بہ عموم افادۂ صنعت علم مشتغلان حسنات و صانعان کاملان مستفیدان جہان تعالی شانہ

تصنیف لطیف خلاصہ علمائے عظام جامع معقول و منقول فضائل کمالات حضرت مولانا مفتی محمد سعد اللہ صاحب مدظلہ و دام برکاتہ

میزان الافکار

شرح معیار الاشعار

مع رسالہ با

بنظر مصنف و تنقیح و تصحیح نقل اجابت صاحب فرمائش مستند اعظمی مولوی محمد مظفر علی صاحب سلمہ اللہ الوہاب

از انطباع در مطبع منشی نولکشور مطبوع موزون طبعان زمانہ گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

حمد وافر خارج از دائرهٔ عروض بیان خالقی را سزاست که بحر مدید فیضانش سطح زمین را با این طول طویل بسیط ساخته. وشکر متکاثر زائد از کفهٔ میزان اوزان صانعی را زیباست که قدرت کامله اش خیمهٔ آسمان را با اینهمه فاصله بدون اسباب و اوتاد برافراخته شعر: خدائیکه بسط زمین ساخته * فلک را بالایش افراخته وصلوات متدارک کاملی را احری است که ارکان ونیش اصول کفر وعلل نفاق را مجتث ومجزو گردانیده وتحیات متقارب دیفان شاه بیت قصیدهٔ رسالت را اولی است که قوافی ایشان را (پیروانش) از عیوب خفی و جلی جدا رهانیده شعر: رسولیکه بالای نه آسمان * رسید بجسم منور چو جان اما بعد صدر نشین زاویهٔ گمنامی معترف هیچمدانی و نافهمی خادم عالمان انصاف پناه بندهٔ سراپا گناه محمد سعد الله جعل عقباه خیرا من اولاه بخدمت قافیه سنجان انجمن فصاحت ومترنمان چمن بلاغت التماس مینماید که پیشتر ازین نسخهٔ معیار الاشعار با حواشی شرح میزان الافکار بطرزی انطباع پذیرفته که در خاتمة الطبع آن اشعاری باین اشعار رفته نظم

بتوفیق خداوند تعالی ** که از جودش وجود جمله اشیا
برای خاطر احباب مخلص ** نوشتم شرح بر معیار زیبا
بنهجیکه هر شب اندک اندک ** بهم میکردم اوراقش محشا
بهر صبحش همان مطبوع میشد ** باین طرز تمامش شد مهیا
کتابی بود منسخ از دست نساخ ** باین شرح از سر نو یافت احیا
خداوندا قبول طبع گردان ** بحق مصطفی و آل طه
بگفت اشفته تاریخ تمامش ** زهی معیار اشعار محشا
۱۲۶۴

و از آنجا که امثال این مسودات را در نظر ثانی از محو و

واثبات گزیدن بهمرسانیده شد چنانکه در خاتمهٔ مسطوره باین عبارت اشارت کرده شد چون بسبب قلت مدت و استعجال مشتاقان سراپا همت هر قدر که مهیا میگردید بقالب طبع ریخته میشد نوبت ملاحظهٔ ثانیه آنش نرسید امانت حواشی کوچک بزرگ بطرزی واقع شده که اگر صاحب سلیقه بترتیبش پرداز شرح مستوفی ازین نسخه میتوان بدو داشت و اگر توفیق ایزدی یاوری می بخشد راقم الحروف خود همت بر ترتیب و تفصیل بعض محلات آن خواهد گماشت و بعد انتشار و اشتهار نسخ در اطراف و اقطار دوران بذریعهٔ محاقق اذکیا و نزدیکان بکلمات مشوشه رائق آیفائی وعد خواستند و مره بعد اخری بر سلر اصرار و ابتدا در خواستند ثانیا همت بترتیب شرح حال المتن برگماشته شد و قلم اصلاح بتهذیب و تذهیبش برداشته و هنوز شاهد سوادش سراپا جلوه آرای سفینهٔ بیاض نشده بود که از بر همی سلطنت اوده و قدردانی جناب مستطاب امیر اوحد در علوم حکمیه فلاطون دوران و در فنون فلسفیه ارسطوی زمان فهیم و ذکا عقل حادی عشر و بقوت حافظه گویا لوح محفوظ از بر بخیال مناظره اش علمای اعلام را لرزه بر اندام و به بستور سکالش قوت ناطقه را زبان در کام کاملان هر فن پیش همه آیش هیچدان و مستفیدان بارگاهش از فیض تعلیماتش یگانهٔ اوان از پاس شحنهٔ عدلش زهر را اثر تریاک ست و سپید روی آتش خال رخسار آتشناک نظم بیدار و لش نگاهبان است ✤ آسایش و امن در جهان است ✤ سایهٔ زردرخت عدل افگند ✤ بیخ ستم از زمانه بر کند ✤ نوشیروان را در عدل و انصاف حدیث گفتن گرد دین انصاف نرد نسبت کرا و مجاز بوده است و ممدوح حقیقت و حاتم طائی را در بذل و عطا همتا یش قرار دادن خون معنی ریختن است که او قطره بود و جناب امیر محیط همت ✤ نظم در نظر همت قدر مال و زرش ✤ حاتمی هست سر گدای درش ✤ مور این عهد چید دامان را ✤ که شود میزبان سلیمان را ✤ چادر صبح چون لیاقت سایبان خرگاهش ندارد هر صبح بر گرانش سازند و معجر شفق چون پیش گلستانش رنگ خدمت بر روی نیارد هر شام چادر ظلمت بر سرش می اندازند شعر صفای سحر ظلمت شام اوست ✤ ضیای قمر سایهٔ بام اوست ✤ خزینهٔ خاطر دریا مقاطر بحریست مملو از لآلی سخن و سینهٔ حکمت گنجینهٔ معدن لعل و یاقوت مضامین روشن طبع سلیم سریع السیر یا این فاصله مضمون از عرش می آرد بدین سبب شعری با شعر آب و تابش تاب مقابله ندارد تقطیع ارجمند همتای نوعی جدید کرده که یکه تازان بسیط ریختهٔ خوانی ردیفش نتوانند بود و تاسیس مبانی نازک خیالی شکلی بظهور آورده که صدر نشینان بزم سخندانی قرینش نتوانند بود شاهد این کلام غزلها و دیوان جناب معالیست که از مطلع تا مقطع جادو گری و سحر مقالیست هر بیت مشاکل ابرو خانهٔ وصل پریزادان معانی پرورده هر غزل بی آهو از رعنا غزالان دشت بیان شیخ و نظم از قلم لفظ کیه بیرون میشود ✤ دام بهر طیر مضمون میشود ✤ پیش رنگین نظم نواب زمن ✤ هر زبانی لال و دل خون میشود ✤ رعیت پرور قدر افزای اهل فضل و هنر امیر ابن الامیر ابن الامیر

جناب نواب محمد یوسف علیخان بهادر صائب تدبیر شعر بود تا بود گردش مهر و ماه ٭ خداوند ملک و خداوند جاه ٭
اللهم کما زدت ملکه ضاعفه کذلک الی یوم القیام ٭ فضل علی العالمین بره ٭ الا که گرام از لکهنو برامپور
که بحقیقت از امن و آرام پرست رسیدیم و این تازه ارمغان را سزاوار اهدای حضرت والا شان دیدیم
که بر معیار عیار زر میباشد و پیش جوهری قدر گوهر شگفت نیست که در معرض قبول جاگیر شود و در نظر حقیقت منظر
جلوهٔ استحسان پذیرد ٭ شعر ٭ تسکین ز هلالی شده هر بی سر و پا را ٭ شاهان چه عجب گر بنوازند گدا را ٭

تذییل در ترجمهٔ مصنف علام آورده اند که خورشید وجود خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد حسن وقت طلوع آفتاب
روز شنبه یازدهم جمادی الاولی در سنه پانصد و نود و هفت هجری از مشرقستان طوس طالع گردیده علم امتیاز
بر عنان آسمان افراشته و گویند پدرش با خود خواجه قدم اول بعالم شهود در مرز و بوم جهرود ساوه از اعمال
قم گذاشته و در زمانیکه امام فخر الدین رازی عالم فانی را پدرود فرمود سن خواجه نه سال و پنجاه بود و او در
علوم حکمیه شاگرد فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی و او شاگرد فضل الدین غیلانی
و او شاگرد ابو العباس لوکری و او شاگرد بهمنیار شهر تلامذهٔ شیخ بو علی سیناست و فضائل و کمالات این حکیم
زمان و فیلسوف دوران از غایت اشتهار کالشمس علی رابعة النهار احتیاج شرح و بیان ندارد گاه گاه فکر
شعر هم مینمود و از وست **رباعی** موجود بحق وجود اول باشد ٭ باقی همه موهوم و مخیل باشد ٭ هر چیز جز او
که آید اندر نظرت ٭ نقش دومین چشم احول باشد **رباعی** این چیز و این شکل موهم هیچ است ٭ وین دایرهٔ
سطح مجسم هیچ است ٭ خوش باش که در نشیمن کون و فساد ٭ وابسته یکدمی و آن هم هیچ است ٭ و شیخ ابو علی را
که این رباعی مشهور است **رباعی** ماییم بلطف حق تولا کرده ٭ وز نیک و بد خویش تبرا کرده ٭ آنجا که عنایت
تو باشد باشد ٭ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ٭ خواجه در جواب گفته **رباعی** ای در همه عمر خود بدیها کرده
٭ وانگاه برحمتش تولا کرده ٭ بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ٭ ناکرده چو کرده کرده چون ناکرده ٭ اما انصاف آنست
که برباعی شیخ نمیرسد و عمر خیام که این رباعی فرموده **رباعی** می میخورم و هر که او اهل بود ٭ می خوردن من
نزد او سهل بود ٭ می خوردن من حق ز ازل میدانست ٭ گر من نخورم علم خدا جهل بود ٭ خواجه جوابش
بهم رسانیده **رباعی** این حرف نگوید آنکه او اهل بود ٭ زیرا که جواب شبهه ات سهل بود ٭ علم ازلی علت
عصیان کردن ٭ نزد عقلا ز غایت جهل بود ٭ و گویند روزی خواجه بخدمت بابا افضل کاشانی بطریق
سؤال این رباعی فرستاد **رباعی** اجزای پیاله که در هم پیوست ٭ بشکستن آن روا نمیدارد دست ٭
چندین سر و پای نازنین و بر و دست ٭ از بهر چه ساخت و ز برای چه شکست ٭ کاشانی در جوابش
رقم فرموده **رباعی** تا گوهر جان در صدف تن پیوست ٭ از آب حیات صورت آدم بست ٭

گوهر چو تمام شد صدف را بشکست ✤ بر طرف کله گوشهٔ سلطان بنشست ✤ و خواجه تصانیف عالیهٔ مفیده
دارد که کمتر علمای این زمان بر کنگرهای بلند بعضی از آنها میتوانند رسید الا من شاء الله و از آنهاست
شرح اشارات در منطق و طبیعی و الهی و شرح صد کلمهٔ بطلمیوس در نجوم و اساس الاقتباس در منطق و تجرید کلام
و اوصاف الاشراف در سلوک و اخلاق ناصری در حکمت عملی و تحریر اقلیدس در هندسه و حساب مجسطی و تذکره
بزبان عربی و معینیه و رساله حل ما لا ینحل و زبده بزبان فارسی در هیئت و رساله در حساب و نجوم و زیج ایلخانی
و رساله بیست باب در اسطرلاب و رساله در واجب الوجود و رساله جبر و قدر و رسالها در جوابات کاتبی و شرح محصل
و تلخیص المحصل و آداب المتعلمین و نقد التنزیل و قواعد العقائد و رساله جواهر و رساله خلق اعمال و این کتاب
کامل النصاب معیار الاشعار در فن عروض مگر ظاهر چنان می نماید که نوبت نظر ثانی خواجه برین کتاب نرسید
و لهذا مثل دیگر تصانیفش متداول درس نگردیده و صاحب مدینة العلوم می آرد که انتساب کتاب تجرید بجناب
محقق بکمال اشتهار دارد لیکن شیخ اکمل الدین در آخر شرح تجرید خود آورده است که استاد من علامه شیرازی
میفرمود که من از پسر محقق خواجه اصیل الدین شنیده ام که خواجه آن کتاب را تا باب امامت تصنیف کرده وفات یافت
باقیه را ابن مطهر حلی شاگرد رشید خواجه بتکمیلش پرداخته و در کتب تواریخ می نگارند که خواجه در زمان مستعصم بالله
از خلفای عباسیه بولایت قهستان خدمت ناصر الدین محتشم حاکم آنجا که وزیر علاء الدوله محمد پادشاه فرقهٔ
اسمعیلیه بود فائز شده اخلاق ناصری را بنامش تصنیف فرموده او بکمال قدردانی پیش آمده اعزاز و اکرامش
می نمود تا آنکه قصیده عربیه در مدح مستعصم بالله انشا کرده همراه مکتوب خود پیش مؤید الدین علقمی قمی وزیرش
که مذهب تشیع داشت ببغداد فرستاد علقمی پیش کردنش نزد خلیفه مصلحت ندیده بر قفای قصیده بنام
ناصر الدین محتشم نوشت مولانا خواجه نصیر الدین بخلیفه روی زمین آغاز مکاتبات و مراسلات نهاده
ازین اندیشه غافل نباید بود و این بزرگ را خورد نباید شمرد تا ناصر الدین محتشم خواجه را در قلعهٔ الموت از قلاع
اسمعیلیه حبس نمود و خواجه تصانیف مشکله مثل مجسطی و غیر آن در آنجا تالیف میفرمود تا آنکه در استیلای
ایلخان هلاکو نبیرهٔ چنگیز خان و تسخیرش قلاع اسمعیلیه از حبس نجات یافت و کوکب اقبال خواجه از تقرب
بارگاهش با فوق ترقیها برتافت و هلاکو بتحریص خواجه طرح محاربه و مقابله با حاکم بغداد انداخت و خلیفه
عباسی و اهل بغداد و سائر آل عباس را بانواع عذابها هلاک ساخت و بعد فراغ از تسخیر عراق عرب
حسب فرمایش خواجه مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل
و محیی الدین اخلاطی را از تفلیس برای مشارکت خواجه در بنای رصد مراغه که روز دوشنبه چهارم
جمادی الاولی سنه سبع و خمسین و ستمائه آغازش واقع شده طلبداشته برگماشت و علامه قطب الدین

شیرازی که افضل و اکمل تلامذهٔ خواجه بود نیز تا این جماعت مشارکت داشت و آورده‌اند که خواجه آخر روز دوشنبه
هجدهم ذی الحجه از سن ششصد و هفتاد و دو هجری بعمر هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت روز رخت هستی از این
دار فانی بعالم باقی کشید و بر لوح مزارش که زیر آستانهٔ فیض کاشانهٔ امام موسی کاظم علیه السلام واقعست این آیه
رقم زده‌اند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و در تاریخ وفاتش این قطعه گفته‌اند **قطعه** نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل
یگانه که چو او مادر زمانه نزاد * بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه * بروز هجدهم اندر گذشت در بغداد *

قال المصنف العلام الحمد لله این جمله خبریه باشد یا انشائیه بهر حال مفید حمد و ستایش او تعالی است زیرا که
حمد عبارتست از اظهار صفات کمالیه و این معنی در صورت اخبار نیز حاصل فان الاخبار عن الحمد عین الحمد حمداً للشاکرین
منصوبست بنابر آنکه مفعول مطلق الحمد واقع شده و چون در حمد مقابله نعمت ضرور نیست بخلاف شکر و شک
نیست در فضیلت حمدیکه بازای نعمت باشد زیرا که چون حامد احسان محمود را بنسبت خود می بیند بادای ستایش
او از ته دل متوجه میشود و لهذا مصنف علام حمد را بسوی شاکرین مضاف ساخته هکذا افاد استاذ الاساتذه
فی حاشیته علی شمس البلاغه و نیز انسان در وقتی از اوقات خالی از نعمت الهی نباشد خصوصاً وقت تالیف
کتاب پس بحکم لئن شکرتم لازیدنکم تخصیص حمد شاکرین از برای حصول مزیت افاضه قوت تالیف است اما
عدم اختیار نفس شکر از برای آنست که شکر مخصوص بزبان نباشد بخلاف حمد و شک نیست که ادای شکر بزبان
تمامترست از جوارح دیگر والصلوة علی محمد سید المرسلین و آله الطاهرین اما بعد این مختصریست در علم عروض
بر وزن رسول بمعنی معروض و صله اش محذوفست یعنی معروض علیه چه اشعار را بران عرض میکنند تا متزن
و منکسر از هم جدا گردد و لهذا این علم را میزان الشعر نامند و آنچه صاحب فتح الجلیل آورده که معروض علیه حقیقت
اوزان صحیحه است نه علم عروض پس عروض درین معنی منقول بجانب میزان الاشعار است چنانکه جوهری گفته نه
جانب این فن عجب است چه هرگاه درین فن از وزن بحث میکنند پس عرض کردن اشعار بر اوزان بعینه
عرض کردن آنها برین فن است و مراد جوهری از میزان الاشعار نیز همین فن است چنانکه عبارت قاموس
دلالت برین معنی دارد و همینست مختار بعضی و این فقیر نیز اگرچه بعضی آنرا مرجوح گفته‌اند یا عروض در اصل بمعنی ناحیه است
و این فن نیز ناحیه ایست از علوم که عرب قصد آن کرده‌اند یا بمعنی ناقه صعبه که بریاضت نیامده و رام نشده باشد
و این فن نیز امریست صعب یا بمعنی راه واضح در کوه است و این علم نیز طریقه مسلوکه عرب است یا بمعنی چوب
پهنای خانه اعراب است که در سقف باشد و بران تکیه و غیر آن کشیده خانه میسازند پس چون بیت را بخانه
از شعر تشبیه داده‌اند فن عروض را که وزن بآن راست می نمایند بچوب مسطور تشبیه داده همانا خلاصه و بدین
جهت این لفظ در زبان عرب مونث است کذا قال العلامة الصفدی فی الغیث و سیوطی در نهایة الرغبه

میگوید عروض مشبه بخشبه مذکوره ومنقول ازان یعنی رکن اخیر مصرع اولست یا عروض یعنی مکانیکه معارض [illegible]
سیر کننده باشد واین علم نیز مشتاقانش را معارض میگردد یا عروض یعنی مکه است وچون خلیل احمد در مکه باین علم
ملهم شد نامش تبرکا بنام مکه گذاشت که عروض هم نام دارد یا عروض یعنی ابر ومیغ ست چون دران نفع
بسیار باشد واین علم نیز مشتمل بر منافع عدیده است باین نام مسمی کرده یا ازینجهت که چون حروف اصلیش
یعنی عرض معنی کشف وظهور دارد وباین علم وزن صحیح شعر از سقیم منکشف می شود باین اسم مسمی گردید ومصنف
علام در آخر کتاب وجه سبب تسمیه اش میگوید آن علم را باین سبب عروض خوانند که مشتملست بر معارضه کردن
شعر با صول و ارکان اهل فن ووجوه دیگر نیز ذکر کرده فلیتفحص وقوافی جمع قافیه یعنی پس آینده وچون قافیه
آخر ابیات باشد حقیقةً جائیکه ردیف نباشد یا حکما جائیکه ردیف بود در آخر شعر را قافیه وعلمی که مشتمل باشد
به بیان حالش آنرا علم قافیه گویند وقوله قوافی مضاف ست بسوی قوله شعر تازی وفارسی ودر بعضی نسخ بعد
فارسی لفظ دری نیز دیده شد یعنی فارسی خالص که بدرهای کوه بدان تکلم میکنند اما مخفی نماند که این قید
اتفاقیست نه احترازی چه نسبت این فن بفارسی دری وغیر آن هر دو برابر ست که بالتماس بعضی دوستان
مرتب کرده شد وآنرا معیار الاشعار نام نهاده آمد معیار بالکسر یعنی ترازوست وبر میزان یعنی آنچه بآن وزن
قدر شی معلوم نمایند نیز اطلاق میکنند وهو المراد ههنا وازینجاست اطلاقش بر محک که از ان امتحان زر میباشد
قال العلامة الجرجانی فی حاشیته علی شرح المطالع یقال ذهب صحیح المعیار اذا کان جیدا فی نفسه خالصا من الغل
والغش وفاسد المعیار اذا کان بخلافه الی آخره وقال المعیار یطلق علی المیزان ایضا بالجملة معیار وعیار بمعنی
دارد وصرح به الفارابی فی دیوانه والجوهری فی صحاحه ودر مصباح المنیر می آرد عیار الشی ما جعل نظاما له انتهی
واین مختصر مشتمل بر مقدمه وآن دو قسم میباشد مقدمه علم وآن عبارتست از انچه بدون معرفت آن شروع
علمی که این مقدمه مقدمه آنست ممکن نباشد وآن منحصرست در معرفت آن علم بوجهی که باشد ودر دانستن
فائده آن قسم دوم مقدمه کتاب وآن عبارتست از انچه قبل مسائل برای افاده بصیرت مذکور نمایند
ومقدمه این کتاب از قسم ثانیست زیرا که رای موقوف علیه تمام چیزهای دیگر دران اندراج یافته وفن
فن در اصل یعنی نوع وقسم ست ودر اصطلاح اطلاقش بر علم مدون شائع گردیده وصناعت جزئیه را نیز نامند
مثل فن مصاعت وفلاحت مقدمه در بیان ماهیت شعر مراد از ماهیت شی حقیقت وذاتیات آنست
واین لفظ در اصل ما هو بوده است وچون از حقیقت شی بلفظ ما هو سوال میکنند ودر جوابش حقیقتش را بیان
می نمایند مثلا می پرسند الانسان ما هو ودر جوابش میگویند حیوان ناطق پس آن حقیقت جوابیه منسوب
بما هو شد زیرا که جواب را با سوال نسبتی وعلاقه مخصوصیست لهذا یای نسبت وتا برای نقل از وصفیت جا

اسمیت در آخرش لاحق کردند صرح به الفاضل اللاهوری فی حاشیته علی شرح المواقف بالجمله فهذه لحاق یای
نسبت مشدد و تا ماهویت گردید پس ضمه ها را بکسره بدل کرده و واو را یا کردند و یکی را از سه یا انداختند
و بعضی او هو را بعینه حذف میکنند همچنانکه واو ضربوا علم را وقت نسبت می اندازند و گویند ضربی کذا قال
شارح الاصول و مآل هر دو واحد ست و امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر میفرماید الرجل اذا اراد ان یسال
عن حقیقة من الحقائق فانه یقول ما تلک الحقیقة و ما هی فلما کثر السوال عن معرفة الحقائق وضعوا هذه اللفظة
بازاء الحقیقة فقالوا ماهیة الشئ و حقیقته المخصوصة و ذاته المعنیة و فاضل چلپی در حاشیه شرح مواقف می نگارد
همچنانکه ماهیت بها منسوب بما هو ست مائیت بهمزه منسوب بما ست و هر دو مرادف یکدیگرند و رضی
استرابادی نیز می آرد که مائیت بهمزه منسوبست بما یعنی بکلمهٔ ما که در ما هو باشد و چون هنگام نسبت کلمهٔ ثنائی
حرف آخرش مکرر می نمایند مثل لمی بتشدید میم در نسبت لم الف در آخرش افزودند و بجهت وقوعش قبل
یای نسبت کسره یافته بهمزه بدل گردید و برین تقدیر کدامی ازین هر دو مرادف اصل یکدیگر نیست و بعضی بر آن
که ماهیت بها در اصل مائیت بهمزه بود و همزه اش را بها بدل کردند کما قری فی ایاک هیاک و بعضی بعکس آن
قائل شده اند و گفته اند های ماهیت را بهمزه بدل کردند چنانکه در ماه ما گویند و بعضی صرفیان آورده اند که چون
قیاس در نسبت مرکب غیر اضافی آنست که جزو ثانی را حذف میکنند پس منسوب بما هو و منسوب بما یکی باشد اما
ذکر ماهیت شعر درینجا برای امتیاز این علم از علوم دیگر ست چه موضوع این علم شعر من حیث الوزن ست
اگر گوئی امر ضروری در مقدمه بیان معرفت علم و غرض آنست و ذکر موضوع برای مزید بصیرت میباشد پس
ترک واجب و ذکر ما ینبغی نسبت بمحصلین در حکم خطا باشد گوئیم تعریف علم یا باعتبار موضوع بود یا باعتبار غرض و چون محقق علامه غرض
فن را در آخر کتاب آورده و بعذری که در انجا فرموده بذکرش در مقدمه نپرداخته پس ذکر موضوع علم درینجا اشعار
بسوی تعریف علم نیز که عاقل بادنی التفات از آن منتزع می تواند کرد یعنی چون دانسته شد که موضوع علم عروض
شعر من حیث الوزن ست معلوم توان کرد که عروض علمی ست که در آن از شعر من حیث الوزن بحث میکنند
و بعضی تعریف این علم چنین کرده اند آلة قانونیة تعصم مراعاتها الانسان ان یضل فی وزن الشعر و اگر خواهی
چنین گوئی علم بقوانین یعرف بها الوزن الصحیح للشعر من المنکسر و اما آنچه علامه صعدی و دیگر اهل فن بتخصیص شعر عربی
ساخته اند وجهش آنست که ایجاد این فن مخصوص برای شعر عربی واقع شده من بعد عجمیان باقتفای ایشان پرداخته اند
مگر حالا بعد شیوع در ماورای عربی تخصیص نمیشاید ضمیمه آورده اند اول بیلهٔ شعر عربی گفته حضرت آدم علیه السلام
و این اشعار در مرثیه هابیل که قابیل او را بقتل رسانیده بود از ایشان نقل ساخته اند همچنانکه در کامل التواریخ
ابن اثیر و زبدة القصص و روضة الاحباب و دیگر تواریخ و تفاسیر مسطور نظم تغیرت البلاد و من علیها فوجه الارض

مغبر قبیح * تغیر کل ذی طعم ولون * وقل بشاشة الوجه الملیح * فوا اسفی علی هابیل ابنی * قتیلا قد تضمنه الضریح
وجاورنا عدو لیس یفنی * لعین لا یموت فنستریح * اما علامه زمخشری در کشاف میگوید استناد این اشعار بجناب
ایشان کذب محض ست بل منحول وملحون واقع شده یعنی بنام حضرت ایشان بربسته شده است و مشتملست بر
لحن وخطا وصحت پیوسته است که انبیا معصوم اند از شعرگوئی و فخر رازی در تفسیر کبیر بعد تفتیش بر رفته میگوید
شعر مذکور در غایت رکاکت ست که سوای متعلمین جمع دیگری را سزاوار نباشد پس چگونه منسوب شود بکسی که
علمش حجت باشد بر ملائکه و نظام نیشاپوری در تفسیرش می آرد دعوی عصمت جمله انبیا از شعرگوئی مسلّم نیست
گویا از خصائص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم ولهذا ایزد متعال در ثنایش فرموده وما علمناه الشعر وما ینبغی له
واما دعوی رکاکت بحیثیت مذکوره پس مکابره است نه هذا مقام ترح و ملال تحمل شعر مصنوع نمیباشد مگر صاحب
کشف در وجه ملحونیتش می نگارد والوجه الملیح را اگر بخیال آنکه لفظ بشاشت بجانبش مضافست مجرور خوانند عیب اقوا
یعنی اختلاف حرکت روی لازم می آید واگر مرفوع خوانند بنابر آنکه فاعل قل واقع شده و لفظ بشاشت تمیز است
حذف تنوین تمیز لازم آید راقم الحروف گوید جواب این خدشه ممکن ست باختیار حذف تنوین بنابر ضرورت شعر
که جائز ست صرح به ابن مالک وغیره وقد اوضحناه فی رسالة مفردة واین سخن تائید قول نیشاپوری در عدم لحن و
رکاکت می نماید اما چون علامه زمخشری و دیگر مفسرین معتبرین جانب صحت عصمت انبیا از شعرگوئی ساخته اند وخا
لی سندی نخواهد بود پس ظن و تخمین نیشاپوری تخصیص نفی بنسبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم عموم
بجمیع انبیا احتمالی بیش نیست که وجدان صحیح آنرا قبول نمیکند وکیف لا که امام محی السنة فرای بغوی معالم
بعد نقل این اشعار و استنادش بسبب قولی بحضرت آدم از ابن عباس می آرد هر که این اشعار را بحضرت آدم منسوب
می نماید کاذب است چه همه انبیا در نفی شعرگوئی برابر اند لیکن چون قابیل هابیل را قتل نمود حضرت آدم علیه السلام
بزبان سریانی مرثیه اش بطریق نثر فرموده با شیث علیه السلام وصیت کرده بود تا باولاد ایشان منقول
گردیده بطور توارث به یعرب بن قحطان رسید و چون او واقف زبان سریانی وعربی بود و فکر شعر نیز
می نمود آن مرثیه را در زبان عربی منظوم ساخته و ابیات دیگر بران مزید کرد و مگر از مرثیه مذکور حضرت آدم
فقط دو بیت اول نقل کرده و ابیات مزید چنانچه آورده نظم وما لی لا اجود بسکب دمع * وهابیل تضمنه الضریح
اری طول الحیوة علی غما * فهل انا من حیاتی مستریح * پس بنابرین تحقیق اول کسیکه از شعرای عرب گذشته
یعرب مسطور ست اما چون در فن شعر ید طولی نمیداشت در عداد شعرا معدود نشد و لهذا ابن رشیق در
طبقات الشعرا وغیر آن نقل کرده اند که شعرای عرب چهار نوع بوده اند اول جاهلین قدیم و اول یکی
از ایشان شاعر نامدار بوده مهلهل ست و خالویه در کتاب لیس می آرد اول ایشان ابن خذام ست

و ثعالب در امالی خود نقل میکنند که اوایل شعرای جاهلیت بچهارصد سال قبل اسلام گذشته اند نوع دوم
مخضرمین که آخر جاهلیت و اول اسلام را ادراک کرده اند سوم اسلامیین محض چهارم محدثین و ایشانرا
طبقاتست اولی و ثانیه و هکذا بالجمله اولیت مهلهل یا ابن خذام در شعرگوئی باعتبار شعرای نامدارست
که بر اصناف سخن قدرتی داشته اند ورنه بدایت مطلقه از یعرب واقع شده و گویند اول کسیکه در فارسی
شعر گفته بهرام گورست و این شعر را باو منسوب مینمایند شعر منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله نام بهرام مرا
و پدرم بوجبله + و بعضی فقط مصرع اول از و مسلم داشته اند اما در عهد اسلام بادی نظم پسر یعقوب بن لیث
صفارست که در سنه دوصد و پنجاه و یک هجری استیلا یافته و از و هم مصراعی روایت میکنند و بعضی
حکیم سغدی را که در صد و در سنه سه صد بوده اول شعرا قرار داده اند و برخی بر آنند که بانی قصیده و مخترع شعر
خواجه عباس مروزیست چه هرگاه رایت مامون خلیفه عباسی سایه ور به خطه مرو انداخته اکابر شهر در حضور
حال تحف گذرانیدند از انجمله خواجه عباس که از فضلای آن بلده و دانای زبان فارسی و عربی بود قصیده
بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و بهزار دینار صله و وظیفه سرفراز گردید و ابتدای خلافت
مامون در سنه یکصد و نود و سه بوده است پس معلوم شد که زمان خواجه عباس مروزی بر زمان سغدی
تقدم دارد و باید دانست که ابتدای شاعری فارسی در وقت انتهای شاعری [illegible] تا آخر مائه
ثالثه اشعار فارسی خال خال روایت کرده اند آری در اوایل مائه رابعه استاد رودکی قصاید غرا گفته
طرح مداحی نهاده جواهر سخن معنی را در سلک نظم کشیده و بعد رتبه شعر فارسی از ذره بوزن ثریا کرده و از کجا تا کجا
رسیده و ابو الطیب متنبی که شعر عربی را بحد کمال و مرتبه اختتام رسانیده در سنه سه صد و پنجاه و چهار هجری
آب شمشیر فنا چشیده بود و تتمه اول کسیکه قواعد عروض [illegible] خلیل بن احمد بن [illegible]
بن مالک بن [illegible] بن عبدالله بن مالک بن مضرب ازدی ست که [illegible] تجای [illegible]
علم جدید که دیگری را نصیب نشده باشد کرده بود ایزد تعالی دعایش مستجاب فرموده [illegible]
و ظاهر سبب اختراعش چنین واقع شد که خلیل در بازار صفاران میگذشت صدای [illegible]
طشت بگوشش [illegible] بخاطرش رسانید [illegible]
[illegible] مشتهر [illegible] قرار داد و [illegible] عجم می آرد شعر [illegible] خاص دارد [illegible]
بحور اشعار معین بوده اند [illegible] کرده اند [illegible] بدیهیست که چیزی از آن
سخن [illegible] رسیده باشد که باستعانت [illegible] پرداخته [illegible] گویند [illegible]
نسخه مصنف علامه [illegible] خلیل [illegible] اللقاب [illegible]

که لقب هر علت که خاص بآوایل مصراعهاست از علتهای مقدم چهارپایی گرفته و آنچه خاص بآخر است از
علتهای موخر انتخاب زیرا که نام تفاعیل بایدی و ارجل مقتضی تسمیه تغیرات آنها بعلتهای مقدم و موخر است
و الله اعلم بحقیقة الحال و سرائر الرجال بهر حال علمای سیر و تواریخ در براعت ذکاوت و جودت ذهن
خلیل بعد از صحابه کسی را نشان نمیدهند و حکایتی عجیب تر از و نقل میکنند که شخصی نسخه دوای
ظلمت بصر بمردم تقسیم مینمود که از آن شفا مییافتند ناگاه بمرد و اهل حاجت در تلاش آن نسخه متحیر ماندند
خلیل آوردند آن دوا را بارها می شکنید و هر بار باعانت قوت شامه و تندی حواس دوائی را از آن مرکب بیان
مینمود تا پانزده جزو رسید چون آن مجموعه را ساخته استعمال کردند مثل سابق تاثیر بخشید بعد در سامان
آن شخص که آن نسخه را یافتند جزوی زائد از احساس خلیل داشت باقی اجزا بعینها بر آمد و گویند خلیل
اول کسی است که جمله حروف تهجی را در یک بیت جمع کرده و آن این بیت است شعر صف خلق خود کمثل الشمس
اذ بزغت یحظی الضجیع بها نجلاء معطار و در غیث نسیم مسطور است که خلیل را پسری بلید بیتی تقطیع مینمود
که پسرش شنیده بمردم وا نمود که پدرش را جنون در گرفت چون سامعین باستفسارش آمده عرض حکایت
کردند بفرزند کور خطاب کرد بنظم لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی ۰ او کنت اجهل ما تقول عذلتکا
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی ۰ و علمت انک جاهل فعذرتکا ۰ و آورده اند که ولادت خلیل بسنه یکصد
[illegible] شده و وفاتش در یکصد و هفتاد و در سبب انتقالش نوشته اند که در خاطر خلیل رسیده بود که حسابی
اختراع کرده بکنیز خود تعلیم نماید تا نقصانی و فریبی بقدر یک فلس نیز در خرید یا محتاج از فروشندگان
بازاری بر ندارد و درین فکر در باب ایاب میبود که بستون مسجد منقلب افتاد و جان بحاسب روز جزا
در داد و الله اعلم بحال العباد و ذکر صناعتی و ان بالکسر لغت بمعنی پیشه کاریگر است کذا فی القاموس
اما در اصطلاح اطلاقش بر علمی شائع گردیده که شعر را بدان تعلق باشد و مراد از تعلق بشعر عام است از آنکه
مثل تعلق موقوف بر موقوف علیه باشد یا تعلق تحسین یعنی وجود شعر اگرچه بدون آن ممکن باشد لیکن
حسن و خوبی شعر بغیر آن حاصل نشود و آن سه فصل است فصل اول در حد شعر و تحقیق آن مراد از حد درینجا
تعریف جامع جمیع افراد محدود و مانع از دخول غیر است خواه حد منطقی باشد یا رسم و این اطلاق
در فنون ادبیه که این فن نیز بجمله آنهاست شیوع یافته کما قال العلامة الجرجانی و بدانکه حد منطقی
مراد باشد چه شعر امر اصطلاحی است و هرچه در مفاهیم اصطلاحیه معتبر است از حد و حدود و شعر بالکسر در اصل بمعنی
دانستن است از نصر و کرم کذا فی القاموس اما باعتبار اصطلاح پس نزدیک منطقیان کلام مخیل است بصیغه
مفعول از تفعیل یعنی مشتمل بر قضایای تخییلیه که مورث انبساط و انقباض نفس و امثال آن باشد التفصیل

بیاید چون ... باشد و درینجا خدشه ایست صعب الجواب و آن اینست که وزن نزد منطقیان در حد شعر معتبر
نیست و آن شیخ در آخر منطق الشفا می آرد لا نظر للمنطقی فی شیء من ذلک الا فی کونه کلاما مخیلا و در جای
دیگر میگوید انما ینظر المنطقی فی الشعر من حیث هو مخیل و امام رازی در شرح عیون الحکمة میفرماید ان نظره فیه
من حیث انه یفید تخییلا اما مقام التصدیق و الترغیب فذلک من المنطق بل محقق خودش نیز در اساس میگوید شعر
در عرف منطقی کلام مخیلست و در عرف متاخران کلام موزون مقفی و در جای دیگر آورده ماده شعر سخن است
و صورتش نزدیک متاخران وزن و قافیه و نزدیک منطقیان تخییل پس کلامش قطع نظر از منافات و مخالفت
با کلام شیخ و دیگر اعلام مناقض کلام خود است و جوابش اجمالا آنکه از کلامش مستفاد میشود آنکه کلام موزون را
بدو معنی اطلاق کرده میشود یکی حقیقی و آن قولی بود که حروف ملفوظ او بحسب حرکات و سکنات عددی
ایقاعی باشد دوم مجازی و آن سخنی بود که از جهت تساوی اقوال و بحسب ظاهر شبیه بوزن چنانکه
خسروانیهای قدیم بوده است و وزن خطابت نیز مثل آنست و مراد از وزن درین تعریف معنی است
از وزن حقیقی و مجازی و نفی شیخ در شفا و امام در شرح عیون و مصنف در اساس و عدم اعتبار وزن
در حد شعر راجع بوزن حقیقی است که معنی اول است یعنی در شعر منطقی وزن حقیقی ضرورت ندارد و وزن مجازی
هم کافیست و خودش میگوید قدما کلام مخیل را شعر گفته اند اگرچه موزون حقیقی نبوده است اشعار یونانیان
یعنی خیالات بوده است و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده اند
و اعتبار وزن حقیقی بآن می ماند که اول عرب بوده است مانند قافیه و دیگر امم متابعت ایشان کرده اند
و نظر منطقی خاص است بتخییل و وزن را از آنجهت اعتبار کنند که بوجهی مقتضای تخییل کند و صناعت منطق
باحث بالذات از تخییل شعر است بالعرض از دیگر احوال و در عرف جمهور یعنی اصطلاح شعرای عرب و
تابعان ایشان شعر کلام موزون مقفی مراد از موزون درینجا موزون بوزن حقیقی است چه شعرا موزون مجازی را
شعر نمیگویند بخلاف موزون ماخوذ در تعریف شعر منطقیان کما سبق و در اساس می آرد که بحسب این
عرف هر سخن را که وزنی و قافیتی داشته باشد خواه آن سخن برهانی باشد خواه خطابی خواه صادق خواه
کاذب اگر همه توحید خالص یا هذیانات محض باشد آنرا شعر خوانند و اگر از وزن و قافیه خالی باشد اگرچه
مخیل بود آنرا شعر نخوانند اما کلام الفاظی باشد مولف از حروف که بحسب وضع بر معانی مقصود دال باشد
از ینجا در بیان و تفصیل اجزای ماهیت شعر آغاز می نماید و این تفسیر اشارتست بآنکه مراد از کلام درینجا
معنی اصطلاحی آن که مرکب تام باشد نداشته اند بل کلام بمعنی لغویست یعنی ملفوظ و مراد از حروف حروف
هجاست نه حروف معنوی چه گاهی شعر بدون حرف معنوی نیز تمام میشود و عدول از کلام اصطلاحی برای

است که بعض اشعار کلام اصطلاحی و مرکب تام نمی‌باشد بل مرکب غیر تام مثل نظم الا ان رای
الاشعری یا ابی الحسن + ومتبیه فی التقبیح وفی الحسن + وانکان منسوبا الی الجهل عن قلی + لرای
حقیق بالتامل فاعلمن و مثل قطعه بنده امشب جمال الدین خطیب + او برای کلک چون خورشید
و تیر + تا باکنون خیز و میری داشتم + زانکه در عشرت نباشد زو گزیر + چه شعر اول و ثانی ازین اشعار
عربی و فارسی کلام تام نیست و شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد و اگر کسی بتکلف فعلی غیر ملفوظ را مانند
حرکتی بدست یا بچشم مثلا جزوی از اجزای شعر گرداند حکم آن فعل حکم الفاظ باشد مثل آنکه کسی گوید ع
مردی از خانه برون آمد و گفتا که + و بعد این قول اشاره طلب از دست یا چشم چنانکه متعارف است
نماید پس اشاره مذکوره حکم لفظ بیا دارد گویا مصراع مذکور چنین است ع مردی از خانه برون آمد و
گفتا که بیا + ازانجهت که آن فعل مشتمل باشد بر حدوث صوتی چنانکه در آخر قول مذکور فرض کنند
که قائل اشاره زدن یعنی ضرب دستی بر دستی دیگر نمود که صوتی ازان برآمد پس گویا مصرع چنین است ع
مردی از خانه برون آمد و گفتا که بزن + یا خیال صوتی مثالش همانست که سابقا ذکر کرده آمد از اشاره
بر مرادی یعنی چون این فعل دلالت بر معنی مقصود مثل لفظ دارد پس گویا لفظ در حکم است و همچنین
الفاظ مهمل بی‌معنی را و اگرچه مستجمع وزن و قافیه باشد از قبیل شعر نشمرند یعنی چنانکه غیر الفاظ شعر
نباشد الفاظ مهمل بی‌معنی را هم شعر نگویند وزن و قافیه داشته باشد یا نه و واو در قوله و اگرچه از برای آنست
که این لفظ ترجمه ان وصلیه است که مصدر بواو عاطفه باشد بحذف معطوف علیه و تقدیرش درینجا
چنین باشد اگر مستجمع وزن و قافیه نباشد و اگر باشد اما متاخرین این واو را در عبارت می‌آرند پس
قوله همچنین تعلق دارد بکلام مصنف شعر بی الفاظ تصور نتوان کرد نه با قوله حکم آن فعل حکم الفاظ باشد
کما یتوهم فی بادی الرای و حکم هذیانات اهل مجون و هزل هذیان بفتحتین سخن نامعقول و نامربوط گفتن
و مجون بضمتین مثل سخن بیبائی و هزل بالفتح ضد جد لعب کردن و بیهوده گوئی که بر الفاظ مهمل باشد
و در نظم ایراد کنند حکم الفاظ معنی دار باشد ازانجهت که مراد ایشان بحسب قصد ایشان ازان الفاظ
حاصل آید یعنی الفاظ مهمل لاعبان بیهوده گو و بیباکان اگرچه در ضمن اشعار حکم الفاظ موضوعه دارد زیراکه
ایشان ازان الفاظ اگرچه در اصل مهمل و بی‌معنی اند معانی مراد داشته اند پس بارادهٔ ایشان موضوع باشد
مثالش قول شاعر شعر چو در شعر گفتن ضرورت شود + تشدید چرا نه جائز بود + زیراکه لفظ تشدید بجز
شین و تشدید دال و لفظ چرا بتشدید را بی‌معنی ست اما چون شاعر ازان قصد معنی کرده است
پس در حکم لفظ موضوع باشد پس کلام شعر را و غیر شعر را اینجا جنس است

باید دانست که در تعریف اشیا جائیکه تحقق جنسیت امر عام نمیباشد آنجا میگویند بجای جنس ست و درینجا ظاهر
آنست که کلام یقینا جنس شعر ست کما قال الشیخ فی الشفاء الکلام جنس اول للشعر پس فائده لفظ بجای جنس معلوم نمیشود
بار خدایا مگر آنکه گفته شود مراد از بجای جنس در جائیکه آنجا جنس مذکور نمایند یعنی کلام درین مقام در جائی مذکور
شده است که آنجا جنس امی آرند یعنی در اول تعریف واین قول اقتضای آن ندارد که مذکور غیر جنس بود
و قائم مقام آن و اما تخییل بر وزن تفعیل ماخذ مخیل که بجای فصل ست خارج میکند اقوال فرقانیه از تصویریه
و تصدیقیه کما صرح به الشیخ فی الموسیقی من الشفاء در اصل عبارت ست از محاکات کما صرح به العلامة الشیرازی
و محاکات بقول مصنف در اساس الاقتباس بتبعیت کلام شیخ در شفا ایراد مثل چیزی بود بشرطیکه بعینه
نباشد مانند تصویر حیوان و سبب محاکات یا طبع بود چنانکه در بعضی حیوانات که محاکات آوازی کنند
مانند طوطی یا محاکات شمائلی نمایند مانند بوزنه یا عادت بود چنانکه در بعضی مردم که باعتیاد و وادمان بر محاکات
قادر شوند یا صناعت بود مانند تصویر و شعر و غیر آن و تعلیم هم نوعی از محاکات بود چه تصویر امری موجود ست
در نفس و محاکات لذیذ بود از جهت توهم اقتدار بر ایجاد چیزی و از جهت تخییل امری غریب و باین سبب
محاکات صور قبیح و مستکره هم لذیذ بود و محاکات یا بقول بود یا بفعل و شعر محاکات بسه چیز کند اول
بلحن و نغمه چه هر نغمه محاکات حالی کند مانند نغمه درشت که محاکات غضب کند و نغمه حزین که محاکات
حزن کند دوم بوزن که هم محاکات احوال کند و باین سبب مقتضی انفعالات بود در نفوس چه وزنی باشد
که ایجاب طیش کند و وزنی باشد که ایجاب وقار کند و خود حروف شعر محاکات اوزان ایقاع کنند سوم بنفس کلام
مخیل چه تخییل محاکات بود و شاعر نه محاکات موجود تنها کند بل گاه بود که محاکات غیر موجود کند مانند هیئت
استعداد حال متوقع یا هیئت اثری باقی از حال ماضی چنانکه مصور صور را بر هیئت کسیکه مستعد ایجاد فعلی
باشد یا از ایجاد فارغ شده باشد و در واثری از آن تصور کند و این هر سه مجتمع و متفرق توانند بود مثلا محاکات
بلحن تنها در اصوات تالیفی و بوزن تنها در ایقاعات که بدست زدن یا بر رقص ایجاد کنند و بسخن تنها در منثورات
مخیل مجرد از نغمه و لحن و وزن در مزامیر و بلحن و کلام در نثری که بنغمه ادا کنند و بوزن و کلام در شعری که بی نغمه
ادا کنند و بهر سه در شعر مقرون بنغمه و رقص و سبب آن تا لحن نیکوتر و آسان تر بود که محاکات لحنی نفس مستعد تر
گرداند انتهی بحاصله و نیز مصنف علام در جای دیگر می آرد امور موجبه تخییل در قول چند چیز ست اول عدد
زمانهای قول بر وجه ایقاعی یا نزدیک آن و آن وزن ست دوم انچه مسموع بود از الفاظ سوم انچه
مفهوم بود یعنی معانی چهارم انچه متعلق بود بهر دو بهم و مسموع اقتضای تخییل یا بجوهر لفظ کند یا بهیئت و
اول بفصاحت و متانت بود یا بحیلتی و همچنین تخییل بحسب معنی یا بغرابت معنی بود یا بحیلتی مثال لفظ

مخیل بسبب فصاحت و متانت بیت چو فردا بر آید بلند آفتاب * من و گرز و میدان و افراسیاب
و بسبب غرابت معنی شعر نگر چه شوم حبابی ست اینکه جنت از جنت * خوشی نیاید تا پایهٔ زجاج نبرند *
و تشبیه و استعاره نیز از جملهٔ محاکات لفظیست و گاه باشد که بسائط را بود مانند آنکه از روی بنیکو ماه عبارت
کنند و گاه باشد که مرکبات را بود چنانکه از هلال و زهره نگبان سیمین و بندق زرین عبارت کنند و گاه باشد که ذوات (یعنی تشبیه باستعاره)
را بود چنانکه از پستان به انار و از روی بگل عبارت کنند و گاه باشد که صفات را بود چنانکه از فتور چشم در حال ناز
بمستی و خواب عبارت کنند و گاه باشد که از صفات بذوات عبارت کنند چنانکه از منت بطوق بر گردن و
از بیان بشمشیر تیز و گاه باشد که مشهور و ذائع بود چنانکه از چشم بنرگس و از قد بسرو سهی عبارت کنند و گاه باشد که غیر مشهور
باشد چنانکه گفته شعر نبات النعش گرد قطب گردانند * چو اندر دست مرد چپ فلاخن (منجنیق) * و سوی
محاکات را چهار سبب بود اول تقصیر در محاکات چنانکه در صفت تیر گفته اند ع دونده چو آهو پرنده چو مرغ
دوم تحریف چنانکه گفته اند ع زبانش در بیان همچو یمانی * و مراد از یمانی شمشیر است سوم کذب ممکن
چنانکه گفته اند ع از لاله رنگ و بوی بشوخی ربوده * چه نسبت بوی خوش به لاله کذب بود چهارم
کذب محال چنانکه گفته اند ع هلال وار رخ روشنش گرفته خسوف * چه خسوف هلال محال بود و نیز مصنف
علام در فن خطابت اساس به تبعیت قول شیخ در فن شعر می آرد نفوس اکثر مردم تخییل را مطیع تر از تصدیق
باشد چه تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق چه محاکات لذیذ بود اما صدق مشهور مثل خبر مکرر
و خبر منسوخ باشد و غیر مشهور در معرض طلب آن التفاتی نباشد و باشد که صادق غیر لذیذ بتحریفی مقتضی
تخییل لذیذ شود و نیز باشد که التفات بتخییل نفس را از التفات بصدق باز دارد و تصدیق اگر چه مانند
تخییل انفعال نفسانیست اما انفعال تصدیق از جهت قبول قول ست باعتبار مطابقت با خارج و انفعال
تخییل از جهت التذاذ و تعجب از نفس قول بی ملاحظه امری دیگر پس اول بسبب حال مقول علیه ست
و دوم بسبب حال قول و بالجمله تخییل و محاکات را تاثیری در نفس سامع از بسط و قبض و امثال آن
لازم ست و لهذا بسیاری از اهل فن تفسیرش بتاثیر مذکور نموده اند از قبیل تفسیر الشئی بلازمه چنانکه مصنف
علام می گوید تاثیر سخن باشد در نفس بر وجهی از وجوه مانند بسط یا قبض یعنی ایراث انبساط و انقباض و
شک نیست که این تاثیر وصف سخن ست و قائم ست بآن و لهذا شیخ در منطق الشفا می آرد المخیل
هو الکلام الذی یذعن له النفس فتنبسط عن امور او تنقبض عن امور من غیر رویة و فکر اما گاهی از تخییل نفس
مخیل مراد دارند از قبیل اطلاق مصدر بر مشتق یعنی کلامیکه مفید تخییل و تاثیر باشد و از اینجاست که علامه
شیرازی در درة التاج در تعریف تخییلات که اولا آنرا در حد شعر داخل کرده است می آرد

آن قضایا می باشد که تاثیر کند در نفس با نبساطی یا انقباضی یا تسهیل یا تهویل آن یا تعظیم یا تحقیر آن چنانکه گویند العسل مرة مقیئة تنفیر کنند از اکل آن و این گاه باشد که صادق باشد و گاه باشد که کاذب باشد و بسیار باشد که تاثیر آن بادت بشد از تاثیر تصدیق و اگرچه با آن تصدیق نباشد مصنف علام در دیباچه شعری ساسی می آورد فائده آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و فتور و نشاط و غیر آن که با تخییلات باشد تا تعجب آن نفس از تعظیم و تحقیر و تهویل و تسهیل امور حکم اعتداد در اغراض بکار می کرد یعنی مشاورات و مشاجرات و منافرات نافع بود و بر اقتضای فضائل و منع از رذائل و دیگر حرکات نفسانی باعث گردد و هرچند خطابت شریک شعر باشد درین منفعت اما خطابت انفع تصدیق کند و تخییل و نفع خاص این فن التذاذ و تعجب نفس بود و اشعار متاخران سوی این غرض تنها بسیار بود و متقدمان بیشتر به اغراض مدنی گفته اند و شبهه نیست که غرض از شعر تخییل ست نزد هر یک از یونانیان و شعرای عرب و عجم و برین تعمیم دلالت میکند قوله در مابعد الا آنکه آه اگر گوئی غرض چیزی خارج از ان چیز می باشد و تخییل در جمله شعر ماهیت آن نزد یونانیان داخل ست گوئیم مراد از تخییل درینجا تاثیر ست و آن در ماهیت شعر داخل نیست تخییلیکه در ماهیت شعر داخلست بمعنی محاکاتست و این جواب ظاهرا با صواب می نماید لیکن هنوز خالی از خدشه نیست زیرا که برین تقدیر استثنای قوله الا آنکه تخییل احکامی یونان را در ماهیت شعر شمرده اند صحیح نمی شود مگر آنکه تاویل باستثنای منقطع شوند و جواب دیگر آنکه تخییل هر دو جا بمعنی محاکاتست و غرض شی خارج از ان می باشد مثل غرض علم عقائد که مثلا غرض از دانستن وحدانیت و تعالی همین اعتقاد وحدانیت است پس تخییل را نیز ازین قبیل باید شمرد و برین تقدیر استثنای متصل بی تکلف درست میشود و معنی غرض هم منافی آن نمی باشد مگر اینقدر البته وارد میشود که مصنف علام تخییل را بمعنی محاکات اصلا نیاورده بل بمعنی تاثیر که هر دو جا صحیح نیست بالجمله کلام مصنف خالی از مسامحت نیست کما لا یخفی تا حصول آن در نفس مبدا صدور فعلی شود و از و در بعض نسخ حصول آن اثر در نفس دیده شد و این بهتر می نماید زیرا که اگر چنین بودی تا حصول اثر آن گنجایش میداشت مانند اقدام بر کاری مثل جنگ و جدال عساکر وقت مقابله صفوف از شنیدن خبر و اشعار شجاعت و جلادت انگیز یا امتناع از ان مثل عفو کردن هنگام ثوران غضب و قصد انتقام از شنیدن امثال این بیت

مگر بر کرم خویش نگر رحم فرما ... عفو بهتر ز انتقام

اگر گوئی امتناع عبارت از عدم صدور ست و این را فعل نمیگویند گوئیم مراد از ان کف النفس و باز داشتن آن هنگام قصد فعلیست و باز داشتن بلاشبهه فعلیست یا مبدا حدوث هیئتی شود در وی مانند رضا یا کسر که آثار بشر بر چهره آدمی ظاهر گردد از خندیدگی و گشادگی پیشانی یا سخط یا غضب و تجعید و ترشی گرفتن و ناخوش شدن که آثار آن از چین جبین و امثال آن

سرور انسان بعمود از شعور یا نوعی دیگر از لذت که مطلوب باشد مثل سرور خاطر بتذکر اوصاف محبوب

الا آنکه تخییل را حکمای یونان از اسباب و موجبات ماهیت شعر شمرده اند مثل موجب بودن وجود جزو

وجود کل را که بغیر آن صورت نه بندد و این تشابهیست از قول او و غرض از شعر تخییل است شعرای عرب و

عجم از اسباب جودت بالضم و الفتح یعنی خوبی و نکوئی او شمرند پس وجود شعر بدون آن ممکن باشد آری

جید نبود پس بقول یونانیان از فصول شعر یعنی از اجزای ممیزه ماهیت شعر باشد و بقول این جماعت یعنی

شعرای عرب و عجم از اعراض و تشابهاتی بمنزله غایت است ظاهر نیست که قوله اعراض بعین مهمله باشد

بقرینه مقابله فصول و محتمل که بغین معجمه بود بقرینه قوله بتشابه غایت اما مراد از عرض شئی درینجا بنابر متعارف

چیزی خواهد بود که مترتب باشد بر شئی سوای شئی مذکور مثل جلوس نسبت بسریر بخلاف معنی سابق الذکر

و بالجمله تخییل نزد شعرا از قبیل عوارض مطلوبه است اما وزن هیئتی است تابع نظام ترتیب حرکات و سکنات

جمع سکنه یعنی صورت حاصله از تقدیم و تاخیر یا نفی برای حرکات و سکنات اگر گوئی هیئت اجتماعی

حسب تصریح علامه رازی عین ترتیب است و نظام نیز بمعنی ترتیب است پس تبعیت هیئت نظام ترتیب را

معنی ندارد گوئیم مراد از ترتیب اینجا فعل ترتیب دهنده و از نظام منظوم است و چون از ترتیب مذکور

منظوم حاصل میشود و از آن هیئت اجتماعی مثل حصول معلول لازم از علت ملزوم پس تابع بودن معلول

لازم بعلت ملزوم را ظاهر است و معنی اینست وزن هیئتی است تابع منظومی که از ترتیب او ن حرکات و

سکنات حاصل شده باشد و محتمل که ترتیب بمعنی مرتب و اضافت نظام جانب ترتیب بیانی باشد یعنی

نظامیکه بعینه ترتیب است آری درینصورت معنی مطلوب بدون یکی ازین نظام و ترتیب حاصل

میتوان شد پس یکی ازین هر دو زاید است لیکن کلامش بتاویل مذکور صحیح است اگر گوئی ترتیب حرکات

و سکنات تنها درینجا کافی نیست بل ترتیب حروف نیز دران معتبر است کما لا یخفی گوئیم محقق علام درینجا

تعریف وزن مطلق فرموده است چنانکه تقسیمش بسوی وزن شعری و ایقاعی در ما بعد دلالت صریحه

برینمعنی دارد و در وزن مطلق بودن حروف لازم نیست و کسانیکه حروف را نیز معتبر کرده اند کلام شان

در وزن شعریست فقط و چون از تحقیق مصنف ثابت گردید که وزن عبارت از هیئت اجتماعیست و آن در تلفظ

نمی آید پس عجب است از رضی استرابادی که وزن را جزو لفظ قرار داده چنانکه میگوید الوزن جزء للفظ اذ هو عبارة

عن عدد الحروف مع مجموع الحرکات والسکنات الموضوعة وضعا معینا والحرکات مما یتلفظ به انتهی معهذا

باین تفسیر نیز عدد حروف و مجموع حرکات من حیث المجموع متلفظ نیست آری نفس حروف و نفس حرکات

متلفظ بهاست علامه جرجانی میگوید سکنات نیز ملفوظ نیست پس مجموع حرکات و سکنات ملفوظ نخواهد شد

واگر مراد ازوی حروف معدوده با حرکات وسکنات است پس ظاهرست که این حروف موزون نیست نه وزن
وتناسب آن نظام در عدد ومقدار مراد از تناسب نظام در عدد تساوی ارکان مصاریع ومثال آنست
در عدد پس مصرع چهار رکنی با مصرع سه رکنی موزون نباشد وعلی هذا القیاس ومراد از تناسب نظام در مقدار
متناسب ومتقارب بودن ارکان بایکدیگرست در قدر حروف پس مصرع مشتمل بر سه فعولن با مستفعلن
متحد الوزن نباشد وعلی هذا القیاس اما یک کن با مزاحفاتش وهمچنین مزاحفاتش با یکدیگر از تناسب
معتبر خالی نبود واز اینجاست که خود محقق علام در اساس الاقتباس تبعا للشفاء الشیخ می آرد معنی تساوی
آن بود که ارکان قول که آنرا عروضیان افاعیل گویند در همه اقوال متشابه بود وبعدد متساوی چه اگر
متشابه نبود بحر مختلف شود واگر بعدد مساوی نبود ضرب مختلف شود ومثمن مثلا با مسدس در یک شعر جمع
شده باشد که نفس از ادراک آن هیئت لذتی مخصوص یابد که آنرا یعنی لذت مذکور را درین موضع از این
فن ذوق خوانند بالجمله حاکم بر قدر اوزان ذوق طبائع موزونه است وموضوع آن حرکات وسکنات
اگر حروف باشد آنرا شعر خوانند مراد از موضوع درینجا محل عرض است مثل ثیاب بنسبت الوان وحال حروف
بنسبت حرکت وسکون نیز همچنانست که حرکت وسکون حال است وحرف محل آن واین کلام ظاهر است
وتحقیق آنست که حرکت حلول در حرف ندارد زیرا که وجودش بعد وجود حرف است واز اینجاست که شیخ در شفا
می آرد والدلیل علی ان الحرکة تسمع بالحقیقة بعدها لا معها ان الحرکة اذا مدت طولت حتی انقلبت بحرف المد
واللین اعنی انها کانت فتحة فانقلبت الفا مدیة او کانت کسرة فانقلبت یاء مدیة او کانت ضمة فانقلبت
واوا مدیة امکن حینئذ ان یوقف علی ان تلک الهیئة تسمع ولا تسمع الحرف المنسوب الیها تلک الهیئة ولو کانت
الحرکة عارضة للحرف لما کانت تمتد دونه فان ما کان عارضا للشئ فانه لا یقبل الزیادة الا مع ذلک الشئ
وامام رازی در نهایة العقول می نگارد ولا نعنی بذلک حلول السکون والحرکة لانهما من صفات الاجسام
ذکر ساخته والا آنرا یعنی موضوع آن حرکات وسکنات که صوت غیر معتمد بر مخارج باشد ایقاع خوانند
پس معنی ایقاع برین تقدیر صوت غیر حرفی معروض حرکات وسکنات باشد اگر کوئی ایقاع بحقیقت عبارت
از عدد نیست که حاصل شود از نقرات مخصوصه که میان آنها ازمنه محدودة المقادیر باشد واز اینجاست که
معلم ثانی ابونصر فارابی میگوید الایقاع هو مطلق علی النغم فی ازمنة محدودة المقادیر وایضا صاحب رساله
مشرقیه می آرد الایقاع جماعة نقرات تتخللها ازمنة محدودة المقادیر علی نسب واوضاع مخصوصة بادوار
متساویات یدرک تساوی تلک الادوار بمیزان الطبع السلیم کذا فی درة التاج پس مطلق صوت غیر حرفی

حروف

کاین تعریف [illegible] باطل محض

ست [illegible] الا القسم این وزن که مصنف در ابجد

جلد [illegible] حروف [illegible] آن [illegible] اول را وزن شعر [illegible]

را وزن ایقاع [illegible] چگونه صحیح شود و [illegible] ست که

تقسیم مصنف را که اول [illegible] عموم این وزن

مذکور [illegible] وجه تخصیص قرار داده است معهذا

[illegible] که ذهن صاحب میزان بجهت علو شان

دور تر از مطلب [illegible] مقام رفته پس طلب انصاف باید

[illegible] این کلام ست که با خامه شارح علامه

روزگار در میزان الافکار بلند پروازی فرموده

با خامه طبع صاحب ترکیب انقطاع جناحین

طیران بر آشیان مراد نرسیده و [illegible] مظهر علم

صاحب [illegible] ترکیب گویا بقیاس چنان می آید که لفظ

موضوع غلطی کاتب باشد بالا اصل گفته محقق [illegible]

موضوع در [illegible] موضوع در اصطلاح حکما

محل عرض [illegible] گویند مراد [illegible]

چیزی [illegible]

تا اینجا بال

[illegible] صاحب [illegible] مصنف [illegible] اساس [illegible] شارح [illegible] موافق [illegible] عبارت [illegible] حروف [illegible] میزان الافکار [illegible] حرکات [illegible] مقصود [illegible] محقق [illegible] ایقاع [illegible] باشد [illegible] حرکات و سکنات [illegible] حروف

[illegible] ایقاع [illegible] حروف [illegible] حرکات و سکنات [illegible] محقق [illegible]

تتمه حواشی صفحه نمبر ۱۸

ط

از قول است که بنای است آنچه حرکات و سکنات

صاحب [illegible] آورده است که تحقیق حرکات و نسبت نغمات را

صاحب [illegible] گردد و [illegible] حروف [illegible] چنانچه صاحب

مراد و محل [illegible] نباشد چنانچه [illegible]

مراد از صوت نغمه است [illegible] که

مراد از تحقیق [illegible] است

نغمات [illegible] حروف [illegible] باشد شعر است

حرکت و سکون بر نهج مضبوط [illegible] پس ایقاع [illegible] و

دیگران [illegible] باشد با نغمات [illegible] باشد

دیگران نقرات [illegible] صوت [illegible] آن [illegible]

مراد [illegible] کیفیت [illegible]

باشد [illegible] که [illegible] شعر [illegible]

پس اطلاق شعر [illegible] اطلاق شعر بر آن [illegible] صاحب

[illegible] ایقاع [illegible]

آنکه [illegible] ایقاع [illegible]

[illegible]

محقق طوسی در تعریف شعر

کلام را داخل کرده است و نیز گفته است شعر

بی الفاظ تصور نتوان کرد و نیز در تعریف ایقاع نغمه

معتبر است چنانچه فارابی گفته الایقاع هو الطلاق

علی النغم و نیز یکی از کلام و لفظ و نغمه بغیر صوت نمی باشند

اما کلام از آنجهت که در تعریف شعر لفظ معتبر است و در تعریف لفظ

گفته انه صوت یعتمد علی المخارج کذا فی غایة التحقیق یا نغمه از آنجهت

که شیخ در شفا گوید النغمه صوت لابث زمانا ما بحد لزوم صوت بر

شعر و ایقاع از وزن [illegible] نکارش بجز معنی [illegible] کار دیگر است

در اهل علم نیست چنانچه گفته است خواه به نقرات باشد یا نغمات

پس ایقاع از نغم صحیح الاطلاق است چه ایقاع بغیر نقرات

نباشد علامت نغم آنکه در دوره ایقاع می آرد و ایقاع جماعة نقرات

است و آنچه این بزرگ فرموده شعر مکتوب هم شعر است

موقوف بر تلفظ نیست تا بر تلفظ مختص است

[illegible]

مسبوق بلفظ و صوت است و

نقش [illegible] است [illegible]

شعر مکتوب نقش [illegible] است نه حقیقت [illegible] کلام از آن حیثیت و

و اطلاق شعر بر آن مجاز است [illegible] حال الایقاع

و اطلاق [illegible]

[illegible]

معتبر [illegible] کلام [illegible] تحقیق [illegible]

[illegible]

کلام که [illegible] ایقاع [illegible]

و عبارات [illegible] ایقاع [illegible] کیفیت را

العبارات [illegible] ایقاع

[illegible] ایقاع [illegible]

عبارت است [illegible] تال [illegible]

شعر [illegible] تال [illegible]

[illegible]

معروض حرکات و سکنات کیف ما اتفق را چنانکه ازین کلام محقق مستفاد میشود ایقاع نمیگویند گو نغم
مراد از ایقاع درینجا صوت غیر حرفی معروض هیئت منتظمه متناسب العدد و المقدار است نه مطلق اصوات
غیر حرفی همچنانکه شعر نیز مطلق حروف معروض الحرکات و السکنات نیست و معروض هیئت کذائی بلا شبهه
ایقاع است یا شعر بالجمله ایقاع مقابل و قسیم شعر است اما از کلام شیخ در شفا معلوم میشود که ایقاع شامل است
شعر را و غیر شعر را چنانکه میگوید الایقاع من حیث هو ایقاع هو تقدیر ما لزمان النقرات فان اتفق ان کانت
النقرات منغمة کان الایقاع لحنیاً و اذا اتفق ان کانت النقرات محدثة للحروف المنتظم منها الکلام کان
الایقاع شعریا و هو بنفسه ایقاع مطلقا چنانکه فطرت نفس را در ادراک آن هیئت دخلی عظیم است باین سبب
یعنی بسبب اختلاف فطرت نفس در ادراک آن بعضی مردم در هر یکی از شعر یا ایقاع بحسب فطرت صاحب ذوق
باشند و بعضی نباشند و از صنف دوم بعضی را امکان تحصیل آن باشد باکتساب محقق علام نیز از جمله
این بعض است چنانچه بمقتضای راستی در آخر کتاب می آرد اعتقاد من نیست که اگر کسی را در مبدأ
فطرت ذوق نباشد ممکن باشد که بملکهٔ عروض او را اکتساب وقتی حاصل شود و این معنی در خویشتن مشاهده
کرده ام و بعضی را امکان تحصیل آن با وجود اشتغال فن عروض نبود و عادت را هم دران باب امی در
ذوق مذکور دخلی تمام است که بعضی را بعد از تمرن و اعتیاد ذوقی و موزونیتی در طبع حاصل میشود و بدون
آن میسر نگردد و باین سبب اوزان اشعار و ایقاعات مستعمل بحسب اختلاف امم مختلف است یعنی قوم مختلف
ای بسبب اختلاف فطری نفس و اعتیاد و سماع موزونیات مخصوصه لحنی در قومی وزن هر قوم جداگانه است و وزن
اگرچه از اسباب تخییل است چه از موزون من حیث الوزن نیز تاثیری جدید در نفس و اهتزازی حاصل میشود
و هر موزون بوجهی از وجوه مخیل باشد و نوعی از تاثیر می بخشد و اگرچه نه هر مخیلی موزون باشد چه بسا عبارات
غیر موزون مفید تخییل و تاثیری باشد مثل الخمر یاقوتیة سیالة و العسل مرة مهوعة اما اعتبار تخییل بمعنی که گذشته
دیگر است و اعتبار وزن دیگر چه معتبر در تخییل شعری تخییل باعتبار دلالت بر معانی موجبه انبساط و انقباض
نفس از جهت محاکات است و تخییل وزن امریست ورای آن و نیز اعتبار وزن از آن جهت که وزن
دیگر است و از آنجهت که مقتضای تخییل کند دیگر یعنی از وزن نیز در نفس مدرک حرکتی پیدا میشود اما
وزن که هیئت مخصوصه است ورای آن باشد و باتفاق متاخرین از شعرای عرب و عجم وزن از فصول
ذاتی شعر است لفظ ذاتی درینجا محض برای تاکید است و الا فصل غیر ذاتی نباشد و مراد از ذاتی جزو ماهیت
و حقیقت است الا آنکه بعضی یعنی چند هیئت چنین باشد که تناسب آن تام نباشد و نزدیک باشد بتام یعنی
وزن شعری و ایقاعی در آنها فی نفسه کامل نیست لیکن از انضمام مدات و زیادت اصوات کامل میشود

مانند اوزان خسروانیها و خسروانی نوعی از سرود مسجع ست که باربد مطرب خسرو پرویز گفتی چنانچه حافظ گوید ع
مغنی کجائی بگلبانگ رود * بیاد آور آن خسروانی سرود * کذا فی السروری و در مروج الذهب می آرد
تمام سرودیست پارسیان را منسوب بخسروان یعنی اکاسره و ملوک و در راه خسروان که در کلام اکابر و فغت
بمعنی طریق خاص و نغمهٔ خاص ست که بخسروانی معروفست و شیخ بوعلی سینا در شفا می آرد و له القول المنشور
ایضا قد یجعل بالمدات موزونا کالخسروانیات فانها تجعل موزونة بمدات تلحقها و بعضی لاسکوبها لاسکوی
در اصل با سین و کاف مفتوح و واو مکسور و یای معروف مرغیست کوچک خوش آواز منوچهری گوید ع
نوای طنبوره تو گوئی زند و لاسکوی * از درختی بدرختی رود و گوید آه * کذا فی السروری و درینجا مراد از آن
نوعی از سرودست و شاید آنرا از آواز مرغ مذکور بسبیل حکایت اخذ کرده منسوب باو ساخته اند و منسوب
بسوی کلمه که آخرش یا باشد بر صورتش باشد مثل کرسی که بعد لحوق یای نسبت نیز کرسی میماند و شاید که بعضی
اسم آن بسبب مشابهت فی الجمله و قرب تمام از اوزان شعر شمرند و بعضی بسبب عدم تناسب حقیقی و نبودن
وزن تمام از اوزان شعری نشمرند پس ازینجهت که بعضی وزن قریب تمام را وزن شعری قرار دهند نه بعضی
دیگر در اعتبار وزن باشد که خلاف افتد یعنی میتواند که خلاف واقع شود یعنی کسانیکه وزن تمام معتبر
داشته اند امثال خسروانی را نا موزون میشمارند و کسانیکه وزن را عامتر اعتبار کرده اند موزون میدانند
اما قافیه تشابه اواخر دوا آنرا باشد یعنی اواخر متشابه او و اگرچه تشابه مصدر یعنی اسم فاعلست اضافتش از قبیل
اضافت صفت جانب موصوف الا تشابه بمعنی مصدری بر قافیه صادق نمی آید اگر گوئی گاهی همه بیت
جز قافیه و ردیف نباشد مثل ع زر بمهتابان نثار کردم * سر بمهتابان نثار کردم * چه زر و سر دران قافیه
باقی ردیف پس قافیه درین بیت اول کلمه ست نه آخر گوئیم مراد از آخر اعم ست از آخر حقیقی که ما بعدش ردیف
نباشد و از آخر حکمی که بعده ردیف باشد و بر قافیه مذکوره آخر حکمی صادقست که سوای ردیف چیزی دیگر در
ما بعدش نیست اگر گوئی بودن آخر مستلزم اول ست و درینجا اگر او را آخر قرار دهند اول آن چیزی دیگر نیست
گوئیم درینجا اول و آخر یکیست و فرق بینهما اعتباریست پس زر و سر ازین رو که آغاز بیت از وست اول ست
و ازین سبب که آخرش سوای ردیف نیست آخرست و محتمل که آخر یعنی با عتبار اکثر باشد و مراد از تشابه اینجا
اتحاد حرف خاتمه است با اختلاف کلمات مقاطع یعنی مراد از تشابه معتبر در قافیه اتحاد بعضی حروف
مثل روی و غیر آن در کلمات مختلفه است که بمقاطع ادوار واقع شوند و مراد از مقاطع همان خاتمه است پس
بهتر آن بود که میفرمود با اختلاف کلماتش یعنی کلمات خاتمه لیکن درینجا وضع مظهر بجای مضمر از برای
کمال اهتمام بیان اواخر ادوار که مدار نوعیت اشعار بر عروض و ضرب ست تا تیقن شده و خاتمه را مقطع

از سخیبت گویند که قطع شعر و انتهایش بران میگردد و این در حالیست که در آخر شعر یک قافیه بی ردیف باشد مثل شعر الهی غنچهٔ امید بگشا * گلی از روضهٔ جاوید بنما * یا آنچه در حکم مقاطع باشد و این در حالیست که مابعد قافیه ردیف یا قافیهٔ دیگر باشد چه این قافیه اگرچه در آخر در حقیقت نیست لیکن چون مابعدش در معرض زوالست و مطلق شعر بدون آن امکانی دارد من حیث القافیه پس گویا خاتمه همان قافیهٔ سابق ست مثال اول ؎ بنام جهاندار جان آفرین * حکیم سخن بر زبان آفرین * مثال ثانی ؎ ساقی از آن بادهٔ منصور دم * در رگ و در ریشهٔ من صور دم * در لفظ یا در معنی یعنی اختلاف کلمات اواخر عام ست از آنکه لفظا باشد فقط نحو زبان و لسان یا معنی فقط مثل باز بمعنی دگر و باز بمعنی پرندهٔ شکاری یا لفظا و معنی هر دو نحو استاد و افتاد پس کلمه یا برای منع الخلوست و مراد از دو رها در ینجا یا مصراعهاست که قافیه دران اعتبار کنند چنانکه در مثنوی که قافیه در هر دو مصراع آن واقع شود مثل شعر زلیخا که گذشت یا بیتها چنانکه آخر یک بیت کامل با آخر بیت کامل دیگر هم قافیه باشد چنانکه در قطعه و قطعه بالکسر دو بیت یا زائد متحد الوزن و القافیه که دران مطلع نباشد منقولست از قطعه بمعنی پارهٔ چیزی و چون قطعه مطلع ندارد پس گویا پارهٔ قصیده است که از ان مطلع را بریده اند بنابر مراد مصنف و صاحب مناظر الانشا گوید القطعه من الشئ طائفة منه و از همین معنی نقل کرده برای نوع مذکور از کلام منظوم وضع کرده اند و قصیده ها سوای مطلع و قصیده عبارتست از ابیات متحد الوزن و القافیه که اولش مطلع باشد و مشتمل باشد بر مقصود و آن مدح و هجو و فخر و مرثیه و تهنیت و امثال آن بخلاف غزل و تشبیب و تخلص که آنرا قرار و گریز نامند در قصیده مستحسن دانسته اند و قصیده که تشبیب ندارد آنرا مجرده گویند و آنکه قرار ندارد آنرا مقتضبه نامند و در اعداد ابیاتش اختلافهاست و قصیده در اصل معنی مقصود است و نادران برای نقل از وصفیت بسوی اسمیت ست یا باعتبار آنکه موصوفش ابیاتست و بعضی گویند که در اصل مغز فربه است در قصائد نیز معانی جلیله لذیذه مندرج باشد و باشد که هم در بعضی مصراعها و هم در بیتها اعتبار کنند چنانکه در رباعیات زیرا که در رباعی دو مصراع اول و آخر بیت دوم هم قافیه باشد مثل ؎ شیطان بچهٔ خبیث دی بر سر راه * پرسید ز من ز ن رباعی ناگاه * در بیت دویم گفتم فی الحال لا حول و لا قوة الا بالله * و از ین کلام محقق و دیگر اهل فن هویداست که در رباعی نبودن قافیه در مصراع سوم شرطست اما بعض محققین شرط نکرده اند بل از کلام مصنف در شرح نیز عدم اشتراط ظاهر و مطابق همین قول ست رباعی بهاء الدین عاملی ؎ لما نظر الجسم ضعیفا نهکا * من ...

وآن رباعی و قال لی لما قلت لکا * ما یملک الفراق ما یملکنا * و هم از این قبیل ست این رباعی ـ
افتاده مرا با دل بیمار تو کار * افگنده درین غم دو گلنار تو نار * من مانده خجل پیش گلزار تو زار * با این همه
درد و چشم خونخوار تو خوار * بار خدایا مگر آنکه گویند اعتبار قافیه در دو مصراع و یک بیت مستلزم عدم
در هر دو مصراع این بیت نیست چه عدم اعتبار چیزی دیگر ست و عدم وقوع چیزی دیگر فلا تناقض فی
کلامی المصر و اوراهما او رام جمع و رم ست یعنی مستزادها کذا فی هوامش الکتاب و وجه تسمیه اش ظاهر ست
و مستزاد عبارت ست از نظمیکه بعد مصاریع یا ابیات آن فقرهای نثر متحد الوزن و القافیه مربوط بما قبل
باشد مگر یا قبلش موقوف بر آنها نبود و بعضی مستزاد زوائد مذکور را قرار داده اند لیکن نزد اکثر اهل فن
مستزاد عبارت از مزید علیه ست کذا فی مناظر الانشا و مجمع الصنایع مثال اول در عربی ـ
ما رمت من الحبیب تعجیل وصال * من خیفة بین * الا انفرت طبا بمه منه و قال * ما وصلک دین *
و در فارسی ابن حسام گوید ـ آن کیست که تقریر کند حال گدا را * در حضرت شاهی *
و زغلغل بلبل چه خبر پیک صبا را * جز ناله و آهی * مثال ثانی فخری گوید ـ رفتم بطبیب و
گفتمش بیمارم * از اول شب تا بسحر بیدارم * درمانم چیست * نبضم چو طبیب دید گفت از سر لطف
جز عشق نداری مرضی پندارم * محبوب تو کیست * و بهتر آن بود که مصنف علام قصائد را
درین قسم ثانی مندرج میفرمود چه اعتبار قافیه در انها هم در دو مصراع مطلع و هم در ابیات بواقی
میباشد و باشد که قافیه در دورها که اجزای یک بیت باشد اعتبار کنند مانند مسمطات چهارخانه یعنی
منظومیکه هر بیتی از ان منقسم شود بچهار قسم متساوی سه از ان بر قافیه واحده و قسم اخیر بر قافیه دیگر
که بنای شعر بر آنست و از انست قول صفی الدین حلی در عربی ـ فالحق فی افق * و الشرک فی نفق
و الکفر فی فرق * و الدین فی حرم * و در فارسی چنانکه سعدی فرماید ـ من مانده ام مهجور از و
دلخسته و رنجور از و * گوئی که نیشی دور از و * در استخوانم میرود * بازآی و در چشمم نشین * ای لستان نازنین
کاشوب و فریاد از زمین * تا آسمانم میرود * و غیر آن مثل ـ شو بر گذر اندر نگر * یا در سفر یا در حضر دیدی
پسر گاهی چنین * لیکن مخفی نماند که بعضی اهل فن این صنعت را مسجع نامند و مسمط نزد شان عبارت ست
از بیتهائیکه قافیه مصراع آخر آنها با قوافی مصاریع دیگر مخالف باشد کذا فی القابوس و غیره و آن
چهارخانه و پنج خانه و شش خانه تا ده خانه بوده آنها را مربع و مخمس تا معشر نیز میگویند و برین تقدیر
هفت قسم میشود مثال چهارخانه ـ ز آمدن نوبهار باغ چو بتخانه شد * گشت صبوح گل بشمع
باد چو پروانه شد * بیشه بلبل کنون گفتن افسانه شد * گل ز خوشی پایه کرد بر تن خود پیرهن

مثال مخمس ع گشتیم صنما در آرزو یت * آشفته و تیره دل چو مویت * هر چند نمی‌رسیم بکویت * شب نیست که از فراق رویت * زاری بفلک نمی‌رسانم * وعلی هذا القیاس و اگر تشابه اواخر در غیر شعر اعتبار کنند آنرا سجع خوانند و آن در لغت آواز کبوتر ست و در اصطلاح مثل قافیه است در نظم و نزد بعضی سجع عام ست نظم و نثر هر دو را و آنرا اقسام ست که در فن بدیع مذکور می نمایند مثالش ما ابعد ما فات ما اقرب ما آت * و در فارسی نحو از بستر نرمش بجا کستر گرمش * و باشد که اینجا یعنی در نثر اتحاد حروف خاتمه مثل حرف روی و قید که اتحادش در قافیه معتبر ست اعتبار نکنند و بر تقارب آن در مخارج اقتصار نمایند مثل کن سبعا خابسا او ذئبا خاطسا او کلبا حارسا ولا تکن انسانا ناقصا یعنی درنده قاهر باش یا گرگ رباینده یا سگ نگهبان و مباش آدم ناقص زیرا که سین و صاد که در آخر این فقرات بجای روی در قافیه واقع شده قرب مخرج دارند بل گاهی در نظم هم آید نحو ع زیادة المرء فی دنیاه خسران * و ربحه غیر محض الخیر خسران (؟) * وجمع مع ضیاع العمر اجرام * پس نون و میم باهم قریب المخرج اند و این را اکفا نامند و گاهی بر تقارب آن در صفات اکتفا نمایند کقوله ع فقضیت عنی شوقا الیکم و لم اطق ملکه باصبی * وحیث لم احظ بالتلاقی * فغایتی ان الوم حظی * چه ضاد و ظا که درین دو روی واقع شده متقارب الصفات اند و گاهی حرف قید قریب المخرج باشد چنانکه درین شعر فردوسی ع بنام خداوند تنزیل و وحی * خداوند آمر خداوند نهی * و درین شعر سعدی ع چه صحرو چه شام و چه بر و چه بحر همه روستایند و شیراز شهر * و گاهی بدون قرب مخرج نیز حرف قید مختلف آید سعدی گوید ع که ای شاه آفاق گستر بعدل * اگر من نمانم تو مانی بفضل * و در یک دو را اعتبار قافیه ممکن نباشد الا بعد از تقدیر دوری دیگر یا آن جواب اعتراض ظاهر الورود ست تقریرش آنکه کسانیکه در تعریف شعر قافیه را معتبر دانند لازم می آید که نزد شان فرد از قسم شعر نباشد و حاصل جواب آنست که اعتبار قافیه دران تقدیر یست یعنی اگر دوری دیگر مماثل آن با او منضم خواهند کرد هم قافیه خواهد بود و چنین گویند که در اشعار یونانیان قافیه معتبر نبوده است بطور لزوم و جنبوی که نام شاعریست بزبان فارسی کتابی جمع کرده است مشتمل بر اشعار غیر مقفی و آنرا نوبه نامه یعنی آرزونامه چه نوبه بضم بواو مجهول بمعنی آرزو و اشتیاق ست کذا فی البرهان نام نهاده پس ازین بحثها و تفتیشهای سابق الذکر معلوم میشود که اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست نه در اصطلاح یونانیان و نه در عرف فارسیان قدیم و ذکر ذاتی برای تاکید ست الا فصل ممیز غیر ذاتی نباشد کما سبق بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح مراد از لوازم عوارض ست بطریق عموم مجاز که اینجا در ضمن عوارض مفارقه محقق شده و لهذا

سکاکی در مفتاح در ذکر قافیه می آرد. رعایتها لا یلزم الشعر لکونه شعرا بل لامر عارض ککونه مصرعا او قطعة او قصیدة یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست لهذا در فرد گاهی یافته نمیشود مگر با اینهمه متکلف بنقط بحسب اصطلاح بیکار می افتد مگر آنکه گویند مراد ازان بحسب اصطلاح خاص است و محتمل که مراد از لوازم عوارض غیر مفارقه باشد کما هو الظاهر و بمقابله فصول ذاتی نیز دلالت بران دارد و مراد از اصطلاح اصطلاح قوم خاص است یعنی مطلق شعر را قافیه ضرور نیست مگر باصطلاح قومی مخصوص و برین تقدیر نیز کلامش خالی از دغدغه نیست زیراکه درینحالت نفی فصل و اثبات لازم معنی ندارد بل اینقدر می بایست فرمود از فصول شعر نیست الا بحسب اصطلاحی بل مناسب آن بود که جمله بلکه از لوازم اوست بحسب اصطلاح را حذف میفرمود و اکتفا مینمود برین قول خودش اما از فصول ذاتی بعض انواع شعر است مانند قصیده که دران در هر دو مصراع مطلع و آخر همه ابیات قافیه باشد و قطعه که در اواخر ابیاتش قافیه باشد و غیر آن مثل رباعی چنانچه گذشت و حد شعر بحسب عرف و اصطلاح اهل این روزگار از شعرای عرب و عجم بموجب این تحقیق که قافیه دران معتبر نیست و نه تخییل دران لازم کلام موزون باشد و بس پس اگر ابیات مشتمله بر مسائل شرعیه و تقدیسات الهیه بدون مضامین تخییلیه و غیر مشتمل بر قافیه باشد حد شعر بران صادقست آری مراد از موزون بوزن بتعمدی توان داشت تا آیات و احادیث موزونه ازین خارج شود و اگر اعتبار قافیه در حد شعر واجب شمرند چنانکه بعضی بآن رفته اند و از ایشانست شیخ بوعلی سینا و لهذا در شفای خود می آرد لا یکادان یسمی عندنا الشعر ما لیس بمقفی و مصنف خود نیز در اساس نقل میکند که اعتبار وزن حقیقی اول عرب نموده است مانند قافیه و دیگر اعجم متابعت ایشان کرده اند کما سبق پس نهایش آنست که مراد از شعر کلام موزون باشد بر وجهی که چون قراین یعنی ادوار زیاده از یکی شود آن قراین مقفی باشد و اینمعنی بر فرد نیز صادقست چه اگر بیتی دیگر با او منضم خواهند کرد هم قافیه خواهد بود اما مخفی نماند که برین تقدیر تعریف شعر بر یک مصراع نیز صادقست چه اگر مصراعی دیگر با او هم قافیه خواهند آورد کلام موزون و مقفی خواهد گردید معهذا کسی مصراع واحد را شعر نمیگوید و لهذا شیخ در موسیقی شفا در تعریف شعر ایقاعات متفقه متساویه را مقید بمتکرره ساخته و بعد ازان فرموده و قولنا متکررة لیکون فرقا بین المصراع و البیت جوابش آنست که مراد از وزن اینجا هیئت مخصوصست که از تکرار مصراع حاصل میشود پس مصراع واحد مصداقش نمیتواند شد

فصل دوم در اسباب اختلاف اوزان و قوافی در لغات عرب و عجم مثلا لغت النغطیسکه اهل لسان هنگام بیان اغراض بآن تکلم سازند در رزانت بالفتح و آن در اصل بمعنی وقار و حلم ست

اما مراد از انواع ثقل درینجا ثقل ست و خفت مختلف ست چه تازی مثلاً با پارسی برزانت و ثقل عطف
تفسیری رزانت ست نزدیکتر باشد لفظ تمه درینجا و امثال آن که خواهد آمد زاید ست و زیادتش شناعت
مثل اولستر و بهتر و پارسی بخفت مایل تر و اسباب اختلاف در ثقل و خفت یا ماهیات و حقائق حروف
باشد و آن چنان بود که حروف مستعمل در بعضی لغات و زبانها از مخارج دشوار باشد مانند ضاد و ثا و ظا
در تازی و در بعضی بضد آن مثل فارسی که مخارج بیشتر حروفش سهل باشد مخفی نماند که ثقل مذکور از قسم
ثقل جزویست که از ان ثقل لسان تازی بنسبت فارسی مطلقا لازم نمی آید چه مخارج بسیاری از حروف
فارسی دشوارتر از مخارج تازیست مثل ژا و گاف و پا و چیم و فای فارسی و حروف مخلوط التلفظ مثل خوش
و درخویش و خوبله و خوپله و خود و خورشید و خوارزم و دشخوار و امثال آن که در تازی نباشد و نیز مدار ثقل
بر دو چیزست یکی بر دشواری ادا دوم بر گرانی بر قوت سامعه و مثال ضاد و ثا و ظا اگرچه قاری غیر عرب را
تکلفی در ادای آنها می افتد اما بر سامعه اصلا گران نمیگذرد بل سامعه از استماع آنها لذتی و لطافتی احساس
مینماید بخلاف حروف مخصوصه فارسی که در ان ثقل ادا و سماع هر دو بنسبت کسیکه این حروف بر زبانش جاری
نباشد موجود پس باین اعتبار عدم ثقل عربی بنسبت فارسی ظاهر و یا هیئات حروف منجمله اسباب اختلاف
باشد و آن چنان بود که حرکات حروف در بعضی لغات یا بکمیت یعنی تعداد بیشتر بود مانند لغت تازی
که اکثر مقاطع کلمات یعنی اواخر آنها در ان متحرک باشد مثل آخر ماضی و مضارع و اسمای معرب و اکثر مبنیات
و ساکن کمتر مثل آخر امر و نهی و بعض مبنیات و در بیشتر لغات مثل فارسی و هندی و ترکی و غیر آن بخلاف
آن که اواخر کلمات ساکن باشد باید دانست که مدار خفت و ثقل کلمات بر مسابله جریان آنها بر زبان و
عدم گرانی بر آذان و خلاف انست بر کثرت سکنات و قلت حرکات چه بسا باشد که کثرت سواکن موجب
ثقل باشد بنسبت حرکات بل در بعضی از مواضع اجتماع ساکنین و سواکن تلفظ را بحد تعذر میرساند بخلاف
کثرت حرکات و شک نیست که مفرد باجتماع ساکنین ثقیل تر از بات بحرکت آخر مینماید و همچنین لفظ مورد
بسه ساکن بنسبت لفظ آس که عربیست و علی هذا القیاس اگرچه حرکت فی نفسها ثقیل تر از سکون تواند گفت
و یا بکیفیت تمام تر بود مانند لغت تازی که حرکات حروف روی تمام باشد بخلاف پارسی که بعضی حرکات در و
مختلس بود اختلاس در لغت ربودنست پس حرکت مختلسه حرکت ربوده باشد و مراد ازان حرکتیست که ثلثش را
حذف کرده بدو ثلث باقی تکلم نمایند و بر اذهان سلیمه مخفی نیست که تلفظ حرکت تامه خیلی آسان تر از تلفظ حرکت
غیر تامه ست پس کلمات مشتمله بر حرکات مختلسه لامحاله ثقیل تر باشد بنسبت کلمات مشتمله بر حرکات تامه نه
بالعکس و هند حرکت حروف را در پارسی یا ما در کتب لغت مثل جهان و امثال آن این لفظ بالسکون حرف را

منبط کرده اند و اوزان هم در رزانت و خفت مختلف باشد چه بحسب اختلاف و اتفاق اجزای دوری بعنی
اجزای مختلفه اد وار مثل فعولن مفاعیلن ثقیل باشد بنسبت اجزای متفقه مثل فعولن فعولن و مفاعیلن مفاعیلن
و اول مخصوص بتازی باشد بخلاف ثانی و این وجه هم خالی از خدشه نیست چه تعلق اختلاف ارکان موجب
ثقل نباشد و لهذا بحور مولفه از ارکان مختلفه در تازی و فارسی از بحور مولفه از ارکان متفقه کمتر نیستند بل
بنظر عقل تکرار یک رکن چندان ملذ نبود که اختلاط ارکان و لهذا بقول مصنف بکی از اسباب تنها یا اوتاد تنها
در اصول نباشد اما اینقدر مسلم ست که امثال فعولن مفاعیلن بر زبان فارسیان آسانتر نباشد مثل بحر قریب
مخصوص پارسیان بر زبان اہل عرب و همین از جهت ست که مخصصات هر لسان بر لسان دیگر ثقیل میباشد
و حق اینست که اصل حاکم درین باب ذوق سلیم هر قوم ست و بس و ذوق عرب در تخصیص نهایت لطیف تر از
ذوق عجم ست که مناسبات ظاهره و خفیه هر دو را درک مینماید بخلاف ذوق عجم که تا بمناسبات خفیه نمیرسد
و لهذا بحور عجم سوای قریب و مشاکل و بحور چهری از بحور جدیده همه در بحور عربیه مندرجست نه بالعکس و چه بحسب
کثرت و قلت حرکات در هر دوری مثلاً حرکات متفاعلن سه بار از حرکات مفاعیلن سه بار بیشترست با وجود
تساوی حروف یکدیگر و حال ثقل و خفت کلمات نسبت کثرت و قلت حرکات از ما سبق توان دریافت
و لامحاله وزن گرانتر صفت وزن است بلغتی مانند آن وزن گران خاص تر تواند بود مثلاً در تازی که حرکات
بیشتر استعمال افتد شعر گفتن بر وزنیکه در ادوار آن وزن حرکات بیشتر باشد آسانتر بود و برانچه حرکات کمتر
باشد بتکلف تر این کلام مبنی بر لا ریب مسلم ست پس بعضی اوزان مناسب بعضی لغت باشد دون بعضی بطبع
مثلاً اوزان مشتمل بر کثرت حرکات مخصوصه باشد بتازی نه فارسی مثل بحر وافر و امثال آن و باین سبب
بسیار بحرهاست که خاص شده است به بعض لغات و در لغات دیگر اگر بران شعر گویند در بداهت نظر
آنرا موزون نشمرند مثل قول سعدی شیرازی سه دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری + تو خود چه آدمیی
کز عشق بیخبری + که بر بحر بسیط مخصوص تازی گفته چیان ناموزون می نماید و هم برین قیاس در قوافی
اختلاف در بابها واقع شود که یک قافیه با لفظی دیگر در یک زبان جائز باشد نه در دیگر چه باشد و میتواند که
اندک تشابهی در لغت گرانتر محسوس باشد و در لغت سبکتر نامحسوس یعنی چون در قوافی تشابه یکدیگر لازم ست
و در لغت زرین گران تشابه قلیل هم میان دو لفظ محسوس و معتبر میشود بخلاف لغت خفیف چه مادامیکه تشابه
تام درمیان دو لفظ نخواهد بود در ان لغت محسوس نخواهد گردید پس مثلاً ضرب و سلب اگر حرف قید را و لام باشد
یعنی ساکن بود در تازی قافیه را شاید یعنی سزاوارست چه تشابه معتبر در حد قافیه بسبب قرب مخرج را و لام
درین هر دو لفظ کفایت میکند و در پارسی از جهت اختلاف را و لام که اختلاف قید ست آن هر دو لفظ

قافیه را نشاید و نیز اگر تشابه قلیل از جهت قرب مخرج مع بقای تخالف بسیار درین زبان بحد تشابه معتبر در قافیه نمیرساند آری خال خال در کلام قدما آمده چنانکه سابق گذشت اما آنهم خالی از قبح نیست و اما اگر لام ورا متحرک باشد در هر دو زبان صلوح قافیه دارند چه لام ورا درین حالت از حروف قافیه نخواهد بود متنبی گوید

اخوا الحرب یخدم مما سبی ✤ قناه ویخلع مما سلب ✤ واطعن من مس خطیه ✤ واضرب من بحسام ضرب

و امیر خسرو در قران السعدین گوید

سیمبران بسته نگاه سلب ✤ گردن مه را بدوال قصب ✤ مجلس انجم چو بیاراست شب ✤ کشتی مه برد ثریا بلب ✤

اینست مرام محقق علام اما راقم الحروف گوید آنچه این محقق خاتم الحکما جواز قافیه سلب و ضرب بسکون را و لام را بر تشابه قلیل یعنی قرب مخرج خاصته در زبان عجم مبنی ساخته در رای نی ناقص بمی آید چه ظاهر انشاء جوازش آنست که در صورت مذکوره را و لام از حروف قافیه نیستند زیرا که در قافیه عربیه حرف قید اصلا معتبر نمیباشد و شعرای عرب آنرا از حروف قافیه نمیشمرند و لهذا لام را با حرفیکه اصلا قرب مخرج هم ندارد در قافیه مقابل آرند متنبی گوید

فدیناک اهدی الناس سهما الی قلبی ✤ واقتلهم للدارعین بلا حرب ✤ تفرد بالاحکام فی اهله الهوی ✤ فانت جمیل الخلف مستحسن الکذب ✤ ومن خلقت عیناک بین جفونه ✤ اصاب الحدور السهل فی المرتقی الصعب ✤

و همچنین غرب را با رکب و عتب و حدب و جنب و کسب قافیه سازند و حق آنست که اختلاف مذکور مبنی بر وسعت زبان تازی و کثرت اعتبار مناسبات میان کلمات آنست

فصل سوم در ذکر صناعتها و علوم مدونه که شعر را بآن تعلق باشد

چون این قواعد مذکوره مفصل و مرم ممهد شد گوئیم اما کلام که بجای جنس است بحث از نفس الفاظ آن تعلق بصناعات و فنون لغویان دارد یعنی بحث از الفاظ جدا جدا با نظر و که این لفظ با این حرکت و سکون برای فلان معنی موضوعست تعلق بلغت دارد پس اعتبار معنی در بحث لغوی هم معتبر ست لیکن معنی اولیست و مناسب آن بود که بعد آن سفر مود و از کلمات من حیث التعلیل و التصرف بعلم صرف و من حیث الاعراب و البنا بعلم نحو بل در عبارت شیخ نیز که این کلام محقق ترجمه آنست تعلقش جانب فن نحو مذکور ست و از معانی آن تعلق بصناعات ارباب فن معانی دارد از عموم علما و مراد از معنی درینجا معنی ثانویست مثل آنکه گویند اخصیه ان از زید قایم بزید تاکید آنست که خطاب بمنکر ست و اما معنی اولی تعلق بلغت دارد پس علم معانی علمیست که در آن از مطابقت کلام بمقتضای حال بحث کنند و از تحسینات و تزیینات هر دو یعنی الفاظ و معنی که از جمله عوارض کلام باشد تعلق دارد بصناعاتی که بآن خاص ست مانند علم خطابت و آن علمیست که در آن از قضایای مقبوله منقوله از اشخاص معتقد فیهم مثل انبیا و حکما و صلحا و از قضایای مظنونه بحث کنند و علم بیان و آنست

علمیست که دران از ایراد معنی واحد بطرق مختلفه در وضوح دلالت بحث کنند و غرضش احتراز از تعقید
معنوی باشد و علم ترسل و آن علمیست که دران از حال کاتب و مکتوب الیه من حیث الآداب و المناسبات
بحث نمایند و علم محاسن و بدائع سخن که آنرا علم صنعت خوانند یعنی علم بدیع و آن علمیست که ازان
طرق تحسین کلام بعد رعایت مقتضای حال و وضوح دلالت حاصل شود مثل ترصیع و تجنیس و مثال
آن و علم تعرف معائب و خللهای آن یعنی شعر که آنرا علم نقد خوانند و از سرقات شعریه و غیر آن دران
بحث میکنند و اما تخییل بحث ازان تعلق بفنی خاص از علم منطق دارد که در مواد اقیسه مذکور میشود
اما وزن بحث از ماهیت آن و از استعمالش در ایقاعات ای اوزان غیر ملفوظه یا عامتر از ملفوظ و غیر آن
تعلق بفنی خاص دارد از علم موسیقی و از استعمالش در اشعار مطلقا بهر زبان که باشد تعلق بوضعی
خاص دارد هم ازان فن از علم موسیقی که مشتمل باشد بر تفصیل اوزان شعر پس دران جا میگویند تن تن تن
تنن بر وزن مستفعلن و تنن تن تن بر وزن فعولن باشد و علی هذا القیاس و از استعمالش در اشعار بحسب
اصطلاح خاص باهل هر لغتی از عرب یا عجم مثلاً تعلق بصناعتی مفرد دارد که آنرا علم عروض تقطیع خوانند
و اما قافیه بحث ازان هم بصناعتی مفرد تعلق دارد که آنرا علم قوافی خوانند و این دو صناعت یعنی
علم عروض و علم قوافی در لغات و زبانها مختلف باشد چنانچه گفتیم بحسب اسباب مذکوره از قسم ریاضیات
و حفت و این جمله تعلق بماهیت شعر دارد میگوییم اگر مراد از جمله همه علوم سابق الذکرست از لغت و مباحث
و غیرهما و مراد از تعلق توقف مشهورست پس این قول صحیح نیست زیرا که منجمله علوم مذکوره علم محاسن
و بدائع سخن و علم نقدست که نزد خودش بماهیت شعر تعلق ندارد بل بعوارض آن چنانکه در جمله ما بعد
بران تصریح ساخته بل حال ماورای لغت عروض و قافیه نیز همچنانست و عجب آنست که علم صنائع و
نقد را اولا هم ذکر ساخته و متعلق بماهیت گفته و من بعد آن هردو را متعلق بعوارض نیز قرار داده و اگر
مراد از جمله علم عروض و قافیه است اینقدر صحیح و مسلم است لیکن لغت نیز تعلق بماهیت شعر دارد چه ماده
شعر همین الفاظ واقع میشود که مبحوث عنه فن لغت است و ماده هر چیز داخل دران باشد و اگر مراد
ز تعلق عامتر از توقف و تناسب گرفته شود پس آنچه تعلقش بعوارض شعر قرار داده نیز بماهیت شعر
تعلق دارد و بعد ازان علم اقسام و انواع شعر مثل مثنوی و غزل و قصیده و مسجع و مسمط و قطعه و ترجیع بند
و رباعی و فرد و مستزاد و معما و لغز که دوازده قسم مشهوره است و علم صنعتها و بدائعی که در شعر افتد و علم نقد
شعر و تعریف اینها از ماسبق دریافتی از جمله صناعاتی بود که تعلق بعوارض شعر داشته باشد و چون این
معانی مفصله در فصول ثلثه مقرر شد در تقریر علم عروض شروع کنیم و بالله التوفیق

فن اول در علم عروض

و آنرا دو فصل است **فصل اول** در اشارت باجزای اولی شعر و آن حروف و حرکات است که در علم ایقاع
یعنی علمیکه دران از وزن حلق بحث کنند و شیخ در شفا بتعریفش می آرد علمیست که دران از احوال ازمنه
متخلله میان نغمها بحث میکنند و النغمة صوت لابث زمانا علی حد ما من الحدة والثقل از صناعات موسیقی
گویند این لفظ لغت ست در موسیقار و آن پرنده ایست که سوراخهای بسیار در منقار دارد و چون منقار
بهوا بردارد آوازهای گوناگون ازان برمی آید و موسیقی را ازان اخذ کرده اند و آن علمیست که ازان
احوال نغمها و ایقاعات و کیفیت تالیف الحان و ایجاد آلات توان شناخت کذا فی مدینة العلوم
مقرر شده است که حدوث اوزان از نقرات جمع نقره بالفتح در اصل بمعنی دانه چیدن مرغ است مراد
ازان زدن ناخن و نحو آنست بر چوب تار سرود و امثال آن تا ازان صدائی برآید متتابع باشد
و از سکونات متناسب که میان آن نقرات افتد چون خواهند که ازان حدوث عبارت کنند یعنی
تعبیرش بالفاظ نمایند بازای نقرات یعنی بمقابله و قایم مقام آنها حروف متحرک ایراد کنند هر حرف که
باشد خاصه حرفهای که از اطلاق نفس بفتحتین یعنی جاری و روان کردن دم از مخرج آن حرف بعد از
حبس تام آن دم حادث شود مانند تا و طا و بازای سکنات حروف ساکن مطلقا خاصه حروف غنه
که در اخراجش خیشوم را مداخلت ست مثل نون و میم ساکن و آنچه محتمل درازی و کوتاهی زمان سکون
تواند بود سوای غنه مثل حروف علت ساکن خصوص مده مثلا گویند تن تن چه این نون هم دراز و کوتاه
کردن میتوانند یعنی در حالت اظهار کوتاه و در حالت اخفا دراز باشد و ازین هر دو صفت در فن تجوید
بحث میکنند و اما در وزن شعر حروف متحرک از هر جنس که باشد خواه بعد از حبس تام حادث شود یا نه
بجای نقرات باشد و حروف ساکن بجای سکنات پس تا در تن مقابل نقره و نون مقابل سکون
باشد و در علوم دیگر یعنی فن اعراض از علم کلام و الهیات تقریر کرده اند که حروف یعنی آنچه مسموع شود
و لهذا شیخ در شفا می آرد یعنی بالحروف کل ما یسمع حتی الحرکات لیکن مخفی نماند که مراد از مسموع درینجا
آوازیست که بمخارج معینه از حلق و شفت و وسط تعلقی داشته باشد تا خارج شود و ازان اصوات
دیگر در اصل دو نوع ست مراد از اصل درینجا مقابل فرع ست که مرکب از اصول باشد یکی مصوت از
تصویت و چون آواز کردن جمله حروف و تلفظ آنها موقوف بر حروف مصوته است یعنی بر حرکات و
مدات لهذا آنهارا مصوته نام گذاشته اند و یکی مصمت از اصمات و آن در اصل بمعنی سکوت و سکات ست
و چون این حروف بدون حرکات و مدات ملفوظ نمیشود پس گویا خود ساکت ست و لافظ را هم ساکت
می نماید لهذا باین نام موسوم کردند و شیخ در شفا بجای مصمت صامت آورده و مصوت یا مصوت

یا ممدوده و مقصوره حرکات باشد مانند ضمه و فتحه و کسره و حرکت مرکب نیز در حکم آنست و ممدوده حروف مد

یعنی حروف علت ساکن موافق حرکت ماقبل که از مد و درازی حرکت متولد شود که اخوات و مناسب

آن حرکات باشد چه هر یکی از اشباع درازی یکی از آن حرکات تولد کند پس اگر فتحه یا بای ضرب اشباع کنند

الف پیدا شود و اگر کسره و ضمه آنرا اشباع نمایند واو و یا پیدا گردد و حروف مصمت باقی حروف است

ساکن باشند یا متحرک که حروف مقصوره آنها را عارض شوند واو و الف و یا هر یک باشتراک بر دو حرف

افتد یعنی اطلاق کرده میشود ای دو قسم بود یکی مصوت که حروف مد مذکور است و آن حروف جز ساکن

نتواند بود مثل الف و یا و واو در قالوا و آلی و دیگر مصمت که هم متحرک باشد و هم ساکن یعنی گاهی متحرک و

گاهی ساکن اما در واو و یا ظاهر است که این هر دو قبول حرکات و سکون میکنند مثال متحرک و عد و لد

ان و لد سیر سیه معایش مثال ساکن ویل یوم و در بنصورت ماقبل هر یک مفتوح باشد و بس الا غیر مد

باقی نخواهد ماند و اما در الف مشکل است چه الف همیشه مده باشد و مصمت غیر مده بود پس مصمت

بر الف صادق نخواهد آمد و قوله مصمت را همزه نیز حقیقة خوانند اشارتست بدفع اشکال مذکور حاصلش

آنست که اطلاق الف بر و در بنصورت یعنی بحالت مصمت بودنش مجازیست باعتبار ما کان چه

پیشتر ازین الف بود اما هنگام تحرک بحقیقت همزه است و این اطلاق مجازی شائع گردیده است

چنانچه گویند الف وصل و الف قطع خصوصاً نزد فارسیان که فرقی در هر دو اطلاق بسبب کثرت

شیوع نمیسازند و بحرف مصمت تنها یعنی بدون مصوت ابتدا نتوان کرد مطلقاً یا بمساهله چه ابتدا

بساکن در تازی و فارسی متعذر یا متعسر باشد مگر بعد از آنکه حرف مصوت مقصور یا ممدود مقارن او

شود و مجموع مصمت و مصوت را حرف متحرک خوانند پس اگر آن مصوت مقارن مقصور باشد

حرف متحرک را یک حرف بیش نشمرند و آنرا مقطع مقصور خوانند زیرا که انقطاع و انتهایش بر مقصور

واقع شده مانند چه زیرا که این حرف واحد است و زیادت ها در کتابت محض برای اظهار حرکت است

و اگر ممدود باشد مراد از ممدود اینجا مقابل مقصور است چنانچه گذشت نه الف ممدوده مقابل الف مقصوره یعنی مده

که آن مشتمل بر الف و همزه باشد مقدار فضل ممدود را بر مقصور حرف ساکن شمرند و مجموع را حرف متحرک

و حرف ساکن شمرند و آنرا مقطع ممدود خوانند باید دانست که این تقسیم حروف و اسمای اقسام محصل

باین شناسا است لهذا راقم الحروف عبارتیکه در ان کلام است بعینه نقل هم نماید و آن اینست

الحروف الصامت اذا صار بحیث یمکن ان ینطق به علی الاتصال الطبیعی سمی مقطعا و هو الحرف الصامت

الذی یسخر الزمان بینه و بین صامت آخر بلیة نغمة مسموعة فالنغمات ولک الی ان تصیر اسمی مقطعا

مقصور را به دو حرف صامت و حرف مقصور و امکان طویلا بمقطعا ممدود را به دو حرف صامت
و حرف مصوت ممدود حاصلش اینست که زمانه فاصل میان چند حرف متحرک علی الاتصال هنگام
تکلم اگر قصیر بود مثل بَ تَ ثَ علی التوالی هر یک مقطع مقصور باشد و اگر زمانه طویل باشد مثل
با تا ثا هر یک مقطع ممدود باشد و محقق علام بر این مثلش چیزی زائد نفرموده الا قوله مقدار فضل ممدود الخ
را و ظاهر است هر یک از زائد و مزید علیه خالی از اشکال نیست اما مزید علیه از ینجهت که چون بحسب تحقیق
سابق مصوت ممدود عبارت از حرف مده است که ساکن باشد پس از انضمامش با صامت لغیر مصوت
مقصور که آنهم ساکن بود حرف منطوق به حاصل نخواهد شد چه تکلم دو حرف ساکن فقط متعذر ست آری
اگر در تفسیر مقطع ممدود چنین میفرمود و هو حرف صامت و حرف مصوت مقصور و حرف مصوت ممدود بی تکلف درست میشد
چه در حرف با مثلا ب بدون حرکت صامت ست و حرکتش مصوت مقصور و الف مصوت ممدود
و این شبه را بعضی از فضلای زمان که دعوی شفا دانی میفرمود در مطارحات مطالب این عبارت شفا
بیان کردم بعد تامل و مشوره بوقت دیگر وانمود که اینجا مصوت مقصور هم مراد ست مگر بنظر آنکه ذکر
ملزوم مستغنی از ذکر لازم باشد شیخ بتصریحش نپرداخته مثل آنکه بیان الف مغنی از بیان فتحه قبل آنست
لیکن چون اباء سوق کلام و مقابله اقسام و حصر ماهیت هر قسم در آنچه بیان کرده بمقتضای مقام
حالی خاطر آن مقام کرده شد بمسامحه کلام شیخ اقرار کرد حالانکه کلام شیخ ازان بر کرانست و بر معنی
حقیقی محمول چنانکه خواهی دانست اما زائد از ینجهت که در حرکت و مده که مقصور و ممدود عبارت از آنست
قدر مشترک مفقود ست پس فضل یکی بر دیگری و زیادت ممدود بر مقصور یعنی چه و از مجموع مده و حرف صامت
یعنی ساکن چگونه وجود حرف متحرک و حرف ساکن صورت خواهد گرفت وجه انحلش آنست که مرام شیخ محقق
اینست که چون مده از امتداد حرکت متولد میشود پس مده مشتملست بر حرکت و جزوی دیگر که آن ساکن ست
و بهمین جهت حرف صامتی که آنرا مده لاحق میشود منطوق به میگردد که جزو اول مده آنرا متحرک ساخته
آری این رای خلاف رای اهل عربیت ست چه ایشان مده را مرکب از حرکت و ساکن نمیدانند
لیکن بنای کلام نه بر طور اهل عربیت ست کما صرح به العلامة التفتازانی فی شرح المقاصد و مزید تفصیلش در رساله حرفیه

بیان کرده شد من اراد الاطلاع فلیرجع الیها و هر حرف مصمت که از مصوت مجرد بود هم ساکن شمرند

همچنانکه فضل ممدود بر مقصور و چون تحقیق حروف متحرک و ساکن کرده شد گوئیم در زبان عربی حروف

مصمت بست و هشت ست اگرچه حروف هجا همگی بست و نه باشد لیکن مصنف علام درینجا کلام
در حروف مصمت ساخته و الف مصمت نباشد مگر بعد از آنکه همزه گردد و درینجا الف داخل ست و همزه

مراد ازان مولوی فضل حق خیرآبادی است ۱۲

لهذا الف را از آنها ساقط کرده و از این امر خارج کردن الف علی الاطلاق لازم نمی آید چه ثابت
در حروف مصوته و حروف مصوت شش است سه مقصور که آنرا حرکات سه گانه خوانند و از حروف در عرف
نمی شمرند و سه ممدود که آنرا حروف مد خوانند و در زبان پارسی از جمله حروف بیست و هشت گانه هست
هشت حرف ساقط باشد و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است که در زبان پارسی
مستعمل نیست الا در کلمات عربیه یا ترکیه اما لفظ صد و طپیدن در اصل سین و تا بود و امثال آن را نیز
برین قیاس باید کرد و پنج حرف مصمت دیگر سوای حروف بست و هشتگانه درین لغت یعنی پارسی
زیادت شود و آن پا و چیم و ژا و فا و کاف مشهور است که حروف مخصوصه زبان فارسی نسبت تازی چهار حرف است
لیکن مصنف علام و بعضی دیگر فا را هم ازانجمله شمار کرده اند و صاحب پنج گنج مثالش لفظ فازه و فرنج
آورده و شاید وجه خصوصیت آن بفارسی این است که اهل لسان این حرف را میان بای فارسی و فا در قدیم
خوانده اند و ازینجاست که صاحب برهان عوضش در لفظ فرنج بای فارسی هم تجویز ساخته همچنانکه
در لفظ صراط زراط و بزاط گویند و بتحقیقت آن حرف مرکب و مخلوط التلفظ میان زا و صاد است و دو حرف
مصوت ممدود که یکی ازان حرفیست که میان ضمه و فتحه باشد یعنی میان واو و الف که حرکتش میان
ضمه و فتح باشد و دال بر حرف مذکور و برین معنی دلالت میکند قوله در ما بعد و حرفهای دیگر باشد که هم از
ترکیب و حرف حادث شود و قوله و همچنین حرکتی باشد مرکب از دو حرکت کما سیاتی چنانکه در لفظ شور
افتد ای واقع شود که بتازی مالح باشد و دیگر حرفیکه میان کسره و فتحه باشد یعنی میان یا و الف
که حرکتش میان کسره و فتحه باشد ورنه ترکیب حرف مرکب از نفس حرکات بناشد چنانکه در لفظ شیر افتد
که بتازی اسد باشد و این حرف اخیر بتازی نیز بکار دارند ای مستعمل کنند و آنرا اماله خوانند اما از اصل
لغت نشمرند بل بطور فرع مثل حسیب و امین در حساب و آمن و مخصوص بود به بعضی از اهل عرب بخلاف فارسی
و از قبیل این دو حرف حرفی ثالث باشد میان ضمه و کسره یعنی میان واو و یا که حرکتش میان ضمه و کسره
باشد که در دیگر لغتها سوای فارسی بکار دارند و در تازی در لفظ قیل و امثال آن نحو بیع و اخیر و اقید
استعمال کنند و گویند کسریست باشمام ضمه اشمام در لغت بو دادن است یعنی کسره که دران بوی ضمه و
مائل بسوی آن باشد و حقیقتش آنست که حرکتیست مرکب از بعض کسره و بعض ضمه لهذا فرموده
میان ضمه و کسره همچنانکه میگویند کسریست باشمام ضمه چه در مرکب از دو جزو ش تعبیر میباید هر جزو که مقدم
باشد در ذکر مضائقه ندارد آری تعبیر بکسره در قول شان کسریست باشمام ضمه بنابر تقدیم جزو کسره
بر جزو ضمه است و نیز بنابر زیادت جزو کسره بر جزو ضمه و بعضی در اشمام نحو قیل گویند ضمه ایست باشمام کسره یعنی

بعکس سابق و تفصیلش در بعضی از رسائل صرف بیان کرده‌ام اما در فارسی حروف مذکوره نیفتد
ای بنا باید یعنی در لغت جمهور عجم اما در غریشن و زبان جمهور نیست چنانکه خواهی دانست و حرفهای دیگر
باشد که هم از ترکیب دو حرف حادث شود مثل حرف سابق الذکر مثلاً چنانکه از ترکیب یکی از حروف
مد با غنه نون چه در لفظ دون و دان و دین باشد و امثال این کلمات مشتمل بر مده و نون افتادی باشد که
بر وزن دود و داو و دی باشد لفظ مثلاً درین عبارت اندمی نماید زیرا که لفظ چنانکه معنی از دانست و چنانکه
از ترکیب یکی از حروفیکه مخرج آن آخر کام یعنی دهان باشد و آن حروف حلق است پس قصد ازان اشارت
بجانب حروف زیرا که جمله حروف حلق بنسبت حروف شفویه و وسطیه محل خروج آنها آخر دهان باشد و مراد
از یکی حرف خای معجمه و غین معجمه است و اول اکثر بود با حرف واو باشد یعنی آن حرف حلق مرکب با واو بود
چنانکه در لفظ خوش بفتح خای مائله بواو معدوله و همچنین است لفظ خود و خوید و خوپله و خوارزم و خواجه و
خواست و امثال آن و در بعضی لغات عجم در لفظ درغویش که بجای درویش گویند ای یعنی و مستعمل کنند
و در لفظ کوس که بجای پس گویند و معنی واحد مراد دارند آن حرف واقع باشد اگرچه قابلش حرف حلق نیست
مگر چون این لفظ بطور ندرت در بعضی از لغات آمده قابل اعتبار نباشد و دلیل بر آنکه هر یکی ازین حرفها
یک حرفست آنست که در وزن بجای یک حرف است مثل خوان که در کتابت مشتمل بر چهار حرف است در لفظ مرکب از
دو حرف است چه بر وزن خاست یعنی بر وزن خاست و همچنین حرکتی باشد یعنی همچنانکه حرفی مرکب از
دو حرف باشد همچنین حرکتی باشد مرکب از ترکیب دو حرکت چنانکه حرکت حرف مرکب در خوش که مرکب
از ضمه و فتحه است و حرکت حرف مرکب در غویش که مرکب از ضمه و کسره است و دلیل بر آنکه هر یکی ازین حرکتها
یک حرکت است آنست که یک حرف را یک حرکت بیش نتواند بود خواه آن حرف مرکب باشد یا مفرد و
در فارسی حرکت دیگر است که آنرا هیچکدام ازین حرکات سه گانه یعنی ضمه و فتحه و کسره نسبت نتوان کرد
یعنی نمیتوان گفت که این حرکت مندرج تحت یکی ازین حرکات سه گانه اگر گوئی منسوب و منسوب الیه
باهم متغایر میباشند و لهذا نمیتوان گفت کلی عین یکی است و در صورت اندراج یکی تحت دیگری که مستلزم
صدق یکدیگر است نسبت مذکوره اصلا ممکن نیست پس حاجت نفی آن چیست گوئیم نسبت گاهی در حالت
اندراج نیز میباشد مثل انتساب خاص بسوی عام چنانکه حرکت عارضی که منسوب است بسوی عارض مطلق
با وجود تصادق یکدیگر و تغایر عموم و خصوص برای نسبت کافی است و آنرا حرکت مجهوله و حرکت مختلسه خوانند
مانند حرکت حرف ر در لفظ پارسی که بر وزن فاعلن است مراد از مجهوله درینجا حرکت غیر تامه است و تحقیق مختلسه
در ما قبل گذشت و نیز از ما سبق بوضوح پیوسته که ارباب لغت پارسی این حرف را ساکن گفته اند اما تحریکش

در تقطیع مستلزم عدم سکون لغوی نیست مثل سکون راستی و امثالش که نزد مصنف نیز ساکن است و بحالت تقطیع
حرکت یابد و باشد که این حرکت مختلسه ابتدای کلمات افتد مثل حرکت الف اینهار و نون نگار و دال دمد و سین ستیزه
محمد بن قیس بیان امثال این کلمات گوید بضرورت ابتدا البته متحرک تواند بود و چون نوع حرکت آن روشن نیست
آنرا مجهول الحرکة گویند و اگر کسی آنرا از قبیل حرکات نشمرد بسبب آنکه یکی از حرکات سه گانه مذکوره منسوب نیست
با او در عبارت مضایقه نیست یعنی اگر این معنی مراد داشته است که از قبیل حرکات سه گانه و حرکت تامه نیست اما
انکار از مطلق حرکت نمیکنند نزاع لفظی با او نباید کرد که اختلاف معنوی با ما نمیکند اما در شعر آنرا از قبیل حرکات باید شمرد
بدلیل وزن چنانچه گذشت و غرض از این تفصیل آنست که تا بر حرکات مفرده و مرکبه مثل حرکات شور و شیر و
و فرق میان هر دو از مفرده و مرکبه و بر حروف متحرک و ساکن و فرق میان این هر دو وقوف افتد و
اطلاع واقع شود و معلوم گردد تا این که حرکت حرف شبابه و بمنزله انضمام حرفیست با او مگر مراد از حروف و حرکات
صفت مسموع متعلق بمخارج متعینه است کما سبق یعنی مقصود از این تفصیل حقائق حروف و حرکات اطلاع حاصل
اینها بوده است ورنه اینها را در مباحث این فن سروکاری نیست لهذا بعد فراغ از این امور خارجه از بحث رجوع
بمطلب میکند و میگوید و باز بمقصود شویم ای بخیال مقصود متوجه شویم و گوییم اصناف حرکات مذکوره از مفرده
و مرکبه و مختلسه و تامه در وزن شعر یک حکم دارد یعنی حکم همه حرکات واحد است و حروف که اجزای کلمات اند یا متحرک اند
یا ساکن بر عروضی ای باحث فن عروض لازم نیست که ماهیات حروف و حرکات ای حقائق حروف و حرکات
چنانکه در ما سبق گذشت و اعداد این هر دو بشناسد که این کلمه ثلاثی یا رباعی و تحقیق بضمتین یا بفتحتین و امثال آنست
و بر اصناف آن از ضمه و فتحه و کسره هر یک توقف باید چه آن بحث کار لغویست آنچه او را یعنی عروضی را ضروریست
آنست که میان حرف مفرد یا آنچه بجای مفرد باشد از مرکبات و میان حروف مؤلف حقیقی که در وزن قائم مقام
حرف واحد نباشد بل بازای متعدد افتد فرق کند و همچنین عروضی را ضروریست که میان حرف متحرک و حرف ساکن
فرق کند و علامات حروف و حرکات در وضع کتابت مختلف باشد مراد از حروف ملفوظه است از علامات نقوش
آنهاست و ظاهر است که نقش هر حرف از حروف هجا جداگانه باشد و همچنین مراد از حرکات ملفوظه است که
بتبعیت حروف متلفظ میشود و از علامات آنها نقوش حرکات سه گانه است تا میان حروف مختلف و حرکات
مختلف ناظر آنها تمیز کند و علامت سکون یکی چه سکون بیک صفت بیش نیست یعنی مصداق سکون بر نهج واحد است
و اگرچه اسباب آن مختلف است چه گاهی از وقف و گاهی از عامل و گاهی بوضع لغوی باشد و این کلام
باعتبار ارباب لغت است اما نزد یک عروضیان حرف متحرک را مطلقا بهر حرکتی که متحرک باشد یک علامت مقررست
یعنی برای هر حرف و هر حرکت علامتی جداگانه مقرر نکرده اند چه عروضی را با تمیز میان حروف مختلف و

وحرکات مختلفه فارسی نیست و آن علامت متحرک دائره خرد باشد بدین شکل ٥ و وجه اختیار کردن دائره
کوچک که گویا شکل حرف هاست آنکه ها را در لسان عرب و فارس برای اظهار حرکت مینویسند چنانکه در قول تعالی
ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه زیرا که چون خواستند یای مالی و سلطانی را حرکت دهند حرف ها بآخر
لاحق کردند تا دلیل باشد بر مفتوحی ما قبل و خود ساکن وقف کرده و در فارسی چنانکه در دمه و همه که ها محض برای
دلالت بر حرکت نویسند و خود در لفظ داخل نیست یعنی تلفظ نمیشود الا لضرورت قافیه یا وزن همچنانکه
داء دعه و تو و محتمل که دائره کوچک از برای آن علامت متحرک بوده باشد که شکل میم است از اول لفظ
متحرک که بخط نسخ و بعض صور بشکل صفر مینگارند و ازینجاست که در بعض رسائل علامت متحرک بشکل میم نیز
دیده شد و حرف ساکن را یک علامت و آن خطی خرد مستقیم باشد بدین شکل ا والله اعلم و وجه اختیار کردنش
برای سکون آنست که الف همیشه ساکن باشد پس لا محاله باعتبار لزوم دلالت بر سکون خواهد کرد

فصل دوم

در کیفیت اعتبار حرف متحرک و ساکن در شعر و اشارت به تقطیع شعر در فصل گذشته معلوم شد که اجزای
اولی شعر حروف متحرک و ساکن است اکنون گوییم مراد درین موضع از حروف متحرک و ساکن حروف ملفوظ است
نه حروف مکتوب بعکس فن تاریخ که معتبر دران حروف مکتوبه است نه ملفوظه و بسیار حروف است که مکتوب است و
ملفوظ نیست مانند الف در کتابت تازی که بعد از واو آمنوا نویسند برای امتیاز در واو جمع و واو عطف در نحو
حضر و قتل زید چه معلوم نمیشد حضر صیغه مفرد است و واویکه بعد آنست برای عطف یا آنکه حضروا صیغه جمع است
و قتل زید کلام مستانف اما جاییکه واو جمع را باقبلش متصل نویسند مثل قتلوا التباس لازم نمی آید لیکن طرداً
للباب در همه صیغهای جمع افزودند و واوی که در آخر اسم عمر بفتح عین در حالت رفع و جر نویسند تا [illegible]
عُمَر بضم عین و فتح میم مشتبه نگردد اما در حالت نصب چون الف علامت نصب برای امتیاز کافیست
واو نمی نویسند زیرا که لفظ عمر چون غیر منصرف است آخرش در حالت نصبی الف نمینویسند همچنین بسا جاییکه
امری دیگر مثل وزن شعری فارق باشد نیز حاجت ترقیم واو نمی افتد کذا استفاد من رسم الخط و همزه وصل
که در اثنای کلمات متصل بیکدیگر افتد و حذف شود در لفظ مثل همزه و اقتلوهم در عربی و مانند به از تو در
فارسی و الف در آخر لفظ انا در غیر حالت وقف اما در حالت وقف ملفوظ هم میباشد و چون کلام در مکتوب
صرف است و آن نمیباشد الا در غیر حالت وقف لهذا بتخصیص آن پرداخته و در فارسی مانند واو عطف
که در میان دو کلمه نویسند مثل کرد و شد بر وزن فاعلن و زید و عمرو بر وزن فاعلان و حرف یا و ها
در آخر کی و چه و نه نویسند کتابت حرف یا در آخر کی در زمانه قدیم بود درین روزگار آنرا هم بزیادت ها مینویسند
بدین شکل که و واو در آخر دو و تو و امثال آن نیز مکتوب است نه ملفوظ الا بضرورت وزن [illegible] در اشعار و همچنین

بسیار حرفست که ملفوظ است و مکتوب نیست مانند واو له و یای به در تازی که در اصل لهو و بی بوده است پس
واو و یا را از کثرت استعمال در کتابت حذف کردند نه در لفظ و الف الله بعد لام ثانی و الف سموات بعد
میم و همزه جبرئیل مراد از همزه صورت یاست چه همزه مکسوره را نیز بشکل یا مینویسند پس بمقتضای قیاس کتابتش
بدو یا میبایست یکی را از آن حذف کردند و تنوینات و تشدیدات یعنی نون تنوین که بحقیقت حرف جداگانه
است که میخوانند و نمی نویسند و همچنین حرف مدغم فیه حرف دیگر است مکتوب نمیشود بل در منون بر حرف متبوع تنوین و در
مشدد بر حرف اولش اکتفا می نمایند چه حرف مشدد مرکب از دو حرف باشد اول ساکن و دوم متحرک اما علامت
تنوین که بشکل دو حرکت باشد و صورت تشدید که بشکل اره می نویسند برای افهام مبتدیانست بحقیقت شکل
نون تنوین و یکی از دو حرف مشدد مرقوم نمیشود و مراد از تشدید یعنی ادغام درینجا غیر ادغام متقاربین و متجانسین
دو کلمه است زیرا که درین ادغام هر دو حرف جداگانه مرقوم میگردد مثل عبدت و اضرب بشیر و در فارسی
مانند الف مد در آب و آس که مکتوب نمیشود و آن الف ثانیست اما الفی که مرقوم میگردد بحقیقت همزه است
نه مده و تشدیدات یعنی یک حرف مشدد دار که در کتابت محذوف باشد و بدانکه تشدید در پارسی در دو موضع
آورند یکی در اصل کلمه چنانکه در لفظ غرنده بمعنی آواز بلند کننده و بران بمعنی قاطع و برنده و خرم و مثال آن
گویند و دیگر آنکه میان دو کلمه افتد چنانکه در حرف اول از معطوف یا مضاف الیه این قاعده و مثالش در کتابی
دیده نشد اما بطریق فرض و افهام مبتدیان مثال اول سلیمان و داود بتشدید دال اول بدون آنکه در اول
الف و لام بران مسلم دارند و مثال ثانی ابو رستم و ابن زور بتشدید سین مهمله و زای معجمه باشد و ایهم در صورت است
که زیادت الف و لام بر کلمات فارسی که رستم و زور است مسلم ندارند همچنانکه از تصرفات فارسیان در بعضی
از کلمات دیده شد مثل ذوالخورشیدین در کلام والهروی جانا الیار در شعر حالی و عندالخواهش در دفتر
سوم علامی و حسب الفرموده در تاریخ هفت اقلیم در احوال خواجه حسن دهلوی کذا فی المثمر یا کلمه که بای امر
یا میم نهی برو سابق بود چنانکه در لفظ بکن و مکن بتشدید کاف اگر گوئی پس وقوع تشدید در دو کلمه آن
میباشد که از دو حرف مشدد یکی در آخر کلمه اول و دیگر در اول کلمه ثانیه باشد مثل شبو و شباز که در اصل شب بو
و شب باز بود و همین معنی درینجا یافته نمیشود زیرا که حرف اول کلمه ثانی را فقط مشدد کرده اند گوییم شاید مراد مصنف
از دو کلمه آنست که بعد ترکیب با کلمه دیگر مشدد گردد نه در حالت انفراد یا حرفی بروی آی بای امر و میم نهی
سابق بود که در لفظ نیاید مثل خواه و دو و تو و های سه و نه و چه و که و لاله و پرده مثل ز و بده و تو بتیا و سه تیاره و نه
بیاره و مثال آن جز از هست سه تو بیا هم سه بار باده بمن ده بر وزن خفیف سالم موافق بحر دائره یعنی فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن بل اگر حرف با بر کلمه دیگر سوای امر مصدر شود نیز ادغام یابد چنانکه در همین مثال مذکور

و در سه بار و باده بمن گذشت و از مصنف علام ذکرش در بحث واو خواهد آمد و در غیر امثال این مواضع
تشدید قبیح بود بلکه درین روزگار قسم ثانی تشدید همه اش قبیح و متروک باشد و در هیچکدام ازین مواضع
از امثله مذکوره تشدید موجب نبود مگر در خرم و فرخ و شبو و نخوان و اگر بیارند هم روا بود و بر جمله بجای با بجمله
زبان قدیم ست چه آنکه در لغت پارسی تشدید کمتر آورند بهتر باشد چه تشدید دران لغت اصلی نیست الا
بندرت مثل غرنده و برّان و خرم اما فرخ در اصل فرخ بود کذا فی البرهان و چون فرق میان حروف
ملفوظ و مکتوب ظاهر شد اجزای شعر معین گشت که ملفوظ باشد نه مکتوب و از فصل گذشته معلوم شده است که حرف
مرکب از دو حرف را یعنی مخلوط التلفظ مانند واو شور و در خویش وزن یکی بیش نباید گرفت و بدانکه اول
شعر حرفی ساکن نتواند بود چه ابتدا بساکن ممتنع یا متعذر یعنی ممکن دشوار بقرینه تقابل ممتنع بود باید دانست
که ابتدا بساکن در زبان عرب و فارس بالاتفاق مستعمل نیست و ابن جنی و ابو البقا گفته اند که در هر زبان
محالست اما التحقیق آنست که در غیر این دو زبان مثل سنسکرت و انگریزی و پشتو جائز و مستعمل ست و بیشتر در
حروف صفیریه واقع شود و ازینجاست که علامه تفتازانی در شرح مقاصد عدم قدرت بعضی بر اداء ش دلیل امتناع
نمیتواند شد مثل عدم قدرت بر ادای بعضی از حروف مخصوصه بان دیگر و راقم الحروف امثله و ادله اش را
در رساله قول الفضل فی همزة الوصل و حواشی آن تفصیلاً آورده اما اتفاق ست درینکه ابتدا بالف بساکن در
کدام زبان امکان ندارد کذا فی همع الهوامع شرح جمع الجوامع للسیوطی ناقلاً عن السید الجرجانی و الشیخ
الکافیجی و در میان وزن شعر زیادت از یک ساکن در عربی و فارسی نیفتد اما در موزون ممنوع نیست چنانکه
مصنف علام امثله اش را ست کرد و غیر آن در مابعد خواهد آورد و تخصیص در میان از برای آنست که در آخر
وزن شعر دو ساکن نیز جائز ست مثل مستفعلان و مفعولان اما در بعض جا اجتماع ساکنین را در وسط نیز جائز داشته
چنانکه در مباحث مابعد معلوم شود چه حروف ساکن چون متوالی شوند رشته سخن را من حیث الوزن از یکدیگر
بریده گردانند و وزن باطل شود و نیز در نطق آوردن آن سواکن در اثنای سخن تهجی تکلف کنند تا اینجا بیان وزن
عروضی بود آینده حال موزونات هر دو زبان بیان می نماید و دو تا ازی زیادت از دو ساکن در اثنای کلمات
جمع نشود ای در موزونات و کلمات عربیه اما اجتماع دو ساکن بسیار باشد مثل ضالین و تحاجوّنی و در اواخر
سه ساکن نیز جمع گردد مانند دوابّ و در اثنای سخن التقای ساکنین بیشتر از اجتماع یکی از حروف مد با ادغام
افتد یعنی اول آن با مده و ثانی مدغم باشد چنانکه در سارّ بتشدید را اسم فاعل از سرور یا با غنه یعنی نون ساکن
که در مخرج خیشوم ادا محلت ست چنانکه آنذرتهم بمد همزه و سکون نون کما فی قراءة ورش صلیثا انذرتهم
بیک همزه چون همزه استفهام در اولش آورند همزه ثانی را با الف بدل کردند یا تسهیل یعنی بدین بین کردند

ای میان مخرج دو و انفش جدا نبد پس گویا ساکن شد و سکون ساکن ثانی یعنی نون ظاهر است و درین صورت
اگرچه اجتماع ساکنین حقیقةً نیست اما در حکم آنست و این قرائت در نش ع ابن کثیر است و همچنین ام ازین دو قسم
التقای ساکنین در اثنای وزن عروضی شعر جایز نبود اما در کلمات زبان فارسی اجتماع دو ساکن بسیار بود
و باشد که زیادت از دو ساکن نیز جمع آید و باشد که بعضی ازان بحقیقت ساکن نبود و لکن مجهول الحرکة باشد
مثل لفظ پارس اما دو ساکن چنانکه در کار و مرد افتد ای واقع شود و چون امثال این دو ساکن در اثنای شعر افتد
در وزن حرف اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد چه در وزن در مقابل متحرک افتد مثلاً کار کن و یا مرد زن ای تن مرد
یا بحذف عاطف ای مرد زن بر وزن فاعلن باشد بی هیچ تفاوت میان هر دو اما سه حرف چنانکه در لفظ
راست و پیخت و مورد بواو مجهول و سکون را درخت آس که تخمش حب الآس مشهور است دیا شده همیشه حرف اول از
امثال این کلمات از حروف مد بود پس اگر حرف آخر متحرک نشود احتمال تحرک حرف آخر بتصرف عبارت و بیانست
چه اگر یا در آخر هر دو اول لاحق کنند مثل راسته و پیخته و کلمهٔ اخیر را جانب چیزی مضاف نمایند یا صفتش
آرند مثل مور و صحرا یا مور صحرائی یا اول معطوف علیه شود مثل راست و کژ پس حرف اخیر لامحاله حرکت
یابد و بعضی ازین سه حرف را بجای دو حرف بکار دارند یکی ساکن و دیگر متحرک و یک حرف در عبارت بدزدند
ای حذف کنند یعنی بعضی عروضیان ازین حروف مذکوره سه حرف را قائم مقام دو حرف از وزن عروضی
نمایند بحذف یکی و تحریک یکی و ظاهر عبارت چنین بود بعضی این سه حرف را [illegible] در همه نسخ موجوده یا حرف
دیده شد مثلاً راست گو بر وزن فاعلن گویند یعنی بتحریک سین و بحذف تا راس گو مانند و بعضی همه حروف
در عبارت آرند بتحریک هر دو حرف آخر تا راست گو بر وزن مفتعلن شود و اگرچه بر وجه اول از گرانی خالی
نبود اما دوم گران تر باشد زیرا که در وجه اول مقابل دو حرف ساکن یعنی سین و تا با یک حرف متحرک یعنی عین
فاعلن که بحقیقت دو حرف است ای صامت و مصوت می افتد و در وجه ثانی مقابله دو حرف ساکن مذکور
با دو حرف متحرک یعنی تا و عین مفتعلن که بحقیقت چار حرفست لازم می آید و سهولت اول از ثانی مخفی نیست
و لهذا شعرا بیشتر بر وجه اول استعمال کنند اگر حرف آخر از حروف سه گانه در کلمات [illegible] متحرک شود خالی [illegible]
از آنکه بعد از وی یعنی بعد از ساکن [illegible] حالا حرکت یافته متحرکی [illegible] آید یا ساکنی آید اگر متحرکی آید چنانکه گویند مثلاً
راست و کژ [illegible] درین مثال [illegible]
واقع شده است درین صورت [illegible]
[illegible] صورت اول [illegible] درین صورت [illegible] حرف ساکن
مثل سین و تای راست گو بازای حرف متحرک یعنی [illegible] افتاد و حرف متحرک بحقیقت هم دو حرف است

یکی مصمت ای عین فاعلن دوم مصوت مقصور و آن حرکت عین مذکورست اما ایجاد دو حرف ساکن یعنی
الف و سین راست و کثر بازای حرفی ساکن یعنی الف فاعلن می آمدند و اگر وزنش مفتعلن گویند دو حرف ساکن
یعنی الف و سین بازای دو حرف که یکی از آنها ساکن و دیگری متحرکست یعنی فا و تای مفتعلن واقع میشود پس
قدر تفاوت ایجاد در وزن مفتعلن یک حرکت است و در وزن فاعلن یک حرف پس عبارت ازان بر وزن مفتعلن
هرچند از گرانی خالی نیست اما بر وزن فاعلن بسیار گران تر باشد در ضرورت شعر اشتیر وجه اول را یعنی مفتعلن را
و آن دیدن عبارت اخیر اولست بنظر فاعلن بخلاف عبارت صدر الذکر که دران فاعلن مقدمست انتهی
و اگر بعد از حرف متحرک یعنی حرف ثالث از سواکن ثلثه که بالفعل حرکت یافته حرفی ساکن آید برین گونه که لفظ راستی
مثلا که تا در اصل ساکن بود حالا بعد اتصال یای ساکن متحرک شده حکمش همان بود که در دو حرف ساکن مذکور
گفته آمد یعنی اول ساکن و دوم متحرک باید شمرد و بر وزن فاعلن باید گفت و در ضرورت کلفت شامل شود و این
حکمها جمله حکم وقوع این حرفهاست در میان شعر اما اگر در آخر شعر افتد هرچه مجهول الحرکه بود مثل های لفظ پارس
ساکن شمرند اگر گوئی حرکت های پارس در آخر شعر نیست گوئیم مراد آنست که آن کلمه که دران این حرکت باشد
بآخر شعر افتد و یک ساکن و دو ساکن در آخر اشعار اعتبار کنند یعنی بمقابله حروف افاعیل قرار دهند پس شود و
ره و بر وزن فعل باشد و مرد و درد بر وزن فاع بود و اگر زیادت بود آنرا اعتباری نبود و در حکم محذوف باشد
پس بسوخت را هرگاه وزن کنند یکی را از سه ساکن حذف کنند و گویند بر وزن فعول ست و همچنین ساخت و
خواست و پارس را بوزن فاع قرار دهند نیست حکم حروف ساکن اما حروف متحرک متوالی در وزن شعر پارسی
زیادت از چهار مستعمل ندارند بسبب ثقل توالی حرکات چهارگانه و چهارم نیز اصلی نبود که در کدامی از افاعیل ده گانه
یافته نمیشود بل بطریق زحاف افتد زحاف در لغت درمانده شدن شتر از رفتن است و مراد ازان تغیر ارکانست
و در حدائق العجم می آرد زحاف درین فن دور شدنست از اصل چنانکه در لغت عرب سهم زاحف تیری را گویند
که از نشانه بیکسو رفته و مزید تحقیقش در ما بعد مذکور خواهد شد و گران شمرند مثل فعلتن که بعد از خبن و طی
مستفعلن حاصل شود اما در کلمه عربیه از موزونات نیز چهار متحرک در کلمه مستقله یافته نشده [illegible] بلکه
یافته اند مثل [illegible] تا پیش گویند که اصلش [illegible] ست و در وزن شعر فارسی زیادت از
[illegible] مستعمل نیست [illegible] متحرک متوالی [illegible] باشد بطریق زحاف افتد مثل فعلاتن در فاعلاتن بعد خبن
لکن در عربی سه متحرک اصلی باشد مثل متفاعلن و مفاعلتن تخفیف الی برای تخفیف تسکین دو وسط
[illegible] یعنی دو حرف ازان پس جائیکه فعلاتن یا فعلن بحرکت عین مثلا باشد اوسط آن را ساکن کردن رواست
و بجایش کلمه ساکن الاوسط از موزونان نهادن جائزست اما تسکین اوسط [illegible]

آری در بعضی الفاظ آمده مثل حیوان و از آنست قول سعدی ع که آب چشمهٔ حیوان درون تاریکیست *
بخلاف اکثر متحرک الاوسط مثل رمضان و خفقان چنانکه بعد ازین در بیان اوزان و انواع بحور گفته آید
و آخر هیچ شعر نه بتازی نه بپارسی متحرک نشاید زیرا که آخر شعر محل وقفست و وقف بر حرکت نباشد چنانکه اولش ساکن
نشاید چه ابتدا بساکن متعذر بود و این جمله در ذهن مخاطب باید که مقرر باشد تا در تقطیع شعر اعتبار کرده شود و تقطیع شعر عبارتست
از تحلیل شعر یعنی الفاظ وی بارکانی که از آن مولف باشد اگرچه درین تحلیل اجزای کلمه و فعل و حرف منقطع گردد
با همدگر موصول شود و الفاظ مهمل گردد و برابر کردن حروف هر رکنی از افاعیل با حروف اصلی آن رکن از اشعار
یعنی مقابل کردن متحرک با متحرک بهر حرکتی که باشد و مقابل کردن ساکن بساکن و حروف اصلی درینجا عبارتست
از آنچه ملفوظ بالذات باشد بحذف زوائد غیر ملفوظ و اگرچه مکتوب باشد مثل واو و الف خوان و الف آمنوا
که بعد واو نویسند و اثبات آنچه ملفوظ باشد و اگرچه مکتوب نباشد مثل واو له و یای به و الف ثانی آمد مثلاً تقطیع این بیت
ع بنام خداوند جان و خرد * کزین برتر اندیشه برنگذرد * برین منوال نوشته اند بنامی فعولن خداون
فعولن د جانو فعولن خرد فعل کزی بر فعولن تر اندی فعولن شه برنگ فعولن ذرد فعل و ازینجا معلوم میشود که تا
بحرها و وزنها و ارکان آن ندانند تقطیع صحیح ممکن نباشد چه این بیت سابق الذکر همچنانکه برین وزن از بحر
تقارب که فعولن فعولن فعولن فعل دو بار تقطیع توان کرد چنانکه گذشت برین وزن نیز که مفاعیل مستفعلن
فاعلن دو بار تقطیع توان کرد برین نهج بنا میخ مفاعیل داوند جا مستفعلن نوخرد فاعلن کزی برت مفاعیل
رندیشه بر مستفعلن نگذرد فاعلن و برین وزن نیز که فعولن مفاعیل مستفعلن دو بار هم تقطیع توان کرد برین طور
بنا مے فعولن خداوند مفاعیل جانوخرد مستفعلن کزی بر فعولن تر اندیشه مفاعیل برنگذرد مستفعلن
و تا ندانند که کدام بحرست و ارکان آن چیست میان آنچه تقطیع حقیقی بود و آنچه بر آن وزن بود اما نه تقطیع
حقیقی بود امتیاز ممکن نباشد **فصل سوم** در اجزای ثانیه شعر که از حرف متحرک و ساکن مولف شود و مراد
از ثانیه باعتبار لغت ست و الا باعتبار عروض همین اسباب و اوتاد اجزای اولیٰ ست و لهذا گفته اول
تالیفی که حروف را ممکن شود یعنی حروف را باهم ترکیب داده مرکبی سازند تالیف او از دو حرف بود و آن
مولف یعنی مرکب را سبب خوانند و لامحاله حرف اول متحرک باید و الا ابتدا بساکن لازم آید پس اگر حرف دوم
ساکن بود آنرا سبب خفیف خوانند مثل دَر و بَر و اَن و کَن در موزونات فا و تن مثلاً در اصول افاعیل
که بسیار آید و آن مساوی مقطع ممدود باشد و تعریفش از ما سبق دریافتی که آن عبارتست از حرف صامت
با مده مثل یا اگر گوئی سبب خفیف بعینه مقطع ممدودست پس در زائد کردن لفظ مساوی چه فائده ست گوییم
چون در مقطع ممدود بودن حرف ثانی از حروف مده لازمست بخلاف سبب خفیف که در آن اینمعنی لازم نیست

آری سبب خفیف را از مساوات آن گزیری نیست لهذا لفظ مساوی افزوده شد و اگر متحرک بود آنرا
سبب ثقیل خوانند وجه تسمیه خفیف و ثقیل ظاهر ست اما وجه تسمیه سبب در ما بعد مذکور خواهد شد و در اصل
اوزان عربی آنرا دو مثال ست یکی علَ در مفاعلتن دوم مُتَ در متفاعلن و در کلمات موزونه هم بسیار
آید مثل بِهِ و لَمْ آری در اصل وزن شعر پارسی سبب ثقیل مستعمل نیست از جهت آنکه چون سبب ثقیل بجزو
دیگر یعنی سبب خفیف یا وتد مفروق یا مجموع پیوندد سه متحرک در صورت اتصال سبب خفیف یا وتد مفروق
یا زیاده در صورت اتصال با وتد مجموع متوالی و متواتر شود و وقوع آن در شعر پارسی چنانکه گفتیم از حد اعتدال
خارجست آنچه در سابق گذشته همین قدرست که در شعر پارسی زیادت از سه متحرک مستعمل نیست و سه متحرک
متوالی هم اصلی نباشد و این کلام خود مجوز متحرکات ثلثه است اگرچه در فروع باشد پس وقوع متحرکات
متوالی زائد از سه بلا شبهه از حد اعتدال خارجست بسبب عدم استعمال چنانچه سابق فرموده اما وقوع سه متحرک
اگرچه در اصول یافته نمیشود خروج از اعتدال ندارد بسبب شیوع استعمال چنانکه در فعلن بل اوزان مستعمله
بیشتر از فروع و مزاحفات باشند و کمتر از بحور باشد که موافق دائره بر اصول افاعیل یافته شود و ازینجاست
که محمد بن قیس گوید چون شاعر در نظم خویش بفاصله صغری که سه متحرک و ساکنیست رسید در زیادتی متحرکات
شعری و سواکن آن بحد اعتدال تمام باشد و هرچه بران زیادت کنند تجاوز بود از اعتدال اگر مراد آنست
که در زبان پارسی کلمهٔ دو حرفی بدو حرکت یافته نمیشود تا از اجتماع آن با کلمات دیگر سه متحرک زائد
لازم نیاید اینهم خالی از خلجان نیست چه رمه و همه دو حرفیست زیرا که ها داخل کلمه نیست محض برای اظهار حرکت
بار خدایا مگر آنکه گفته آید لفظ رمه و همه و غیرها بنظر غایت قلت حکم عدم دارند اما با اینهمه تکلف خلجان در علت آن
همچنان باقیست یعنی خروج توالی حرکات سه گانه از حد اعتدال در شعر پارسی چه حرکات سه گانه در وزن خاص
پارسی مثل فعلن و فعلا و هم در موزون مثل ولمن و نکنم و بی دغدغه شائع ست و تالیف دوم از سه حرف بود
و آنرا وتد خوانند و هر سه حرف متحرک نشاید ورنه از انضمام حرکتی با حرکتین از سبب زیاده از سه حرکت متوالی
جمع شود آن بسبب ثقل در اصول افاعیل زیاده چنانکه گفته آمد و حرف اول لامحاله متحرک باشد چه اول
کلمه ساکن نمیتواند شد پس اگر دوم ساکن بود سوم متحرک باید چه دو ساکن نشاید که در اثنای وزن جمع
شود و آن موقوف را وتد مفروق خوانند از جهت فرق در دو متحرک بسکون مثل قالَ ... گفته و رفته
... اما در وزن یعنی اصول افاعیل آنرا سه مثال ست لاتُ در مفعولاتُ و تفعِ در مس تفع لن ...
در فاع لاتن و اگر دوم متحرک بود و سوم ساکن آنرا وتد مجموع خوانند بسبب جمع دو متحرک متوالی مثال دعا و
جفا ... و فارسی اما در اصول افاعیل نیز چهار مثال ست ...

فاعلاتن و علن از مستفعلن و فاعلن از متفاعلن و فعو از فعولن و بعضی از عروضیان پارسی سبب را سه قسم
گویند خفیف و ثقیل چنانکه دانستی و متوسط و آن یکحرف متحرک یا دو ساکن باشد نحو کار و بار و همچنین وتد را سه قسم
کنند مجموع و مفروق چنانکه گذشت و کثرت و آن عبارت از دو متحرک و دو ساکن ست چون جهان و نهان
امابر و تعیین تقطیع قانون ساکن و ساکنین در تقطیع مخفی نیست که حاجت اعتبار زائد از اقسام مذکوره سابقه
نیست و تالیف از زیاده ازین عدد و تحمل منقسم باشد بتالیف از دو دو و یا سه سه یا از هر دو یعنی از دو سبب یا
دو وتد یا از سه سبب یا سه وتد یا از سبب و وتد هر دو و اقسام این تالیفات از ملاحظه اصول و فروع اوزان فن
واضح گردد لیکن تالیف از سه وتد البته یافته نمیشود الحاصل مؤلف چهار حرفی و زائد از ان از اجزای اولیه
نباشد بل مرکب باشد ازین اسباب و اوتاد و همین ست معنی قول مصنف پس اول تالیفی که شعر را باشد از اسباب یا
یا از اوتاد و ازین کلام انکار وجود هر دو فاصله پیدا است چه کسانیکه فاصله را معتبر کرده اند از اجزای اولیه قرار داده اند
ورنه انکار اخفش و تابعانش چه معنی دارد و مثال هر چهار از سبب خفیف و ثقیل و وتد مفروق و مجموع در عربی
بل هو جاءهم پس بل سبب خفیف و هو سبب ثقیل و جاء وتد مفروق و هم وتد مجموع ست و بپارسی اینست بر سر
عهد منی بود بر سبب خفیف سر سبب ثقیل عهد وتد مفروق منی وتد مجموع و علامات
هر یکی از اسباب و اوتاد در دوائر بر قیاس آنچه گفتیم معلوم باشد و آن اینست که الف
مقابل ساکن و دائره کوچک مقابل متحرک بود پس هر جا که دو دائره و بعد آن الف است
وتد مجموع بود و اگر الف درمیان دو دائره ست وتد مفروق باشد و اگر صرف دو دائره است سبب ثقیل ست
و اگر یک دائره و یک الف ست سبب خفیف و با اسباب و اوتاد در امر اداز ما همه عروضیان اند اجزا بیخوانیم نه
حروف و حرکات را چه اجزای اولی که حروف و حرکات اند بشعر خاص نیستند بل هر کلمه و کلام از ان خالی
نباشد و هر که ازین هر دو بحث میکند نیز حروف و حرکات را اجزا میگوید و گاهی درین فن اطلاق اجزا
یعنی حروف و حرکات ۱۲
بر افاعیل نیز آید صرح به الاسنوی فی نهایة الراغب و مصنف نیز در تعریف بحر این اطلاق بکار برده و
صاحب مفتاح گوید اصول و فروع اوزان را اجزای شعر خوانند و در عروض تازی … را که از چهار حرف
بود سه متحرک و چهارم ساکن فاصله صغری خوانند مثالش فعلن بحرکت عین و این مثال از … افاعیل ست
اما مثالش در اصول عربی دو جا آمده متفا در متفاعلن و علتن در مفاعلتن لیکن در اصول افاعیل فارسی نیامد
آری در زبان فارسی و عربی موجود مثل بکنم و برمم و فرسو و کتف و آن مؤلف از دو سبب بود اول ثقیل و دوم
خفیف و مؤلفی را که از پنج حرف بود چهار متحرک و پنجم ساکن فاصله کبری خوانند مثالش فعلتن و این مثال هم
خاصه در فروع مستفعلن از اصول عربی آید که بعد خبل یعنی حذف سین و فا متعلن ماند پس راجع گردد بجانب

فعلتن اما مثالش در زبان عربی مثل بربد و علبط و آن مولف از سبب ثقیل و وتد مجموع بود و هر دو نه از ان

تالیفات اول باشند که مذکور شد مخفی نماند که قوله در عروض تازی آه مشعر به است که اعتبار هر دو فاصله

در عروض عربی ست نه فارسی و شاید وجه تخصیص آن باشد که در ارکان تازی فاصله صغری در اصول و

کبری در فروع یافته میشود کما عرفت از همین جهت خلیل هر دو را اعتبار کرده بخلاف اوزان فارسی که در ان

فاصله کبری اصلا یافته نمیشود و فاصله صغری در اصولش مستعمل نشود آری در فروع آن موجود اما این قدر

کافی نمیتواند شد چه برین تقدیر میبایست که در فارسی فاصله کبری را اعتبار نمیکردند اما عدم اعتبار فاصله

صغری را وجهی نیست معهذا حق آنست که اعتبار اسباب و اوتاد در هر دو زبان مغنی از فاصله است چه کلام در

اجزای اولیه ست و این هر دو برای ترکیب همه ارکان کافیست نه در عام تر از اجزای اولیه و ثانویه

ورنه رکنی که از فاصله و جزوی دیگر مرکب باشد مثل متفاعلن با یکه آنرا هم نامی دیگر قرار دهند و لهذا اخفش

را از خلیل و جز و تا متین انکار گردیده و گفته که فاصله صغری بحقیقت سبب ثقیل و خفیف و فاصله کبری

بحقیقت سبب ثقیل و وتد مجموع ست پس فاصله را از اجزای اولیه در دادن معنی ندارد و اقرار مصنف علام

... که ... از تالیفات اول باشند اعتذاری از ... اخفش و موجب اعتبار آن هر دو نمیتواند شد

پس ... کلامش آنست که با وجود نبودن آنها از تالیفات اولیه در تازی معتبر دارند مگر آنکه این نوشش را

محمول بر اعتراض سازند یعنی عروضیان این هر دو را اعتبار میکنند معهذا از تالیفات اولیه نیستند

... از جانب خلیل پیروانش که قائل بوجود فاصله بوده اند آنکه چون خلیل ... نامی ... از ان

... بطور وزن صرف ... غیر آنکه مقابله حرکات ... معتبر داشته ... برابر گذاشته

لهذا فا و عین و لام را در همه اوزان بکار برده و در کلام عرب کلمه مشتمله بر حروف اصلیه چهار حرفی با سه حرکت

متوالی پنج حرفی با ... حرکت متوالی نیز یافته میشود زیاده ازان لهذا برای وزن آنها این هر دو فاصله را

قرار دادند ... در دائره ... در لفظ متفاعلن و مفاعلتن شروع از سبب خفیف کرده بحر ثالث

... فاعلن بحرکت آخر قرار داده ... معلوم شد

که مفاعلتن ... مرکب از دو سبب ... از هر جزو ابتدای بحری میساختند اما این قول نیز

مخدوش ست بانکه اگر مدار اعتبار اجزای اولیه شعر بر کلمات مختلفة الاوزان عرب ست پس بنا بر اسماء

از ثلاثی و رباعی و خماسی مثل جعفر و قمطر و قذعمل و جحمرش که اجزای مذکوره اوزان آنها نمیتواند شد

علاوه برین فاصله کبری موازن ثلاثی مزید چهار حرفی باعتبار لغت ست نه خماسی مجرد که بر حروف اصلیه

اشتمال دارد و اگر مزید را هم اعتبار کرده شود در زبان عرب کلمه مفرده تا بهشت حرف هم یافته میشود که

مثل ... بتشدید ذال اول ...

موازن هر یک از آن افاعیل هرگز اعتبار نکرده اند و عدم انفکاک به جز از سبب خفیف مذکور دلیل عدم
ترکیب از سببین نیست چه آن بجهت عدم احتماست بل مصنف علام از بعضی عروضیان انفکاکش
هم نقل کرده و وزنش فاعلاتک آورده کما سیأتی و وجه تسمیه سبب و وتد و فاصله آنست که سبب در لغت بمعنی
رسن و وتد بمعنی میخ و فاصله بمعنی ستون خیمه است و چون عرب بیت شعر را بخانه تشبیه داده از بجهت که
آدم را راست خانه بیشتر از جای دیگر میباید همچنانکه محافظت شعر اکثر نسبت نثر میکنند و خانه اعراب اکثر خیمه تشمیم
و غیره میباشد که میخ و طناب و ستون قیام می پذیرد و لهذا اجزای بیت که مقید قیام اوست سبب و وتد
و فاصله نامیدند و بعضی گویند فاصله چو بیت فاصل در میان دو و هم خانه مذکور و شارح خزرجیه در وجه تسمیه
فاصله گوید از نجهت که متحرکات را از ساکن منفصل و جدا میکنند اما وجه تخصیص دو حرفی باسم سبب و سه حرفی باسم
وتد و زائد از سه حرفی باسم فاصله آنست که سبب یعنی رسن گاهی منقطع و گاهی موصول میگردد و همچنین است حال
سبب اصطلاحی که گاهی ثابت و گاهی متغیر از جانب جایز میباشد بخلاف وتد که گاهی علت لازم او را عارض
میشود چنانکه خواهی دانست پس تشبیه داندار را بچیزی ثابت یعنی میخ و چون ستون خیمه از همه ارکانش محکمتر
باشد لهذا چهار حرفی و پنج حرفی را بنظر استحکام زائد از سبب و وتد باعتبار اشتمال آن بر حروف کثیر فاصله نام
گذاشتند و بعضی کبری را فاضله بضاد معجمه بسبب فضل آن بر باور اشیس می نامند و عادت عروضیان آنست
که در همه موضع ای در مقام ذکر اسباب و اوتاد و ابیات مرکب از این اجزا ایراد کنند بر همین مثال از سبب خفیف تا بازی
بشمع متی یا ابن الدنیا ❊ اعمل خیراً تزود حسنا ❊ بشنو از من ای پسر دنیا کن نیکی زائد شوی از روی نیکی و در
بعضی نسخ حبا بجای حسنا دیده شد پس معنی آنکه زائد خواهی شد از روی محبوبیت الهی و مراد از ابن الدنیا
ملازم و منهمک دنیاست قوله تزود بفتح دال اول و سکون آخر اصلش تزیید از باب افتعال از ماده زیادت
بوده است تاییش بدال و یا بالف بدل گردید و آخرش در جواب امر یعنی اعمل ساکن شد پس الف از اجتماع
ساکنین افتاد و شعر مذکور از بحر رکض مخبون مسکن یعنی از بحر متدارک اصلش فاعلن هشت بار است
پس بعد خبن فعلن بحرکت عین ماند و چون عین را ساکن کنند وزن شعر مذکور حاصل گردد و بعضی
عروضیان این را رکض مقطوع گویند لیکن چون نزد مصنف قطع جز در آخر مصرع نباشد لهذا مخبون مسکن قرار
داده یا از رجز مطوی مسکن زیرا که رجز در اصل مستفعلن هشت بار بود و پس از طی فا بیفتاد مستعلن ماند و مفتعلن گردید
و از تسکین عین راجع بفعولن شد و از آن وزن شعر مذکور حاصل میشود و دیگر عروضیان مفعولن را که از
مستفعلن حاصل شود مقطوع نامند مگر مصنف بوجه مذکور نفرموده یا از رمل مخبون مسکن چه رمل در اصل
فاعلاتن شش بار باشد بعد خبن و تسکین عین راجع بمفعولن گردد یا از هزج مکفوف محذوف چه هزج

مفاعیلن شش بار باشد پس بعد کف مفاعیل ماند و بعد تخنیق مفعولن شود و تخنیق نزد مصنف عبارتست
از حذف کردن حرف اول وتد مجموع که در اول رکن باشد و پیوستن آن متحرک ما قبل بعد تسکینش مثل آنکه
در مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ چون میم مفاعیل ثانی و ثالث را ساکن کرده با لام ما قبل متصل نمایند متوسط
فاعیلم شود پس منقول بمفعولن گردد و انیست مرام محقق علام اما نزد مؤلف مستهام شعر مذکور از کف مخبون
مسکن بی وغدغه ست و بودنش از سه بحر باقی که مصنف علام تجویز فرموده بخیال ناقص نمی آید چه برین
تقدیر وزنش بر پنج مفعولن تمام میشود و چنین شعری از بحور مذکور یافته نمیشود و اگر عروض و ضرب فعلن قرار
دهند مسدس الارکان میتوانند گفت لیکن در کلام مصنف اشعاری جانب رکنی سوای مفعولن نیست و نهند فعلن
از فروع مفاعیلن و مستفعلن و فاعلاتن در تازی هم ثابت نشده و نیز مفعولن که از فاعلاتن حاصل میشود
آنرا مشعث نامند و آن جز در آخر خفیف و مضارع و مجتث مجزو واقع نمیشود پس وقوعش در رمل یعنی چه و هم تخنیق
در اول رکن نباشد پس جریانش در همه ارکان معنی ندارد علاوه برین نزج در استعمال عرب مجزو [illegible]
پس زیادت ارکانش بر چهار راست نمی آید هذا ولعل الله یحدث بعد ذلک امرا و بپارسی بیت یارے
کز من دوری جوید ✣ عشقش زی من آمی طرف من تا کی پوید ✣ آمی زود و وزن همانست که مذکور شد
و این شعر هم ازین قبیل ست شعر تا کی ما را در غم داری ✣ تا کی بر ما آری خواری ✣ و از سبب ثقیل تنها
شعر محالست چه کدام وزن متحمل آن نمیتواند شد اما نثر تازی چنین بود ولد کَ بک و بعد اثر همک فجد و
طلب برکة شیمک پسر تو از تو یافت اثر همتهای تو پس سعی کرد و جست برکت خصلتهای تو و بپارسی چنین
پسر تو زچه نشده زیبی بهنر تو که هنر تو بُده زبرکت پدر تو یعنی پسر تو از برای چه نشد پیرو هنر تو که هنر تو بوده است
از برکت پدر تو و از وتد مجموع تازی شعر فطالما و طالما و طالما سقی بکف خالد و اطعما پس دراز
شد و دراز شد نوشانیدن فلان از کف خالد و طعام دادن یعنی خالد بواسطه سقی و اطعام
در ینحالت ما مصدریه است و طالما ثانی و ثالث تاکید اول ست و نزد بعضے سُقِیَ و اُطعِم هر دو بصیغه مجهول است
و معنی ظاهر و محتمل که کلمهٔ ما موصوله یا موصوفه بود مراد از آن زمانه باشد یعنی دراز شد زمانه که بکف خالد نوشانیده
یا خورانیده یا نوشانیده و خورانیده شد در آن رجز مخبون یعنی مفاعلن شش بار و بپارسی چنین بیت
چرا عجب ندارم از نگار من ✣ که بی گنه برون شد از کنار من ✣ رجز مخبون با نزج مقبوض چه صورت
هر دو واحد ست یعنی چون مفاعیلن که رکن نزج ست قبض نمایند مفاعلن باقی می ماند و اگر از مستفعلن
که رکن رجز ست سین را بسبب خبن حذف کنند نیز بمفاعلن راجع شود اگر کوئی چون وزن هر دو واحد ست
و مثال عربی چرا اکتفا بر اول کرده گوئیم زیرا که نزج در عربی مسدس مستعمل نیست بل همیشه مجزو آید بخلاف

و رتی بیا زود تند مزن وق بتازی شعر ست لا اری من الفواد مذ اراک ☙ اذ تمیل تو نشادن سواک ☙ نی ببیم از ده از دو قتیکه می بینم ترا که میل کند جانب کدام آهو بره سوای تو و در بعضی نسخها مذ اراک بصیغه ماضی یافته شد درینصورت فاعلش ضمیر راجع بجانب فواد خواهد بود یعنی از وقتیکه دل دیده است ترا فافهم رمل مکفوف یعنی

فاعلات شش بار بحذف نون فاعلاتن از کف و بپارسی ست انچه از ستم بروی من رسید ☙ هیچ آفرید در جهان ندید ☙ رمل مکفوف حروف اواخر لا محاله ساکن گردد تا شعر تمام بود یعنی اگرچه وزن هر دو شعر عربی و فارسی بتکرار فاعلات بحرکت آخر ست لیکن چون اواخر اشعار و قوافی ساکن میباشد لهذا اراک و سواک و رسید و ندید را که در آخر واقع شده ساکن الآخر خوانند چنانکه گفتیم در فصل دوم که آخر هیچ شعر

نه بتازی و نه بپارسی متحرک نشاید و از فاصله صغری بتازی ست ارایت لحاضر هم اثرا ☙ و سمعت لغائبهم خبرا ☙ آیا دیدی برای حاضر شان اثری و نشانی و شنیدی برای غائب شان خبری رکض مخبون یعنی فعلن

بحرکت عین هشت بار و بپارسی ست ببری صنما دل و جان رهی ☙ لبکان بر هی ندهی نرهی ☙ رکض مخبون رهی بفتح را و کسر ها بنده و چاکر و این کس لبکان جمع لبک ست با کاف تصغیر تعظیمی یا ترحمی و مراد از دو لبها بوسه آنهاست و معنی شعر اینست می بری ای صنم دل و جان بنده بوسه لبها به بنده اگر نخواهی داد رها نخواهی شد و این ضرورتیست که ندهی و نرهی موزون باشد و در بعض نسخ بجای موجاره دیده شد پس معنی آنکه بوسه به بنده بدهی خلاص شوی و در فارسی این شعر هم در مثالش نقل کرده اند ست چه کنم صنما چو ظلم ستدی ☙ چه کنم ز تو هرچه کنی زهی

و از فاصله کبری بتازی ست و ثقل منع خیر طلب ☙ و عجل منع خیر تؤده ☙ ثقل کعنب گرانباری و عجل کفرس شتابی و تؤده بضم تا و فتح همزه و دال رزانت و تأنی یعنی بسیار گرانباری و سستی ست که منع میکند خیر مطلوب را و بسا شتابی ست که منع میکند خیر درنگی را الحاصل در بعض اشیا عجلت بهتر میباشد و درنگ مضرت دارد و در بعض اشیا بالعکس و در ثقل و عجل بمعنی رب ست رجز مخبول یعنی فعلتن شش بار و خبل عبارتست از خبن و طی پس مستفعلن با بین هر دو تصرف

متعلن ماند و منقول شود بفعلتن و بپارسی شعر ست صنم من ز بر من نبروی ☙ و لک من ز بری نشوی ☙ بتقدیم نون در نبروی و نبری و نشوی یعنی ای صنم من از نزد من مرو و دل من مبر نشوی که چنین کنی پس کلمات مذکوره اگرچه بظاهر صیغهای مضارع منفی ست لیکن مراد از آن معنی نهی ست و قوله نشوی تاکید ما قبلست و در بعضی نسخ بشنوی بتقدیم با از شنیدن دیده شد یعنی بشنو آنچه گفتم رجز مخبول و معنیش گذشت و بیشتر این

ابیات ناخوش ست خاصه بیت اخیر

فصل چهارم

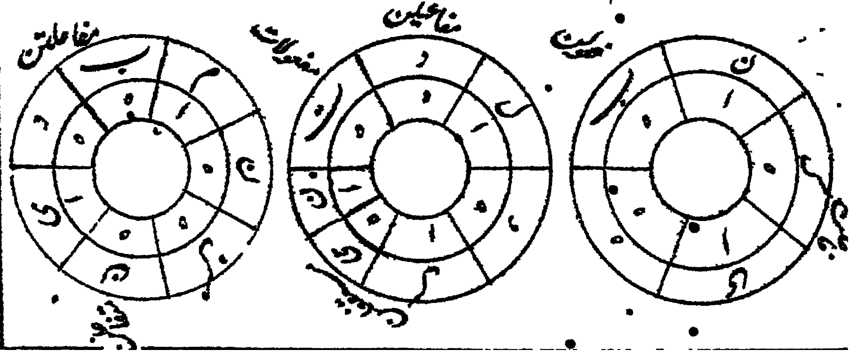
در ارکان شعر که مولف بود و از ین اجزا مراد از ارکان اصول افاعیل ست از اجزا اسباب و اوتاد که اسبق خلیل الحمد ای خلیل بن احمد و این حذف شائع ست

مثل بوعلی سینا که عروض تازی استخراج کرده است عبارت و تعبیر از ارکان شعر بالفاظی کرده است که
از لفظ فعل مشتق باشد به تبعیت فن صرف که وزن صرفی را نیز ازین سه حرف ساخته اند چنانکه اهل موسیقی
عبارت بلفظی کنند که از تا و نون مولف باشد و باین سبب ارکان شعر را افاعیل و تفاعیل خوانده است یعنی
چون فعل را ماخذ این ارکان قرار داده اند و جمع فعل افعال و جمع افعال افاعیل میباشد و همچنین جمع تفعیل
تفاعیل بود ارکان مذکور را باین هر دو نام مسمی گردانیده محمد بن قیس گوید عروضیان آنرا اجزا و افاعیل
عروض خوانند و خلیل فواصل سالمه خوانده یعنی اجزای جداگانه سالم از تغیرات و ارکان شعر بعضی لطبع آید
یعنی موافق طبیعت افتد ای همچنانکه اقتضای طبیعت آن رکن است واقع شود و آنرا اصول خوانند
و بعضی بخنان بود بل مخالف طبع باشد آنرا فروع خوانند و هر رکن که از تکرار جزوی از اجزا اسباب و اوتاد
باشد ملذ نبود یعنی بخشنده لذت چه التذاذ از امر جدید میباشد و تکرار چیزی بر سامعه گران گذرد و باین سبب
رباعی و سداسی که از اسباب تنها نحو فعلن و مفعولن یا از اوتاد تنها بود مثل مفاعلن از اصول نشمرند و هر رکن
که دراز شود از سباعی که زیاده برین کدام کلمه مفرد در زبان عرب نباشد الا ماشا الله هم ملذ نبود از جهت
آنکه اقتضای ملالت کند و ازین سبب زیاده از سباعی در اصول مستعمل نیست آری در فروع مستعمل است چنانکه
مثالش گذشت پس اصول یا خماسی بود و آن فعولن و فاعلن است یا سباعی مثل مفاعیلن و بواقی ارکان
و خماسی مولف از سببی و وتدی بود یعنی از یک سبب و یک وتد پس [illegible] هر دو برای [illegible] حدت است اگر سبب
خفیف بود و وتد مجموع از ان دو تالیف ممکن باشد یکی آنکه وتد مقدم بود و سبب متاخر و مرکب بر وزن
فعولن بود چه فعو وتد است و لن سبب دوم آنکه سبب مقدم [illegible] و مرکب بر وزن فاعلن بود
و این هر دو رکن خماسی در شعر تازی از اصول اند و در شعر پارسی دوم مستعمل نیست مگر اول استعمال دارد دیگر
تالیفهای ممکن که در خماسی افتد و این شش نوع باشد از اصول نشمرند پس جمله احتمالات ممکنه عقلیه در
بنای خماسی از اسباب و اوتاد هشت بود چهار از تقدیم سبب خفیف یا ثقیل بر وتد مجموع یا مفروق و
چهار از تقدیم وتد مجموع یا مفروق بر سبب خفیف یا ثقیل و چون دو ازان که بتقدیم سبب خفیف بر وتد
مجموع و بتقدیم وتد مجموع بر سبب خفیف باشد مستعمل است چنانکه دانستی پس شش باقی از اصول ممکن
نامستعمل است اما سباعی مولف از دو سبب و یک وتد باشد و از اسباب هر دو ثقیل نشاید آری اگر یکی
ثقیل بود مضایقه ندارد پس اگر هر دو خفیف بود و وتد مجموع تالیف ازان سه نوع تواند بود اول آنکه
وتد مجموع بر هر دو سبب خفیف مقدم بود و این بر وزن مفاعیلن بود پس مفا وتد مجموع است عی و لن
هر دو سبب خفیف دوم آنکه وتد میان هر دو سبب بود و آن بر وزن فاعلاتن بود پس فا و تن سبب

خفیف و علامة وتد مجموع سوم وتد آن از هر دو سبب متاخر بود و آن بر وزن مستفعلن بود
پس مس و تف سبب خفیف ست و علن وتد مجموع و اگر وتد مفروق بود هر دو سبب خفیف
سه نوع دیگر تالیف تواند بود اول بتقدیم وتد مفروق بر هر دو سبب خفیف بر وزن فاع لاتن
دوم بتوسط وتد میان سببین بر وزن مس تفع لن سوم بتاخر وتد از هر دو سبب بر وزن مفعولات
و اول و دوم این صنف که از ترکیب وتد مفروق با دو سبب در لفظ مانند دوم و سوم صنف
گذشته است که از وتد مجموع با دو سبب خفیف ترکیب یابد یعنی فاع لاتن و مس تفع لن در تلفظ مانند فاعلاتن
و مستفعلن ست اما بتحقیق فرق ست و مدار فرق راجع بزحافات اسباب و تغیرات اوتاد ست پس آنچه
دران زحاف اسباب یافته میشود مثل خبن و حذف و طی آنرا اسباب و آنچه دران تغیرات اوتاد یافته میشود
مثل قطع و وقف و کسف آنرا اوتاد باید شمرد و در کن امر کب از ان و تصویر شان از انفکاک بحور دایره مشتبهه
ذهن نشین خواهد گردید و در کتابت بعضی از عروضیان درین متحد اللفظ مختلف الحقیقة فرق کنند تا بکلی اجزای
صنف دوم از یکدیگر منفصل نویسند و این شش رکن سباعی از اصول اند در فارسی و تازی و شمرده تالیف دیگر
سباعی ممکن بود که در شعر پارسی از اصول نشمرند بسبب گرانی آن باید دانست که احتمالات عقلیه در ابنیه سباعی
از تقدیم و تاخیر و توسیط اسباب و اوتاد با یکدیگر جمله بست و چهار ست چهار بتقدیم دو سبب خفیف یا ثقیل بر وتد
مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتقدیم سبب خفیف بر ثقیل
یا بالعکس و تقدیم هر دو بر وتد مجموع یا مفروق و چهار بتقدیم وتد مجموع یا مفروق بر هر دو سبب بتقدیم خفیف
بر ثقیل یا بالعکس و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق میان هر دو سبب خفیف یا ثقیل و چهار بتوسط وتد مجموع یا مفروق
میان خفیف و ثقیل بتقدیم خفیف یا بتقدیم ثقیل و از این همه بست و چهار شش ترکیب سابق الذکر در اصول
تازی و فارسی شمرده شد و هژده باقی را تماما در فارسی نشمرند مگر در عربی از انها دو ترکیب دیگر را نیز از اصول
شمرند چنانکه مصنف خود میگوید اما در تازی دو تالیف از جمله آنچه مولف بود از وتد مجموع و سبب ثقیل سبب خفیف
که بتقدیم وتد بر سببین یا بر عکس باشد و این تالیف برای آنست تا مولف ار وتد مجموع و فاصله صغری هم از
اصول شمرند و آن مفاعلتن و متفاعلن ست پس ارکان اصلی در پارسی هفت ست بتحقیق و پنج در لفظ و آن
یعنی پنج ملفوظی فعولن مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات ست و در تازی ده بتحقیق و هشت لفظا چه فاعلن با فاعلاتن
و متفاعلن ارکان بحور متدارک و مدید و بسیط و وافر و کامل هم از اصول اند و عروضیان را عادت باشد که استخراج این
ارکان از یکدیگر بفک و ترکیب بیان کنند و در دوایر وضع کنند و معنی فک و ترکیب آنست که بعض اسباب یا اوتاد
یک رکن را جدا کنند و با بعض اسباب یا اوتاد رکن دیگر ترکیب دهند بالجمله فک جدا کردن سبب یا وتد واحد یا متعدد بود

مفاعلتن ... متفاعلن

و ترکیب ضم کردن آنست با یکدیگر و سبب عادت آنست که موجد این فن خلیل احمد برای انحصار
بحور با فک و ترکیب در دو دائره بیان کرده اگرچه بیانش موقوف بر دوائر نیست یعنی اگر هر بحر را جداگانه
بیان میفرمود ممکن بود بعده عروضیان دیگر باقتفایش بطریق لزوم ما لا یلزم دوائر را درین فن مذکور
می نمایند و بیان بحور را بطریق فک و انضمام میسازند یک دائره جهت فعولن فاعلن بسبب اشتراک
هر دو در پنج حرف سه متحرک و دو ساکن و بر دو نویسند علامات متحرک و ساکن که صورت ها و الف
باشد کما سبق و بازای آن یعنی بمقابلهٔ آن علامات حروف این کلمه که بهی کن جدا جدا نویسند تا اگر
آغاز از بای بهی کن بر حوالی و گرد اگرد دائره بگردد بر وزن فعولن ای حروف آن گرد اگرد دائره نویسند
تا خورش گرد دائره دور کرده باشد و اگر آغاز از کاف کن بهی باشد بر وزن فاعلن ع آن هم
گرد دائره دائر گردد و دیگر دائره جهت مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن و فاعلاتن بسبب اشتراک همه
در هفت حرف و چهار حرکت و سه سکون و بر دو باید نوشت علامات متحرکات و ساکنات این کلمه دو تن
یک دل تا ابتدا از هر متحرک از متحرکات چهارگانه که یکی یکی ازین ارکان اربعه در تمامی دوره حاصل آید و کیفیت
انفکاک ارکان از یکدیگر روشن شود و چنان بهتر که درین موضع یعنی در بیان انفکاک ارکان از یکدیگر دو دائره
آورند لیکن عادت برخلاف آن جاری شده یکی جهت وتد مجموع یعنی جهت کنیکه دران وتد مجموع است دیگر
جهت وتد مفروق تا اجزای اولی از حال خود بگردد و بتقدیم نون یعنی اسباب و اوتاد از حال خود منقلب نشود
و سبب جزوی از وتد نشود یا بر عکس که بعض حروف وتد جزو سبب گردد همچنانکه در صورت اتحاد دائره لازم
می آید زیرا که اگر از فای مفاعیلن شروع کرده مفعولات برآرند فا که در مفاعیلن جزو وتد بود حالا سبب شد و لن که
دران سبب خفیف بود حالا جزو وتد مفروق شد و قس علی ذلک پس انقلاب در اجزای اولیه لازم آمد
و دائره دیگر جهت مفاعلتن و متفاعلن بنهند بسبب اشتراک هر دو در هفت حرف و پنج حرکت و دو سکون
و بر دو نویسند بدی نکنم تا هر دو رکن از و خوانده شود یعنی اگر از بای بدی آغاز کنند بر وزن مفاعلتن باشد و اگر از نون
نکنم شروع نمایند بر وزن متفاعلن بود و صورت دوائر اینست

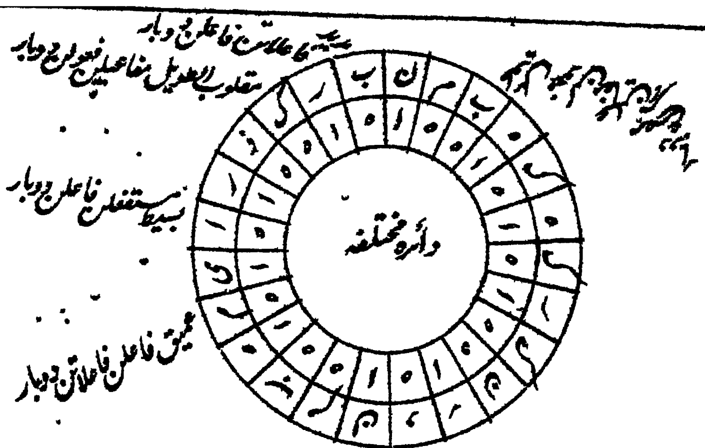


فصل پنجم در بحرها و دوائر و فک بحرها از یکدیگر بحرها از تکرار ارکان خیزد و بحر در لغت بمعنی دریاست
و در اصطلاح عروضیان جنسی از وزنست که مشتمل باشد بر چند نوع از اوزان و مناسبت در هر دو معنی آنست
که همچنانکه دریا جای مرجان و دُر و اقسام حیوانات آبی میباشد همچنین هر بحر عروض مشتمل باشد بر اقسام اوزان
و ارکان را چون چند بار تکرار کنند بشرطیکه معتدل بوده نه دراز مُمل بصیغهٔ اسم فاعل از ابلال بمعنی ملال آرنده
و نه بس کوتاه مخل ای خلل انداز وزن مصراعی حاصل آید مصراع در اصل بمعنی نیمه در است و وجه مناسبت آنست
که همچنانکه نیمه در را بدون دیگر باز و فراز توان کرد همچنین نیمه بیت را بی دیگر توان خواند و از دو مصراع بیتی آید
و از ابیات قطعه یا قصیده یا غیر آن مثل مثنوی و رباعی و معنی هر یک در ما قبل گذشت و کمترین عددی
تکرار را دو رکن باشد یعنی در مصراع مراد از تکرار تعدد است پس لا محاله کمترش دو بود و متوسط آنها سه و بیشتر چهار
و زیادت از این یعنی از چهار در مصراعی بسبب درازی مستعمل نه باشد پس بیتی از چهار رکن بود یا از شش یا از هشت
رکن مگر در مواضعیکه یاد کرده شود تا یک رکن هم یافته میشود بل زائد تا شانزده رکن نیز یافته شده و خلط ارکان
متشابه با یکدیگر شبیه بود بتکرار این جمله جواب سوالیست که بر قوله بحرها از تکرار ارکان خیزد وارد می شد
تقریرش آنکه بسیار بحرهاست که از تکرار یک رکن حاصل نمیشود بل از خلط یک رکن با رکن دیگر که مخالف
آن میباشد حاصل میگردد مثل طویل که از فعولن و مفاعیلن مرکب میشود و امثال آن و حاصل جواب آنکه ارکان
مذکوره اگرچه بعینها متکرر نیستند لیکن بسبب تشابه بیکدیگر گویا مکرر بعینها واقع شده اند پس بحرها از تکرار رکن
بسیط بود مراد از رکن بسیط واحد است مثل تقارب که از تکرار فعولن فقط حاصل میشود و یا از خلط دو رکن
متشابه و مقدار خلاف میان دو رکن متشابه یا بکم شود یعنی مقدار حروف یکی زائد باشد از دیگری یا بکیف
مراد از کیف آنست که فقط هیئت حروف یکی مخالف هیئت دیگری باشد اما بکم چنانکه فعولن را با مفاعیلن تشابه
چه هر یکی مؤلف از وتد مجموع و سبب خفیف است و همین است وجه تشابه الا آنکه یکی از دیگر بسبب خفیف
بیشتر است یعنی در یکی یک سبب خفیف زائد است و همین است قدر تفاوت و همچنین فاعلاتن فاعلن
در بحر مدید و مستفعلن فاعلن در بحر بسیط که هر دو رکن اول از این هر دو بحر بقدر یک سبب خفیف زیادت بر ثانی
دارد و لیس اما بکیف چنانکه مستفعلن را با مفعولات باشد در بحر سریع و منسرح و مقتضب چه تالیف هر یکی از اینها
از دو سبب خفیف و یک وتد است الا آنکه وتد در یکی مجموع است و آن مستفعلن است و در یکی مفروق و آن مفعولات
باشد پس اگرچه هر یک مشتمل بر هفت حرف و چهار حرکت و سه سکون است لیکن در بعض حرکات تقدیم و تاخیر واقع و همچنین مس تفع لن
را با فاعلاتن در مجتث اختلاف در کیف است که وتد متوسط و در اول مفروق است و در ثانی مجموع و همچنین فاع لاتن را با مفاعیلن در مضارع
چه وتد مقدم در اول مفروق است و در ثانی مجموع اما در نفس حروف و حرکات و سکونات باهم اتفاق دارند و همین است علت تشابه

یکدیگر و اندراج دو رکن در یک بحر خلیل احمد ابتدا بخلط خماسی و سباعی کرده است دائره مختلفه
پس ازان ابتدا بسباعیات بسیطه در دائره موتلفه و مجتلبه کرده پس ازان ابتدا بخلط سباعیات با یکدیگر در دائره
مشتبهه نموده و ختم بخماسیات بسیطه کرده است در دائره متفقه و وجه تقدیم خلط خماسی با سباعی آنست
که بحور این خلط از بحور دیگر در عدد حروف زائدتر و کاملترست چه هر یک ازینها چهل و هشت حرف دارد
بخلاف بواقی و کامل مستحق تقدیم باشد بر ناقص و خماسیات بسیطه را از همه موخر کرده شد چه حروفش
از همه کمترست زیراکه همگی چهل حرف دارد اما وجه تقدیم دائره موتلفه بر مجتلبه و مشتبهه آنست که بحور دائره
موتلفه کاملتر در حرکات از بحور آن هر دوست چه حرکات آن سی باشد و حرکات آن هر دو بست و چهار
و کامل استحقاق تقدیم دارد اما وجه تقدیم مجتلبه بر مشتبهه آنست که چون بحور دائره موتلفه و مجتلبه بجهت
آنکه بیت هر یک از تکرار یک رکن شش بار تمام میشود باهم مناسبت تامه دارند مجتلبه را متصل موتلفه ساختند
اگر گوئی خماسی بنسبت سباعی مثل جزو بنسبت کل و سباعیات بسیطه بنسبت سباعیات مخلوطه مثل مفرد
نسبت مرکب ست پس چرا دائره خماسی را بر دوائر سباعی و دوائر سباعیات بسیطه را بر دائره مخلوطه
مقدم نکردند که جزو و مفرد مقدم بر کل و مرکب باشد گوئیم خلیل احمد موجد این فن در ترتیب آنها باین عادت
پرداخته که اصول را بنسبت فروع لامحاله تقدیم میباشد و فروع این فن ناقص از اصول بود مثل مجزو
مشطور و منهوک و مخبون و مضمر و مطوی و امثال آن اما مذال و مسبغ و مرفل اگرچه بظاهر زائد از اصول
می نمایند لیکن چون اینها در بیتهای تمام نباشد بل در بیتیکه جزوی ازان ساقط شده باشد پس گویا این
زیادت عوض جزو محذوف ست معهذا ازان کمتر پس رجوع این فروع نیز جانب زیادت نخواهد بود
و علی هذا چون نقصان راجع بفرع متاخر و زیادت راجع باصل مقدم باشد تقدیم اکمل فالاکمل را
مرعی داشته اما خماسی و سباعی مانند فعولن و مفاعیلن هو لف از پنج جزو باشد چه رکن اول مرکب از
دو جزو یعنی سبب و وتد است و ثانی مرکب از سه جزو یک وتد و دو سبب ست و این خلط خماسی و سباعی را
کوتاه شمرند از خلط دو سباعی مثل مستفعلن مفعولات و عادت چنان رفته که بحر در دائره همچنانکه از ارکان
طبعی نهند که تغیر باو راه نیافته باشد یعنی سالم باشد و بعد ازان بعلل و تغیرات ارکان غیر طبعی ازانجا
برانگیزند مراد از تغیرات در بیجا زحافها است بقرینه تقابل علل و زحاف نزد بعضی عبارت ست از
تغیریکه در حرف ثانی سبب بود و تغیر ماورای آنرا علت نامند عدد ارکان نیز بر تمام ترین وجهی ایراد
کنند تا بحذف بعضی ازان ارکان دیگر وجوه مستعمل برانگیزند الحاصل تغیرات مستعمله در ارکان دو گونه
میباشد یکی در اعداد ارکان که از شش دو یا سه یا چهار حذف کنند و آنرا مجزو و مشطور و منهوک نامند

چنانکه خواهی دانست دوم آنکه تغیر در هیئت نفس رکن باشد و جمع میان هر دو نیز جائز ست و عادت
عروضیان آنست که ارکان بحور دائره بدون هر دو تغیر مذکور می نمایند یعنی ابیات تام سالم الارکان
یا مصاریع آنرا در دوائر نویسند پس فعولن مفاعیلن با مکرر کرده اند و آنرا بیک مصراع شمرده تا ارکانش
چهار شد و لا محاله بیتش مثمن باشد و چون مصراعی از ان در دائره وضع کنند یعنی ذکر نمایند و بر گرد آن
بر نگارند تا آخر آن مصراع باول آن متصل شود شاید که بهر یکی از اجزای پنجگانه از اسباب و اوتاد ابتدا کنند
پس ازین دائره یعنی دائره فعولن مفاعیلن پنج بحر بر خیزد آ یعنی اول برین وزن فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن و این بحر را طویل نام کرده اند چه در لغت تازی ازین دراز تر بحر نیاید زیرا که هر مصراعش
مشتمل ست بر بست و چهار حرف و کدام مصراع زائد بران نباشد اگر گوئی مدید و بسیط نیز همچنانست
گوئیم آری این هر دو نیز با طویل در عدد حروف و حرکات و سکنات برابر اند و بر هر یک صادق است
که دراز تر از ان بحری نباشد و لهذا برای هر یک نامی اختیار کرده اند که دلالت بر امتداد و انبساط دارد
چنانکه مصنف خود در جائی دیگر می آرد بحور طویل و مدید و بسیط را باین سبب بمعنی درازی و کشیدگی و
گستردگی نام کردند که بتازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور که در دائره بست و چهار حرفست هیچ ترکیب
نیست انتهی اما برای وجه تسمیه ضرور نیست که در هر چیز یکه این وجه یافته شود آنرا هم بهمان نام موسوم
گردانند ب آنچه ابتدایش از جزو دوم باشد یعنی بحر دوم آنست که از سبب فعولن آغاز کنند از وزن
مذکور سابق وزن طویل برین گونه لن مفاعی لن فعولن مفاعی لن فعو برین وزن که فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن چه لن مفاعی بر وزن فاعلاتن و لن فعو بر وزن فاعلن ست و این را خلیل مدید نام
کرده و وجه تسمیه آن و سائر بحور و دیگر القاب خود مصنف علام بآخر فن عروض در فصل نهم ذکر خواهد نمود
در اتم الحروف حیز ها بران خواهد افزود بل وجه تسمیه طویل نیز آنجا تبعا مذکور شده ج آنچه ابتدا
از جزو سوم باشد یعنی بحر سوم آنکه ابتدایش از جزو سوم هر دو رکن طویل که وتد مجموع و صدر رکن ثانی
واقع شده سازند برین وزن که مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن و برین وزن بتازی شعر نیافته اند
مگر قلیل و از انست قول امرء القیس ـ الا یا عین فابکی + علی فقدی لملکی + و اتلافی لمالی + بلا جد
و جهد + تخطیت بلادا + و صنعیت تلادا + و قد کنت قدیما + اخا عز و مجد + یعنی ای چشم پس گریه کن
بر گم کردن من ملک خود را و تلف کردن من مال خود را بدون سعی و کوشش قدمها انداختم در شهرها و
ضائع کردم ستوران خانه زاد را و تحقیق بودم من از قدیم صاحب عزت و بزرگی و بهرامی گوید بپارسی
برین وزن اندک شعر دیده ام و آن اینست ـ نگارا دلربائی بود از من دل من + من بیدل

چگونه از دو بیت ستانم ؎ و این را خلیل مقلوب الطویل نام کرده است ۴ آنچه ابتدا از جزو چهارم باشد
یعنی بحر چهارم آنکه ابتدایش از عیلن بود از اجزای فعولن مفاعیلن و این علامت
چهارم بحقیقت بشکل دال و صورت حرف رابع است از حروف ابجد که برای امتیاز از ذال معجمه بالای
سرش علامت مهمله منضم میسازند بدین وزن که مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و آنرا خلیل بسیط نام کرده
۵ آنچه ابتدا از جزو پنجم باشد یعنی بحر پنجم آنکه ابتدایش از لن ثانی بود از فعولن مفاعیلن بدین وزن فاعلن
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن و برین وزن هم تازی شعر نیافته اند و بعضی این دو بحر یعنی مقلوب الطویل
والمدید مهمل را عریض و عمیق نام نهاده اند لف و نشر مرتب است یعنی مقلوب الطویل را عریض و مقلوب المدید را
عمیق نامند و بعضی اول را مستطیل و ثانی را ممتد گویند منبعث پنج بحر که ازین دایره ممکن است که برخیزد
و بر جمله بحور این دایره در زبان فارسی متروک است آنچه فارسیان گفته اند بر منوال شعر عرب گفته اند
از وجه تشبه بایشان یعنی خواسته اند که در فارسی وزن متشابه بتازی پیدا کنند و این دایره را دایره مختلفه
خوانند از جهت اختلاف اجزای ارکانش که یکی خماسی باشد و دیگر سباعی و وجه تقدیم طویل بر مدید و بسیط آنست که
اول هر دو رکن آن وتد است که کاملتر است از سبب که جزو اول آن هر دو واقع شده و سبب تقدیم مدید بر
بسیط آنست که مدید از سبب فعولن که رکن اول طویل و بسیط از سبب لن مفاعیلن که رکن ثانی آن منفک
میگردد و چون رکن اول مقدم بر ثانی است منفک اول را نیز بر منفک ثانی مقدم کردند و مصراعی
گفته اند که درین دایره سنجند تا همه بحور مستعمل و مهمل از آن بر توان خواند و فک از یکدیگر تصور توان کرد
و آن مصراع بر وزن طویل اینست ؎ بمن برگذر ای مه بمن در نگر گه تقطیعه بمن بر فعولن گذر ای
مه مفاعیلن بمن در فعولن نگر گه مفاعیلن و بر وزن مدید ؎ برگذر ای مه بمن در نگر گه بمن تقطیعه
برگذر ای فاعلاتن مه بمن فاعلن در نگر گه فاعلاتن که بمن فاعلن و بر وزن مقلوب الطویل ؎ گذر ای
مه بمن بر نگر گه بمن در تقطیعه گذر ای مه مفاعیلن بمن بر فعولن نگر گه مفاعیلن بمن در فعولن و بر وزن
بسیط ؎ ای مه بمن در نگر گه بمن برگذر تقطیعه ای مه بمن مستفعلن در نگر فاعلن گه بمن مستفعلن
برگذر فاعلن و بر وزن عمیق ؎ مه بمن در نگر گه بمن برگذر ای تقطیعه مه بمن فاعلن در نگر گه
فاعلاتن که بمن فاعلن برگذر ای فاعلاتن و مصراع عربی این دایره چنین باشد ؎ اطل مدتی
بسط المدی منک یا مول پس طویل از اطل و مدید از مدتی و بسیط از بسط شروع شود و اشاره
لطیف که در اول لفظ هر بحر درین مصراع بجانب هر بحر
مخفی نیست و صورت دایره اینست



اما آنچه از سباعیات بسیطه خیزد دو قسم است یکی آنکه مرکب از وتد مجموع و فاصله باشد دوم آنکه مرکب از
وتد مجموع و دو سبب خفیف بود و خلیل ابتدا بمولف از وتد مجموع و فاصله کرده است و مصراعی از تکرار
یک رکن سه بار بکار داشته و لامحاله بیت مسدس باشد پس اگر ابتدا بوتد کنند یعنی از مفا برین وزن آید
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن و این بحر را وافر نام نهاده است و اگر ابتدا بفاصله کنند یعنی از علتن برین
وزن آید متفاعلن متفاعلن متفاعلن و این بحر را کامل نام نهاده است اما وجه تقدیم وافر بر کامل آنست
که در وافر جزو کامل تر از اجزای اولیه که وتد است در اول رکن واقع شده و در کامل اول رکن سبب
ثقیل است و هرچه کاملتر باشد استحقاق تقدیم دارد و درین وجه نظر است چه فاصله کاملتر از وتد است
فتامل و پارسی گویان گفته اند که ابتدا بسبب خفیف که درین ترکیب است هم ممکن است ازین قول متوهم
میشود که نزد عرب ابتدا از سبب خفیف درین ترکیب ممکن نیست چه علتن را فاصلهٔ صغری قرار
داده اند نه مرکب از سببین و الا از سبب خفیف نیز شروع کرده بحری پیدا میکردند بر خلاف پارسیان
که فاصله نزد شان در اصول افاعیل وجودی ندارد و لهذا قال کثیر من المحققین لیکن از ما سبق متحقق شد که
اعتبار فاصله را چه در فارسی و چه در عربی اصلا وجهی بهم نمیرسد و عدم شروع از سبب خفیف بجهت
نامستعمل بودن بحر مفروض است نه از جهت عدم امکان پس امکان مذکور نزد شعرای عرب و عجم هر دو برابر است
تخصیص فارسی گویان چیست مگر آنکه این جمله را از قبیل قید اتفاقی شمارند نه احترازی و برین وزن باشد
فاعلاتک فاعلاتک فاعلاتک بحرکت کاف و در بعض نسخ فاعلاتن بحرکت نون دیده شد و در شرح
خزرجیه نیز همچنانست مگر در آخر شعر این هم مهمل است یعنی متروک و نامستعمل و آنرا متوفر نامند و بیت ازین دایره
بر وزن وافر چنین بود بگو دل من کجا طلبم ز بهر خدا ؛ تقطیعه بگو دلمن مفاعلتن کجا طلبم مفاعلتن
ز بهر خدا مفاعلتن مخفی نماند که درینجا و ما بعد آنچه در امثلهٔ بحور آورده مصراعهاست نه بیتها پس اطلاق

بیتها برین مصاریع باعتبار آنست که بانضمام مصاریع ثوانی بیتها خواهند گردید و بر وزن کامل چنین
باشد ع دل من کجا طلبم ز بهر خدا بگو و تقطیعه دل من کجا متفاعلن طلبم ز به متفاعلن رِ خدا بگو متفاعلن
و بر وزن مهمل چنین باشد ع من کجا طلبم بهر خدا بگو دل ع تقطیعه من کجا طل فاعلاتک بم ز بهر خ فاعلاتک
دا بگو دل فاعلاتک و مصراع عربی این دائره اینست ع کلا تو فر خطنا مکارم پس کامل از کلا
و وافر از تو فر و مهمل از تو فر از خطنا آغاز شود و لطف اشاره پوشیده نیست و این دائره را دائره مؤتلفه
خوانند بسبب ایتلاف سباعیات با یکدیگر چه هر یک از متفاعلن و مفاعلتن پنج حرکت و دو سکون و یک وتد
و یک فاصله دارد و لهذا این هر دو بحر را بیک دائره نهادند و نیز هر بحری مرکب از تکرار یک جزو است و اجزای مکرره
باهم ایتلاف دارند و در پارسی هر بحر این دائره هم شعر نگفته اند الا آنچه بوجه تشبه عرب به تکلف گفته اند و صورت دائره اینست

بحر خفیف فاعلاتن مستفعلن

کامل متفاعلن مسدس

دائره مؤتلفه

مهمل فاعلاتک مسدس

و بعد ازین قسم دوم آنچه از رکن سباعی مؤلف از وتد مجموع و دو سبب خفیف آید و تازیان یک مصراع
از تکرار یک رکن سه بار آورده اند و پارسیان از تکرار یک رکن چهار بار پس بیت تازی مسدس باشد
و پارسی مثمن اما این تسدیس و تثمین باعتبار اصلست که در دوائر می نویسند و اگر ابتدا بوتد کنند برین وزن
آید مفاعیلن سه بار در تازی یا چهار بار در پارسی آنرا هزج خوانند و اگر ابتدا بسبب اول کنند عیلن مفا شود پس
برین وزن آید مستفعلن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی آنرا رجز خوانند و اگر بسبب دوم کنند لن مفاعی گردد و برین
وزن آید فاعلاتن سه بار در تازی یا چهار بار در فارسی آنرا رمل خوانند و وجه تقدیم هزج بر رجز و رمل آنست که اول
ارکانش وتدست که کاملتر از اسباب باشد بخلاف آن هر دو که اول ارکانش سببست و وجه تقدیم رجز بر رمل آنکه رجز
ماخوذ از سبب اول مفاعیلن و رمل از سبب ثانی آنست و بیت این دائره بر وزن هزج مسدس چنین باشد ع مرا دل بی دلارامی
نیارامد و تقطیعه مرا دل بی مفاعیلن دلارامی مفاعیلن نیارامد مفاعیلن و بر وزن رجز مسدس چنین باشد ع دل بی
دلارامی نیارامد مرا و تقطیعه دل بی دلا مستفعلن رامی نیا مستفعلن رامد مرا مستفعلن و بر وزن رمل مسدس چنین باشد ع

بی دلارا می نیارامد مرا دل تقطیعه بیدلارا فاعلاتن می نیارا فاعلاتن مد مرا دل فاعلاتن واگر بعد از

نیارامد نگارینا دراغزائیم جمله متمس شود و مصراع عربی این دائره چنین ع هزج بارملا ارجوزة فیها ما بین نرخ

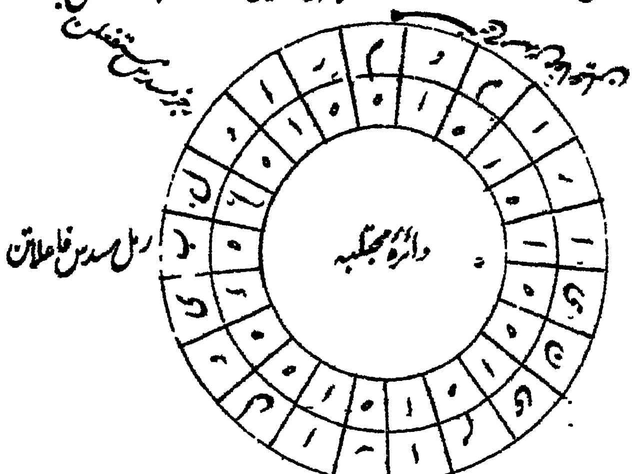
از هزج بنا و رمل از رملا و رجز انار جوزه آغاز پذیرد والطف لا یخفی و این دائره را مجتلبه بکسر لام خوانند از جلاب بمعنی

کشیدن زیراکه این دائره ارکان از دائره اولی یعنی مختلفه بسوی خود میکشد چه مفاعیلن ازطویل و مستفعلن از بسیط

و فاعلاتن از مدید کشیده شد و بعضی مجتلبه بفتح لام خوانده اند در نصورت صفت اجزا و ارکان خواهد شد چه این

اجزا کشیده شده اند و بعضی گفته اند جلب بالفتح و التحریک بمعنی کثرت ست انواع بحور این دائره نیز بکثرت آمده اند

بنسبت دائره مختلفه و متمس را مجتلبه اند و صورت دائره مجتلبه مثنیت یعنی صورت مجتلبه مسدس الاجزا



و زائده همبرین قیاس باشد یعنی صورت مجتلبه زائده متمس الاجزا بر قیاس این دائره مجتلبه باشد بزیادت حروف

نگارینا و باشد که همین بحرها بحذف ساکن سبب دوم بکار دارند تا هزج برینگونه شود مفاعیل چهار بار در یک مصراع

و رجز برینگونه مفتعلن چهار بار و رمل برینگونه فعلاتن چهار بار مخفی نماند که بحذف ساکن سبب دوم یعنی یک در مفاعیلن

مفاعیل بضم لام و بطی در مستفعلن مستعلن میماند که منتقل بمفتعلن میشود و این کلام صحیح و مطابق ست اما در فاعلاتن

از حذف ساکن سبب دوم فاعلات بضم تا میماند نه فعلاتن مخبون چنانکه مصنف علام آورده کما هو فی جمیع النسخ الصحاح

المعتبرة و یطابقه المصراع المثل له ایضا زیراکه در فعلاتن ساکن سبب اول حذف شده است جوابش آنست که مراد

مصنف علام از ثانویت سبب در ترکیب فاعلاتن نیست بل در ترکیب مفاعیلن که آنرا اصل قرار داده و رجز و رمل را

بدایت از سبب اول و ثانی از آن منفک ساخته و شک نیست که چون بدایت از سبب ثانی مفاعیلن کنند

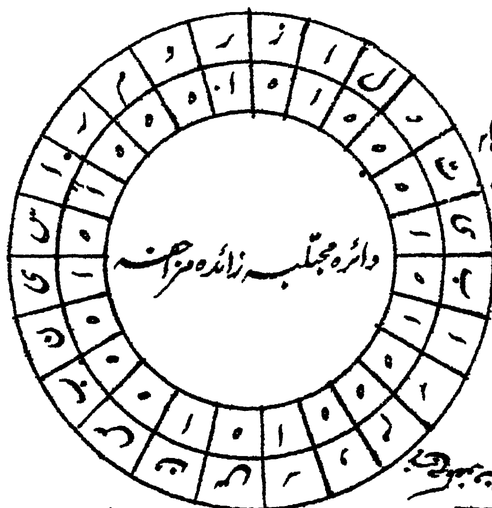
لن مفاعی بر وزن فاعلاتن میشود و بحذف ساکنش فعلاتن ماند اگرچه آن سبب در فاعلاتن سبب اول واقع شد

و بیت دائره هزج برین منوال بود ع مرا کس نه بدو دا د مرا کس نکند شاد تقطیعه مرا کس نه مفاعیل بدو داد

مفاعیل مرا کس نه مفاعیل کند شاد مفاعیل و بر وزن رجز برین منوال ع کس نم ... اوید ... کو نکو ... ما شاد ... را ...

تقطیعه کس نه بهر مفتعلن داد مرا مفتعلن کس نکند مفتعلن شاد مرا مفتعلن و بر وزن این بیت نه بهر داد مرا کس نکند شاد
مرا کس مع تقطیعه نه بهر دا فعلاتن د مرا کس فعلاتن نکند شا فعلاتن د مرا کس فعلاتن و این بحر مزاحف را

هزج مکفوف و رجز مطوی و رمل مجنون خوانند و دائره بر قیاس گذشته بنهند و آنرا دائره مجتلبه زائده مزاحفه خوانند
اما وجه تسمیه مجتلبه در ما قبل گذشت و زائده از ان جهت که یک رکن زائد از مجتلبه سابقه دارد و مزاحفه از ان جهت
که کف و طی و خبن دران از زحافات واقع شده اما مخفی نماند که وضع دائره برای بیان اصل ارکان باشد
و لهذا ارکان بحور را که غیر از مزاحف مستعمل نمیشوند نیز سالم آرند پس دائره مزاحفه نشاید و الا دوائر فروعات
دیگر را نیز بیان باید کرد و بعضی بلقبی دیگر نخوانند دیگر لقب خاص این دائره مزاحفه در کتابی دیده نشد لیکن از
کلام مولانای جامی و سیفی و ابن قیس معلوم میشود که عجم دائره مجتلبه را متفقه نامیده اند بجهت آنکه این
رکن را با یکدیگر الفتی و موافقتی هست در ترکیب پس بعید نیست که این دائره را متفقه زائده مزاحفه
نام نهاده باشند و ما تخفیف این دائره بنا ورده ایم اما راقم الحروف برای توضیح این دائره را نیز مذکور مینماید
و مصراع این دائره اینست ع مرا بی تو دل آزرده مرا سینه بس افسرده و صورت دائره اینست

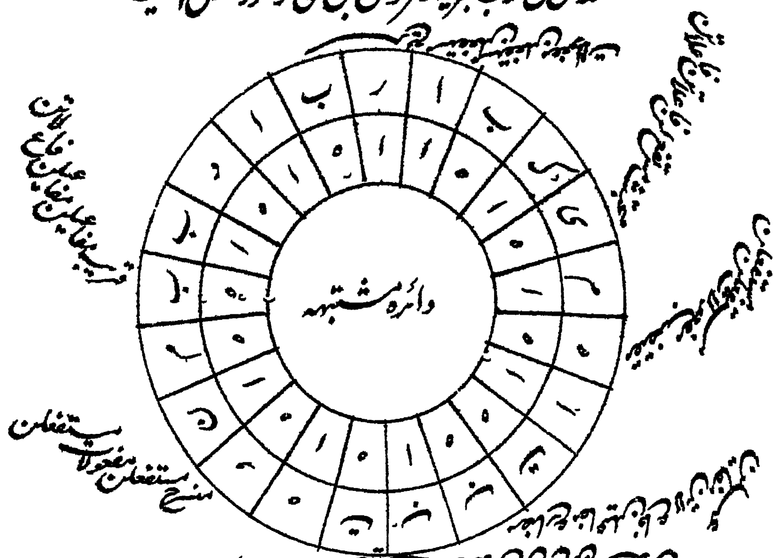


و از تکرار رکن سباعی بسیط که مخلوط با سباعی دیگر نبود و از وتد مفروق مرکب بود مثل مفعولات و مس تفع لن
و فاع لاتن هیچ بحر مستعمل نیست و اما از خلط سباعی بیکدیگر و آن خلط از رکنی بود که مولف بود از دو سبب خفیف
و وتد مجموع خواه هر دو سبب مقدم باشد مثل مستفعلن یا موخر مثل مفاعیلن یا بطرفین و تد افتد مثل فاعلاتن
و رکنی که مولف بود از دو سبب خفیف و وتد مفروق خواه وتد موخر باشد یا مقدم یا متوسط مثل مفعولات و
مس تفع لن و فاع لاتن و تا زبان خلط مذکور را مسدس بکار دارند یک مصراع از رکن مجموعی دو بار و رکن
مفروقی یکبار باشد قوله یک مصراع مربوط است بقوله اما از خلط سباعی و قوله و آن از رکنی بوده و قوله تا زبان

آ ه جمله معترضه بهست و حاصل کلام آنست که از خلط سباعی با یکدیگر یک مصراع مرکب تا شبد از دو رکن مشتملبر
وتد مجموعی و دو سبب خفیف و یک رکن مشتملبر وتد مفروقی و دو سبب خفیف مثل مستفعلن مستفعلن مفعولات و چون
ارکان مذکور را در دائره نهند ابتدا از نه موضع ممکن بود چه این سه رکن از آنجهت که هر رکن مولف از سه جزو است
مولف از نه جزو باشد ا آنکه یعنی بحر اول آنکه ابتدا بدو سبب رکن مجموعی رکن اول کنند یعنی بر رکن اول که مشتملبر
دو سبب و یک وتد مجموعیست ابتدا از سبب اول آن کنند تا این وزن باشد مستفعلن مستفعلن مفعولات و این بحر را
سریع خوانند سهروردی در المنوذج الاشعار می آرد و باستقرا العلوم شد که دائره را از آن بحر شروع کنند که اول
رکن نخستینش وتد مجموعی بود پس میبایست که درین دائره شروع از مضارع مینمودند نه از بحر سریع و جوابش آنست
که رکن بحر مضارع سالم مستعمل نشده پس وتد مجموع گویا در آن نیست و اینقدر برای ترک بدایت از مضارع کفایت
میکند اگرچه در دائره رکن سالم میباشد و قیل لان المضارع کالمهمل او مهمل و در رجه السهروردی گویند خلیل را
پرسیدند چرا مضارع را درین دائره مقدم نداشتی چنانکه طویل را بر مدید و هزج را بر رمل تقدیم کردی
برای تقدم او تا دان گفت از بهر آنکه وتد مفروق او بصدر نزدیک است و وتد مفروق اصل بیت بر اضعیف
میگردانید پس تقدیم سریع بر همه از برای آنست که وتد مفروقش از صدر دورتر است و لهذا قریب را بر منسرح و آنرا بر خفیف و آنرا
بر مضارع و آنرا بر مقتضب و آنرا بر مجتث مقدم ساخته یعنی از آنجهت که وتد مفروق هر یک نسبت دیگر از صدر
دورتر است نیز چون سریع مقدم شد ترتیب بواقی بنظر ترتیب انفکاک هر یک از ارکانش پس یکدیگر لازم آمد
ب آنکه ای بحر دوم آنکه ابتدا بسبب دوم همان رکن اول از دو رکن مشتملبر وتد مجموع کنند تا این وزن باشد
فاعلاتن فاعلاتن مستفع لن و این بحر مستعمل نیست و بعضی آنرا جدید نامند و بعضی غریب و این را بزرجمهر ایجاد
کرده است و لهذا بزرجمهری هم گویندش ج آنکه یعنی بحر سوم آنکه ابتدا بوتد همان رکن که از آن اول شروع
کرده بودند کنند تا این وزن باشد مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و این بحر تازی مستعمل نیست و بپارسی آنرا
قریب خوانند د آنکه ای چهارم آنکه ابتدا بدو سبب رکن دوم مجموعی یعنی ابتدا بسبب اول
از رکن دوم مشتملبر وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد مستفعلن مفعولات مستفعلن و این بحر را منسرح خوانند
ه آنکه یعنی پنجم آنکه ابتدا بسبب دوم همین رکن ثانی مشتملبر وتد مجموعی کنند تا این وزن باشد فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن
و این بحر را خفیف خوانند و آنکه یعنی ششم آنکه ابتدا بوتد این رکن دوم مذکور کنند تا این وزن باشد
مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و این بحر را مضارع خوانند ز آنکه ای هفتم آنکه ابتدا بدو سبب رکن مفروقی کنند
ای از سبب اول رکن مشتملبر وتد مفروقی آغاز شود و برین وزن بود مفعولات مستفعلن مستفعلن و این بحر را مقتضب خوانند
و بپارسی مستعمل نیست مگر بتکلف به تشبه عرب گفته اند مثل دیگر بحور مخصوص عرب ح آنکه یعنی هشتم آنکه

ابتدا سبب و هم درین رکن مفروق کنند و برین وزن باشد مس تفع لن فا علاتن و این بحر را
مجتث خوانند و آنکه یعنی نهم آنکه ابتدا بوتد مفروق کنند و برین وزن بود فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن
و این بحر هم نا مستعملست مگر متاخرین برین بحر اشعار نقل کرده اند و از آنهاست این بیت بکعوت مقصور
یار غم شده ام در شعب بیچو ره زان سبب که نشد در دمحب و ره و این بحر را مشاکل نام نهاده اند بجهت
مشاکلتش با قریب در ارکان اما فرق اینقدر ست که درین بحر فاع لاتن مقدم ست بر هر دو مفاعیلن
و در قریب موخر پس بحور مستعمل در هر دو لغت معا ازین دائره هفت ست یعنی از بحور نه گانه مستخرجه ازین دائره
ثانی و نهم در هر دو زبان مستعمل نیست پس بعد اسقاط این هر دو مجموع بحور مستعمل خواه در عربی یا فارسی ازین
دائره هفت باقی ماند مگر در یک تنها ششش باشد چه قریب در عربی و مقتضب فارسی ازین سبعه باقیه هم
نزد مصنف علام مستعمل نیست اما نزد متاخرین در فارسی هشت بود بزیادت جدید و مشاکل چنانکه دانستی
و بیت دائره بر وزن سریع چنین بود ع باده بمن ده تو بتا هم یکبار بتشدید یای بمن و بتا تقطیعه
با دب بمن مستفعلن ده تب بتا مستفعلن هم یکبار مفعولان و تسکین تای مفعولات و نقلش جانب مفعولان
بجهت وتو عش در آخر شعر ست که همواره ساکن بود و بر وزن قریب ع بمن ده تو بتا هم یکبار باده
تقطیعه بمن ده تب مفاعیلن تا هم یک مفاعیلن بار باده فاع لاتن و بر وزن منسرح ع ده تو بتا هم یکبار
باده بمن تقطیعه ده تب بتا مستفعلن همیکبار مفعولات با دب بمن مستفعلن و بر وزن خفیف ع تو بتا هم
یکبار باده بمن ده تقطیعه تب بتا هم فا علاتن یکبار باس تفع لن دب بمن ده فا علاتن و بر وزن
مضارع ع بتا هم یکبار باده بمن ده تو تقطیعه بتا همیک مفاعیلن بر با دب فاع لاتن بمن ده تو
مفاعیلن و شمار کردن واو تو بجای حرفی از بهر ضرورت آخر شعر ست و بر وزن مقتضب ع هم یکبار
باده بمن ده تو بتا تقطیعه همیکبار مفعولات با دب بمن مستفعلن ده تب بتا مستفعلن و بر وزن مجتث
ع یکبار باده بمن ده تو بتا هم تقطیعه یکبار با مستفعلن دب بمن ده فاعلاتن تب بتا هم فا علاتن و این دائره را دائره
مشتبهه خوانند و هم دائره وتد اما وجه تسمیه اول آنست که مستفعلن و فاعلاتن متصل با هر دو منفصل که درین
دائره واقع شده باهم لفظا اشتباه دارند یا وجهش آنست که ارکان بحورش با ارکان بحور دائره مجتلبه
تشابه دارند در معنی که هر یک از ارکان این هر دو دائره مرکب از یک وتد و دو سبب ست یا جهتش آنکه
ارکان هر مصراعش باهم تشابه دارند درینباب که دو رکن از سه ارکانش مرکب از دو سبب خفیف و یک
وتد مجموع و رکن ثالث مرکب از دو سبب خفیف و یک وتد مفروق ست یا سببش آنکه ارکان سباعی آن با همدگر
در عدد حروف و حرکات و سکنات باهم متشابه اند و سهر وردی در وجهش گوید بسبب مشتبه بودن بحرهایش

و از اینجاست که ابن قطاع گوید مخول شعرا در بحورش غلط کرده اند پس در آوردند برخی را از آن بر برخی
دیگر در یک قصیده و گمان بردند که هر اینه یک بحرست و اما وجه تسمیه ثانی آنست که مشتمل است بر وتد
مفروق بخلاف دوائر دیگر و بعضی این دائره را مجتلبه نامند و در وجه تسمیه اش گویند جلب بالفتح و تحریک
بمعنی کثرتست و بحور این دائره نیز بکثرت آمده اند و دائره نوزده را مشتبهه بجهت تشابه ارکان با یکدیگر
کذا فی فتح رب البریه و عروض ابن جنی و صورتش اینست



و این دائره را از بهر آن نزد دائره متقارب یعنی متفقه مقدم آورده اند که اجزای بحور این دائره سباعیست
و اجزای بحور آن دائره خماسیست و سباعی کاملتر از خماسی میباشد و هر چه کاملترست سزاوار تقدیم
و بزبان پارسی این بحرها سالم بکار ندارند یعنی ارکان همچنین که در دائره مذکور شد بسلامت بکار ندارند
ولیکن بحذف ساکن سبب دوم از همه ارکان بکار دارند و دائره را که بدین وضع نهند مشتبهه مزاحفه خوانند
و وجه تسمیه اش محتاج بیان نیست و سریع و منسرح و مقتضب را بمطوی مقید کنند زیرا که آن حرف محذوف
ساکن در سبب هر یک ازین بحور حرف چهارم رکن واقع شده است و قریب و مضارع را بمکفوف مقید
نمایند زیرا که چون قریب از وتد مستفعلن اول و مضارع از وتد مستفعلن ثانی از ارکان بحر سریع منفک
مینمایند و ساکن سبب دوم حرف سابع واقع میشود پس حذفش کف باشد و خفیف و مجتث را بمخبون مقید
میسازند زیرا که چون خفیف از سبب ثانی رکن سوم از ارکان سریع منفک میسازند و ساکن سبب دوم
از ارکان سریع در ارکان این دو بحر ساکن سبب اول می افتد پس حذفش خبن بود و سریع یعنی وزنش چنین
شد مفتعلن مفتعلن فاعلات و مصراعش چنین ع باده بمن ده تو بتا هم سه بار و قریب مفاعیل مفاعیل
فاعلات ع بمن ده تو بتا هم سه بار باده و منسرح مفتعلن فاعلات مفتعلن ع ده تو بتا هم سه بار

باده بمن + وخفیف فعلاتن مفاعلن فعلاتن ع توبتا بهم سه بار باده بمن ده + ومضارع مفاعیل فاعلات

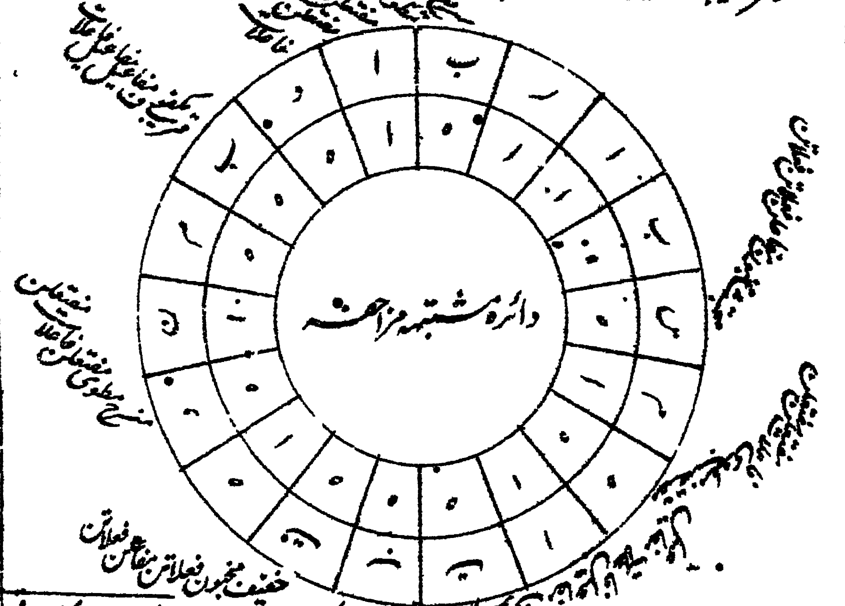
مفاعیل ع تبا بهم سه بار باده بمن ده تو + ومقتضب فاعلات مفتعلن مفتعلن ع بهم سه بار باده بمن ده تو بتا

ومجتث مفاعلن فعلاتن فعلاتن ع سه بار باده بمن ده تو بتا بهم + با بای موحده درکلمه بمن بتا در دائره

اول یعنی مشتبهه سالمه مشدد باید گفت تا وزن ارکان سالمه درست افتد اما این تشدید بطریق جواز باشد

بشمارت قول مصنف در فصل دوم چنانکه گذشت پس اگر مشدد نگویند برای درستی وزن واو تو و بای باده

را اظهار کنند اینجا مصنف یعنی در دائره مشتبهه مزاحفه تخفیف حرف مذکور واجب است برای صحت وزن صورت دائره اینست



ونیز پارسیان یعنی ازین بحرهای دائره مزاحفه بمثمن بکار روا دارند دیک مصراع بیت شش از رکن مجموعی یکی مفروق

باشد دوبار یعنی هر مصراعش مشتمل باشد بر چهار رکن باین نهج که رکن اول محتوی بر وتد مجموع بود و رکن ثانی مشتمل

بر وتد مفروق و باز همین و رکن همین ترتیب بحرهای ممکن تا شش شدند ازان بحور نه گانه که در دائره مشتبهه برمی آید

زیرا که ترتیب مذکور دران بحرها میتواند که رکن اول با ثانی مخالف بود و سه بحر اول که رکن را دریافته اول

مصاریعها افتد و آن سریع و جدید و قریب ترتیب مذکور دران نمیتواند پس از اعتبار مثمنات بیفتد

محذوف شود و شش بماند ازان نه بحر بحسب احتمالات عقلیه بدینگونه وزن منسرح مفتعلن فاعلات دوبار ع

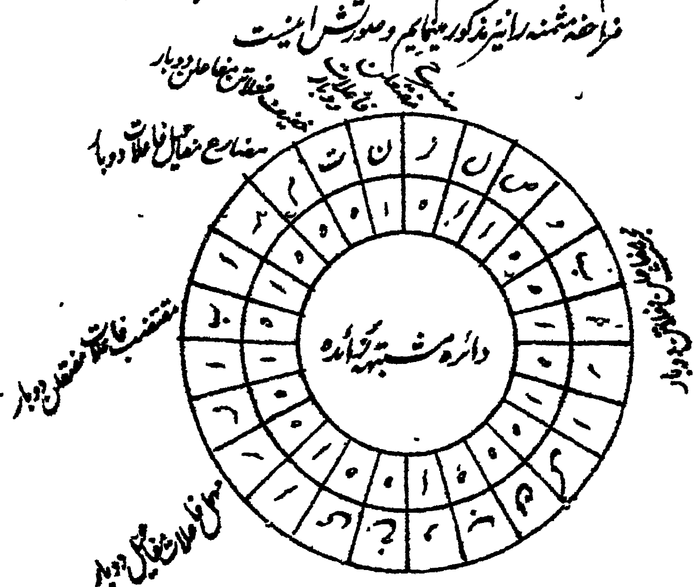
زن تو مرا بازرای خوب نگار را بوصل + یعنی ای نگار بازرای خوب بزن برای وصل ای بازفکر معقول

وصل کن وزن خفیف فعلاتن مفاعلن دوبار ع تو مرا بازرای خوب نگار را بوصل زن وزن

مضارع مفاعیل فاعلات دوبار ع مرا بازرای خوب نگار را بوصل زن تو + وزن مقتضب فاعلات

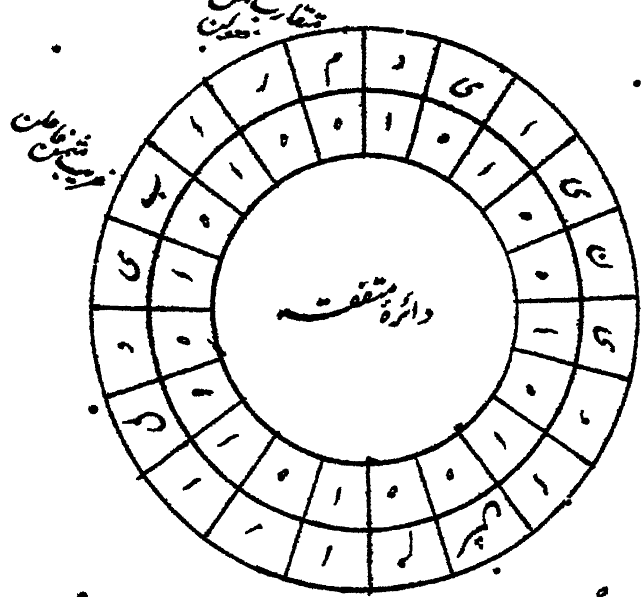
مفتعلن دوبار ع بازرای خوب نگار را بوصل زن تو مرا + وزن مجتث مفاعلن فعلاتن دوبار

ع بوصل زن تو مرا بازرای خوب نگارا ۱۲ وزن مهمل فاعلات مفاعیل دوبار ع رای خوب نگارا بوصل
زن تو مرا باز ۱۲ و ازین شش بحر ممکن علی سبیل الکثرة سه مستقل باشد و آن منسرح و مضارع و مجتث ست و خفیف
مثمن بسیار نیامده است بل بسبب قلت و ندرت در حکم عدم ست بخلاف سه بحر مذکور که بسیار آید و مقتضب
مثمن هم در پارسی نیامده است این دائره را مشتبهه زائده خوانند و وجه تسمیه آن ظاهرست و بعضی القاب دائرها
بشکل دیگر کنند مثل دائره و تد چنانکه گذشت و دائره منتزعه و ما این دو دائره مشتبهه مزاحفه مسدس و مشتبهه
مزاحفه زائده مثمن نیاوردیم تخفیف را اما فقیر راقم الحروف برای مزید توضیح همچنانکه مزاحفه مسدسه ذکر کرده ام
مزاحفه مثمنه را نیز مذکور مینمائیم و صورتش اینست



و باشد که بعضی عروضیان فارسی دائره بنهند جهت بحرهائیکه مسدس و مزاحف آمده باشد یعنی برای بحور
مسدسه مزاحفه مانند سریع و قریب و خفیف و غیر آن چنانکه گذشت و بحر مقتضب هم دران دائره آورند
اگرچه آن در پارسی مستعمل نیست همچنانکه صورتش ماقبل گذشت اگر گوئی بیان این دائره در ماسبق مذکور شده است
پس اعاده اش درینجا مستدرک ست گوئیم مرادش در ماقبل فقط ذکرش بر سبیل اجتماع با دائره سالمه بود و اینجا
مراد آنست که بعضی عوض سالمه مزاحفه آنهم چنانچه میفرمایند و بدل دائره مشتبهه سالمه این دائره مزاحفه آورند
و چون فارغ شد از ذکر دائره مشتبهه حالا بذکر دائره متفقه می پردازد و میگوید و اما خماسیات بسیطه و تنها یک
مصراع از تکرار یک رکن بود چهار بار دو بحر از ان ممکن بود که بر خیزد زیرا که رکن خماسی مرکب بود از سبب و وتد
پس یکی آنکه ابتدا بوتد کنند برین وزن بود فعولن چهار بار و این بحر را متقارب خوانند بسبب تقدیمش بر ثانی
آنکه اول ارکانش وتد ست که کاملتر باشد از سبب و دوم آنکه ابتدا بسبب کنند و برین وزن آید فاعلن
چهار بار در یک مصراع و این بحر بسیار مستعمل نیست و خلیل آنرا غریب و رکض و متسق نام نهاده است و دیگران

نامهای دیگر نیز هم نهاده اند مثل محدث و مخترع و متدانی و مشتق و جنیب و منتظم و متقاطر اگر گویی
این کلام مصنف علام دلالت بر معنی دارد که خلیل این بحر را مستعمل میداند حالانکه خلیل برین بحر اطلاع نیافته
بل اخفش بعده بران مطلع گردیده بر بحور خلیل افزوده است و لهذا خود مصنف میگوید و اندکی شعر تازی بران
بحر بعد از خلیل یافته اند گوییم فی الواقع خلیل آنرا نیافته یعنی اشعار عرب برین بحر باستقرا ایشان نرسیده مگر وزن
و نامش قرار داده همچنانکه بحر مستطیل و عمیق بحور مهمله را نام گذاشته اند و از دائره بانفکاک آنها پرداخته لیکن از
کلام قوم چنان معلوم میشود که خلیل انفکاکش هم نساخته و لهذا این دائره را منفرده نام نهاده کذا فی الیوسفی
و محمد بن قیس گوید خلیل ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است از وی پرسیدند چرا سبب فعولن بر وتد تقدیم
نکردی و بحری بر فاعلن فاعلن بیرون نیاوردی گفت ابتدا باید که قوی تر از انتها باشد و چون ارکان
این بحر مرکب از یک وتد و یک سبب است تقدیم و ابتدا از سبب ضعیف مکروه پنداشته شد و پارسیان هم
بیتی چند بتکلف گفته اند و چون از دائره بنهند متقارب بر وزن متقارب چنین باشد ع مرا بی دلارام شادی کجا
نیاید و بر وزن غریب چنین ع بی دلارام شادی نیاید مرا و تقطیع این هر دو مصراع بر واقف مخفی نیست
و این دائره را قائلین هر دو بحر متفقه بکسر فا خوانند بجهت اتفاق هر دو رکن خماسی با همدگر در عدد حروف
و حرکات و سکنات و در ترکیب از وتدی و سببی و برین صورت باشد



پس دوائر نزدیک عرب پنج است ا مختلفه ب مؤتلفه ج مجتلبه د مشتبهه ه متفقه باید دانست که این حروف
را از ابجد هوز آه علی سبیل الترتیب گرفته اند تا دلالت کنند بحساب جمل بر اعداد مرتبه مگر چون برای اعداد
مرکبه حرفی دران وضع نساخته اند لهذا برای دلالت مرکبات حروف ابجد را نیز ترکیب میدهند یا پنج

که حروف عشرات را بر حروف احاد مقدم آرند پس یا بشانزده تحتانیه برای یازده و یب برای دوازده
بود و قس علیه سائر المراتب و نزدیک عجم هم پنج باشد آ مجتلبه سالمه ب مجتلبه مزاحفه ج مشتبهه مثمنه
د مشتبهه مسدسه ه متفقه پس مجتلبه سالمه و مشتبهه مسدسه و متفقه در هر دو زبان مشترک بود و مختلفه
و موتلفه بتازی مخصوص باشد چنانکه مجتلبه مزاحفه و مشتبهه مثمنه بپارسی راقم الحروف گوید قانون خلیل
مقتضی آنست که دائره برای بحور مزاحفه قرار ندهند و بالفرض تخصیص مجتلبه را وجهی هم نرسد بحور مزاحفه
از دوائر دیگر هم مستعملست مثل دائره مشتبهه مسدسه مزاحفه و مشتبهه مثمنه مزاحفه که مصنف بوجود آنها در باب
اقرار کرده است چنانکه گفته ما این هر دو دائره نیاوردیم و مثل دائره متفقه مزاحفه که متقارب مقبوض و
متدارک مخبون که مستعمل است میتواند که از آن برخیزد و برین تقدیر حصر دوائر نزد عجم در پنج چنانکه مصنف
فرموده صحیح نباشد و بحور که ازین دوائر ممکن است که برخیزد بیست و دو ست یعنی عاشر از مستعمل و مهمل بقطع نظر
از سالم و مزاحف پس پنج برای مختلفه یعنی طویل مدید عریض بسیط عمیق و سه برای موتلفه وافر کامل
یعنی مقلوب الطویل ۱۲
مهمل و سه برای مجتلبه هزج رجز رمل و نه برای مشتبهه سریع جدید قریب منسرح خفیف مضارع مقتضب مجتث
مشاکل و دو برای متفقه متقارب متدارک و مستعمل نزدیک عرب یعنی خلیل و تابعانش ازین جمله پانزده
بحرست ا طویل ب مدید ج بسیط د وافر ه کامل و هزج ز رجز ح رمل ط سریع ی منسرح
یا خفیف یب مضارع یج مقتضب ید مجتث یه متقارب و شانزدهم نزد اخفش و پیروانش
بل جمله متاخرین غریب باقی مهمل ست و آن پنج باشد دو از دائره مختلفه و یک از دائره موتلفه و دو از
دائره مشتبهه چنانکه دانستی و نزدیک عجم ده است ا هزج ب رجز ج رمل د سریع ه قریب و منسرح
ز خفیف ح مضارع ط مجتث ی متقارب و یازدهم جدید و دوازدهم مشاکل نزد متاخرین و
بعضی از عروضیان بحور مزاحفات بر شمار گیرند و از دو دائره مشتبهه مزاحفه مثمنه و مسدسه همه بحور را در مستعمل
شمار آورند پس شش از مسدسه و آن سریع و منسرح مطوی و قریب و مضارع مکفوف و خفیف و مجتث مخبون
باشد و چهار از مثمنه و آن منسرح و مضارع و مجتث و خفیف بود داخل اعداد بحور نمایند و بحرها زیاده
گردد از ده بل از دوازده پس جمله بیست و دو بل بیست و چهار باشد و حق آنست که بحور دوائر را بحر سالمه
اعتبار نکنند ورنه بحور متفقه نیز مزاحف مستعمل میشود پس وجه اعتبار مزاحفات مشتبهه مزاحفات دیگر چیست
اینست تفصیل دوائر و بحور و بدانکه رکن اول را از مصراع اول صدر خوانند و رکن آخر را از آن عروض
بالفتح خوانند و رکن اول از مصراع دوم ابتدا خوانند و رکن آخر را ضرب و رکنهای باقی را اگر باشند حشو
خوانند و وجه تسمیه صدر و ابتدا ظاهر است چه هر دو بمعنی اول ست و تعدد برای امتیاز و همچنین حشو چه آن

بمعنی پر کردنست و صدر درین فن دو معنی دیگر نیز دارد یکی مصراع اول از قبیل تسمیه کل باسم جزو
دوم آنکه در مراقبه و معاقبه مذکور خواهد شد و عروض مصراع اول و ضرب مصراع ثانی را نیز می نامند
بطریق تسمیه صدر الذکر اما وجه تسمیه عروض و ضرب خود مصنف علام در آخر فن عروض خواهد فرمود
راقم الحروف بران مزیدی خواهد نمود و نیز باید دانست که لفظ عروض در معنی که مصنف اینجا آورده در زبان
عرب مونث ست و ضرب مقابل آن مذکر و نزد عرب اعداد عروض در یک بحر تا چهار منتهی گردد چنانکه
در رجز و در همه بحور سی و چهار و عدد ضرب در یک بحر تا نه میرسد چنانکه در کامل و در همه بحور تا شصت و
دو این قول خلیل ست اما نزد اخفش اعداد عروض سی و شش و اعداد ضرب شصت و هفت ست کذا فی
عروض ابن جنی نزد راقم الحروف گوید در اشعار متاخرین اعداد عروض و ضرب ازینهم زائد دیده شده و یا
که رکن اول را از مصراع اول یا ثانی چون جزو اول وتد مجموع بود و متحرک اول ورا از ان جزو بیفگنند
و این معنی را خرم خوانند چنانکه بعد ازین گفته آید آن رکن ۱۲ این لفظ گویا تاکید قوله رکن اول ست او واقع شده
ابتدا خوانند یعنی همچنانکه ابتدا اول مصراع ثانی را گویند رکن اول را از مصراع اول و ثانی که دران
خرم واقع شود نیز گویند و خرم عبارتست از اسقاط اول متحرک وتد مجموع که در اول مصراع واقع شود و آن
مخصوص ست بفعولن مفاعیلن و مفاعلتن تا منقول شود بعولن و مفعولن و مفتعلن و فعلتن و تفصیلش در مابعد خواهد آمد و مثالش این بیت لکن عبید الله
لما اتیته * اعطی عطاء لا قلیلا و لا نزرا * و علامه زمخشری میگوید ابتدا نام آن صدر ست که بخرم یا کدام مزاحف مخالف سایر اجزا باشد
و بانا می آن اسمی مقابله ابتدا مذکور یا خرم هر رکن از دیگر ارکان حشو که سبب خفیف در وی مجاور وتد بود ساکن آن سبب بیفگنند اسقاط
او را اعتماد خوانند یعنی از رکن حشوی که ساکن سبب خفیف مجاور وتد را حذف کنند اعتماد خوانند چنانکه از
فعولن نون را حذف کنند تا فعول ماند و ازین کلام مصنف علام ظاهر میشود که اعتماد عبارت از حذف
حرف مذکورست و صاحب خزرجیه و دیگر محققین بر آنند که اعتماد عبارت از رکن حشویست که حذف مذکور
دران واقع شود و هر بیتی که هر مصراعی از و مساوی دائره باشد در عدد ارکان مثمن یا مسدس همبران
وجه که دران دائره افتد یعنی همه سالم مستعمل باشد مانند وزن کامل و رجز و خفیف و متقارب چنانکه
بعد ازین معلوم میشود آن بیت را تام خوانند مثال وزن کامل و اذا صحوت فما اقصر عن ندی
و کما علمت شمائلی و تکرمی * بروزن متفاعلن شش بار مطابق دائره و مثال وزن رجز
دار لسلمی اذ سلیمی جارة * قفر تری آیاتها مثل الزبر * بروزن مستفعلن شش بار مطابق دائره و معانی
این بیتها در بحور خواهد آمد و هر بیت را که ارکان هر مصراعی از و بعدد مساوی ارکان دائره بود خواه
همبران وجه که در دائره افتد یعنی سالم الاجزا مستعمل باشد و خواه بعد از تغیر آن بیت را وافی خوانند

ازین کلام مصنف علامه عموم وافی از تام ظاهر است چه تساوی ارکان بیت مستعمل با ارکان بیت دائره
در عدد میان هر دو معتبر است و سلامت ارکان در تام نه اند پس هر تام وافی باشد و هر وافی را ضرور
نیست که تام بود بل بعض آن غیر تام هم میتواند و از کلام زمخشری در قسطاس نیز عموم وافی از تام پیداست
چنانچه میگوید کل مصراع استوفی دائرة فهو التام واذا لم یات الانقاص علی جمیع جزئه الاخیر فهو الوافی یعنی هر
مصراعی که مشتمل باشد بر جمیع اجزای دائره باعتبار عدد و سلامت ارکان تام است و اگر مجزو نباشد وافی است
اگرچه بعض ارکانش مزاحف باشد اما ظاهر شرح شعر بر معنی است که تام و وافی صفت مصراع است نه صفت بیت
و علامه نقشبند در شرح خزرجیه تبعیت ماتن می آرد تام بیتی است که عدد ارکانش مساوی اعداد ارکان
بیت دائره باشد و عروض و ضرب و حشوش در جواز تغیر و امتناع آن باهم مساوی و مماثل باشند اگرچه بالفعل
مختلف بوند و وافی آنکه عدد ارکانش با اعداد ارکان بیت دائره مساوی باشد و لازم است که عروض و ضرب
با حشو در جواز تغیر و امتناع مخالف باشد یعنی عروض و ضرب یا احدهما مخصوص بنحو تغیر یا سلامت باشد که حشو
مثل لزوم قبض در عروض طویل نه در ارکان دیگر و برین تقدیر تام و وافی منافی یکدیگر باشد اگر گوئی از قول صاحب
خزرجیه حصر تام در کامل و رجز و تحقق وافی در طویل و بسیط و وافر و کامل و رجز و سریع و منسرح و خفیف و متقارب
پیداست پس نزدش تام و وافی هر دو در کامل و رجز مجتمع میشود و هل هذا الا اجتماع المتنافیین گوئیم از بحر کامل
و رجز وزنیکه تام مستعمل شود دیگر است و وزنی که وافی باشد پس مصداق هر یکی مغائر دیگر است اگرچه
هر دو در بحر واحد اجتماع دارند و همین از مشاهده اوزان کامل و رجز منکشف گردد و بعضی از شارحان خزرجیه
نوشته اند که تباین باعتبار صدق و عموم باعتبار تحقق و محل است یعنی همچنانکه در واحد متحقق باشد اما این
قول ظاهر نیست و با معانی لغوی از صحت ندارد چه مفهوم این هر دو اقتضای آن میکند که یکی با دیگری مجتمع
نگردد زیرا که تخالف عروض و ضرب با حشو در جواز و امتناع چیزی با تساوی آنها در جواز و امتناع تغیر
چگونه در یکجا و بیک بیت متحقق خواهد گردید و کیف لا که وزن یکی مخالف وزن دیگری باشد و علامه دهلوی نیز
در خبه میگوید البیت المستوفی لاجزائه کالطویل و البسیط لزوما بلا نقصان تام و معه واف انتهی و ازین کلام
مستفاد میشود که بیت مستوفی اجزاء السالمه را که مجزو آمدن آن جائز باشد اصلا تام نگویند مگر این قید در کتابی
دیگر دیده نشده و نیز ازین کلام هویداست که جزو در بسیط روا نیست معهذا اهل فن مثل صاحب خزرجیه و غیر آن تصریح
جوازش فرموده اند و لعل للکلام وجها لست احصله اگر جزوی یعنی رکنی از هر مصراعی از وی یعنی از مطلق حذف کرده
استعمال کنند آنرا مجزو خوانند و این صفت بیت است و گاهی بطور مجاز صفت جزو اخیر نیز واقع شود پس
میگویند عروض و ضرب مجزو و هکذا حال المشطور و المنهوک و جزو در بحر واجب بود مدید و هزج و مضارع

متقضب مجتث بود و در هشت جائز و آن بسیط و وافر و کامل و رجز و رمل و خفیف و متقارب و متدارک و متعنی

مجزو آنست که وافی آورد نش یک مرتبه و مجزو آورد نش مرتبه دوم روا باشد اما اگر یک بیت از قصیده مجزو آورده باشد

سائر ابیاتش هم مجزو آوردن لازم بود و در سه بحر ممتنع باشد و آن طویل و سریع و منسرح است و از یک بیت وافی

اگر یک نیمه حذف کرده استعمال کنند مشطور خوانند و آن در بحر رجز و سریع جائز باشد و بس و آنهم نزد غیر خلیل چه

خلیل شعر را دو مصراع و عروض و ضرب لازم میداند پس مشطور نزد قائلش مثلث بود نه غیر و آنجاست که

سکاکی میگوید فالمربع یسمی مجزوا والمثلث مشطورا و ما بعده المثمن یعنی پس مربع را مجزو نامند و مثلث را مشطور

و مربع نساخته اند بحر مثمن را پس آنچه مرزا قتیل در چار شربت خود ریخته که در اشعار عربی مربع نیز آمده و مشطور

هم خوانند ارباب ذوق را تلخ کام می نماید و اگر از بیت وافی دو ثلث حذف کرده استعمال کنند منهوک خوانند

و آن در رجز و منسرح جائز باشد و بس بالجمله مجزو و مشطور و منهوک یعنی مربع و مثلث و مثنی همه از مسدس بود

و تر در رجاج موحد نیز آید و آنرا مشطور المنهوک باستی نام نهاد و مسدس مجزو از مثمن نیز باشد کذا فی المفتاح

و هر بیت که هر دو مصراع او متساوی بود در وزن و مقفی بود یعنی در وزن و در روی متحد باشد او را مصرع خوانند

ماخوذ است از دو مصراع باب الدار یا از دو صرع نهار که عبارت از دو نصف آنست یعنی غدوه و عشیه و بیت مقفی

نیز عبارت از همین است برین تقدیر مصرع و مقفی مترادف باشند و هو الموافق للشرح التلخیص بعضی برانند که همین معنی

بیت مقفی است و در مصرع تبعیت عروض ضربش را هم شرط است کذا فی المفتاح و معنی تبعیت آنست که

عروض برعایت ضرب از مستحق خود تغیر یابد بزیادت یا نقصان مثال اول سه قفا نبک من ذکری حبیب و

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

عرفان + و ربع خلت آیاته منذ ازمان + چه این بیت از طویل است حق عروضش آنست که مقبوض باشد

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

اما اینجا بتبعیت ضرب سالم آمده و مثال ثانی سه اجارتنا ان الخطوب تنوب + وانی مقیم ما اقام عسیب +

فعول مفاعیلن فعولن فعولن فعولن مفاعیلن فعول فعولن

و این بیت هم از طویل است که عروضش محذوف بر وزن فعولن آمده بتبعیت ضرب پس اگر تصریع نمی بود

عروض هر یک ازین دو بیت مقبوض می آمد بالجمله در تصریع سه شرط است اول توافق وزن پس اگر این شرط

نباشد بیت مصرع نباشد مثل سه اذا ما تذکرت کانت نعروا صحیحقتی + ولم اعلکم فی الطلوع ما لی و لا عرضی +

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

دوم توافق قافیه پس در صورت فقدان این شرط هم با وجود شرط اول مصرع نباشد مثل سه ستبدی

فعولن

لک الایام ما کنت جاهلا + و یاتیک بالاخبار من لم تزود سوم تغیر عروض پس در حالت انتفای این شرط

فعولن مفاعلن فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن

با وجود هر دو شرط سابق هم مصرع نباشد چنانکه درین بیت قفا نبک من ذکری حبیب و منزل +

بسقط اللوی بین الدخول فحومل + چه عروض این شعر بمقتضای استحقاق خود مقبوض است مثل ضرب

و برین تقدیر مصرع اخص باشد از مقفی پس هر مصرع مقفی بود مثل بیت اول و ثانی و بعضی مقفی مصرع نبود

مثل بیت پنجم اما بیت سوم و چهارم مصرع و مقفی هر دو نیست بل آنرا مُصمَت نامند بصیغهٔ مفعول و آن بیت
یا اصمات آن مثنوی گویند ماخوذ ست از صمت بمعنی سکوت و چون حرف روی از مصرع اولش معلوم نمیشود
پس گویا ساکتی ست که غرضش معلوم نمیشود و بالجمله سه قسم شد و اهل فن قسم رابع را هم ذکر کرده اند
و آنرا مجمّع گویند علامهٔ نقشبند گوید مجمع بیتی ست که مصراع اولش مهیا برای تصریع باشد لیکن مصراع ثانی را
بقافیهٔ دیگر آرند مثل بیت اول قصیده که مصراع اولش با ثانی هم قافیه نباشد چنانکه در قصیدهٔ خزرجیه محقق طوسی
می فرماید بیتیکه عروضش مخالف الوزن باشد با ضربش آنرا مجمع گویند و اگر مخالف الروی باشد آنرا مصمت نامند
و دیگر مصراع اولش از دوم جدا نشود خواه باعتبار لفظ بنحویکه از یک کلمه بعض حروف داخل عروض بود و بعض
آن داخل ابتدا و این در عربی از وفور شیوع عیب ندارد مثالش اتم الحروف گوید ~ نَجمٌ بِنَجمٍ لِنُورِ جالِهِم
وکمالِهِ ~ اِذا اَنّهُ قد صارَ بَدرَ تمامِ * لٰکنّهُ ما عابَهُ نَقصُ المحا * ق ولا الغُبارُ ولا حِجابُ غَمامِ * چه قاف المحاق
داخل ابتدا ست و در فارسی کمتر و معیوب ست مثالش از هزج مربع ~ یکباره چنین جاهل و خونخوار مباش *
چه لام جاهل داخل در مصراع ثانیست خواه باعتبار معنی که متعلق لفظ عروض در مصرع ثانی باشد مثل ~
وا فی که دلم سیر ز تو کی گردد * چه لفظ سیر اگرچه آخر عروض واقع شده لیکن محصل معنیش
بغیر متعلق آن که در مصراع ثانی ست تمام نمیشود خواه باعتبار ارکان عروضی که رکن عروضش غیر رکن ضرب
بود و تصویرش در بحر مضارع خواهد آمد و آنرا معقّد خوانند بصیغهٔ مفعول از تعقید بمعنی گره بستن پس وجه تسمیه
ظاهر ست که عروض بیت را با ابتدا یا مصرع اول را با ثانی گره داده اند اما آنچه بحقیقت صفت عروض یا ابتدا
یا مصراعست و صفت بیت باعتبار جزو بیت از قبیل مجاز و عروض و ضرب اگر سالم باشد یعنی از تغیرات خالی
بود صحیح خوانند ازین کلام محقق علام تعمیم تغیر منفی از زیادت و نقصان ظاهر ست و نیز عام ست ازینکه آن
تغیر که باعث دران هر دو یافته نمیشود آیا جائز هم بود یا نه مگر علامهٔ زمخشری آن تغیر را بعلت نقصانیکه حذف
لازم بود تخصیص میکند و صاحب مفتاح گوید صحیح آنست که سالم باشد از علت نقصان با وجود جواز آن و
بعید نیست که این هر دو قید نزد مصنف نیز معتبر باشد اما قید ثانی از فحوای کلام نیز مفهوم میتواند شد و اما
قید اول دلالت میکند بر آن این قول مصنف که اگر از نقصان خالی نبود منتقص خوانند و وجه دلالت آنست
که چون در منتقص ضد صحیح عدم خلو از نقصان معتبر ست لا محاله در صحیح خلو از نقصان معتبر خواهد بود و سکنی را
که عروض بیت بود چون بر وجهی بود که جز چنان این بحر و جهیه آمده است نشاید خواه صحیح خواه منتقص او را
وصل خوانند یعنی اگر عروض بحری بر وجهی باشد که آنچنان شاید یعنی اگر صحیح میشاید منتقص نشاید مثل آنکه
همواره صحیح باشد چنانکه در هزج و مضارع در عربی و اگر منتقص میباید صحیح نشاید چنانکه در طویل که مقبوض بود

و در مقتضب که مطوی باشد آنرا افصل نامند بسبب جدا بودن آن درین لزوم از اجزای دیگر و از ینجاست
که زمخشری می آرد و چون عروض مخصوص باشد بنقصان یا زیادت لازم برخلاف سائر اجزا آنرا افصل خوانند
اگر کوئی از ما سبق ثابت شده است که در صحیح جواز تغیر معتبرست پس لزوم عدم تغیر صحیح نه اینجا مراد و نیست
با جواز آن چگونه راست آید گوئیم مراد از صحیح درینجا معنی لغویست یعنی سالم از تغیرات نه معنی سابق الذکر در رکن
ضرب اجزا برینجمله بود که جزو چنان نشاید غایت خوانند معنی آن موافق جمله اولی ست مثال ضرب صحیح
لازم چنانکه در مضارع در عربی بود و مثالش منتقص چنانکه در مقتضب بود که مطوی باشد و پس باید دانست که
مصنف علام القاب ابیات را درمیان القاب ارکان آورده پس اگر همه القاب ارکان را بیک جانب از القاب
ارکان ذکر میفرمود مناسب تر می شد و نیز بسیاری از القاب اکه اهل فن ذکر کرده اند گذاشته و از انجاست
معتل و آن عروض و ضربی را گویند که برخلاف حشو خاص باشد بسلامت یا زحاف و مصراعی را
که مشتمل باشد بران نیز معتل گویند و اگر موافق حشو باشد آنرا نیز حشو نامند کذا فی القسطاس للزمخشری
و بعد ازین بیان القاب ابیات و ارکان بشرح تغیرات که در ارکان افتد مشغول شویم والله اعلم

فصل ششم در تغیرات ارکان و القاب آن و تفصیل فروع هریک از اصول ارکان

یعنی درین فصل تغیر ارکان و اسمای تغیرات ارکان مذکورست و بیان آنمعنی که هریک از اصول چند فروع
دارد نیز ذکر کرده شد و فرق در القاب سابقه و مذکوره درین فصل آنست که آنجا القاب کلیه مذکور شده
مثل صحیح و منتقص و درین فصل القاب جزئیه مذکور خواهد شد این کنهاکه اصول بحرهاست چنانکه در دوائر
دانسته شد هم بران گونه که در دوائر افتد در اشعار مستعمله نباشد یعنی بطور ندرت استعمال کنند چنانکه در جزو کامل خفیف و متقارب متدارک
و بحر در جزو ... مل متقارب متدارک در فارسی باشد و بیشتر چنان بود که دران تصرفی کنند بنقصان حرکتی یا
نزد متاخرین ۱۲
حرفی یا هر دو از سبب یا وتد مثال هریک سبب اضمار و خبن و قصر ست و در وتد وقف و خرم و قطع پس کلمه یا برای
منع الخلو باشد یا جزوی از سبب و وتد مثل حذف و حذذ یا بزیادت حرفی یا جزوی که سبب باشد نه غیر آن
چنانکه در مستفعلان و مذال و متفاعلاتن مرفل بود اما زیادت حرکت تنها واقع نشود و لهذا مصنف علام
نیاورده و وجه مستعمل آورده هر بحری سالم باشد یا متغیر بنای آن بحر خوانند پس هر رکن که در دائره بر اصل وضع
باشد بی هیچ تغیر آنرا سالم خوانند اما در بنا و استعمال محتمل و باشد و سالم باشد و باشد که معمول و متغیر شود
و هر تصرف که دران رود نوعی از تغیر باشد که آنرا در اصطلاح نام نهند و همچنانکه ارکان سالم را اصول
خوانند ارکان متغیره را فروع خوانند و بعضی بجای تغیر مطلق جایز شد یا لازم در سبب یا وتد ... در عروض
و ضرب یا غیر آن زحاف گویند و آن بالکسر لفظ مفردست کما قال الاخفش فی نهایة الراغب و عند البعض

جمع زحف بالفتح است سیفی گوید عادت عروضیان آنست که این تغیر را زحاف گویند بلفظ جمع نه زحف بلفظ
مفرد اما ابن قیس صاحب المعجم می آرد لفظ زحف برین اطلاق کنند و تفیش دور قتادن از اصل لست و احداث
سهم زحف تیر یکه از نشانه دور افتد و شک نیست که رکن بعد تغیر از اصلش دور می افتد پس رکنی را که دران تغیر
واقع شود مزاحف خوانند و بعضی بر آنند که زحاف ماخوذ است از زحف البعیر یعنی مانده شد شتر اس کشید پایش را
بسستی لاحق نزبین وجه مناسبت ضعف و سستی است که در مزاحف بنسبت اصل رکن طبیعی حاصل
میشود لیکن این ضعف بنسبت رکن واحد است نه باعتبار مجموع ارکان گاهی مزاحف و سالم هر دو در عذوبت
و مقبولیت طبع برابر بود مثل این بیت باز در پوشید گیتی تازه و رنگین قبای + عالمی را کرد مشکین بوی
زلف شناسی + که از رمل سالم است و این بیت جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل + اشهب روز کند
ادهم شب را ارجل + که هم از آن بحر مزاحف است چه صاحب ذوق یکی را بر دیگری ترجیح نتوان داد
کذا فی حدائق العجم و گاه بیشتر مزاحف مطبوع تر باشد مثل این مصرع ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم +
از بحر مضارع بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات که خوشتر است ازین ع نگارینا کار ما را چرا نیکو نسازی +
که از مضارع سالم است گاهی سالم خوشتر از مزاحف باشد مثل این بیت شبی آسایم نبود قوی دشوار
دارم + شفقا از چشم او خواهم عجب بیماری دارم + که از هزج سالم است خیلی خوشتر می نماید ازین بیت
من آن مدهوش عشقم که از خویشتن خبر نیست + مرا تا شد دل از کف دگر پروای سر نیست + که محذوف
مقصور است از آن بحر و بعضی زحاف تغیری را گویند که در بنا جایز بود در شعر لیکن آن تغیر نیکوتر بود و
مطلق تغیر جایز را زحاف نامند در سبب باشد یا وتد در عروض باشد یا در ضرب و تغیر یکه لازم بود در عروض و
ضرب یا مطلقاً آنرا علت نامند پس قوله در بنا قید اتفاقیست نه تغیر در غیر بنا باشد و بعضی زحاف
اسقاط ساکن سبب خفیف را گویند پس بعضی تغیر ثانی سبب را باسکان باشد یا باسقاط زحاف
گویند و تغیر وتد را علت نامند و صاحب قاموس گوید زحاف افتادن حرفیست از میان دو حرف تا آن هر دو
متقارب شوند و زحف در اصل بمعنی قرب است و بر جمله ای حاصل کلام آنکه تغیر بنقصان حرکت یا حرف
یا هر دو بود یا بزیادت و تغیر بنقصان یا خاص بود بموضعی از ارکان شعر یعنی در هر موضع که آن رکن افتد از صدر
و ابتدا و عروض و ضرب و حشو آن تغیر ممکن باشد یا خاص بود باوائل ابیات و مصراعها یا باواخر آن ابیات و
مصراعها و تغیر بزیادت همیشه خاص بود یا باوائل مثل خزم و یا باواخر مثل تسبیغ و اذاله و ترفیل و در اواسط نیفتد
مگر گاهی بطریق ندرت چنانکه تسبیغ درین شعر حافظ در حشو آمده ع گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهادیم
الحکم لله + چه وزن مصراع ثانی چنین است فعلن فعولان فعلن فعولان و مرکب از این انواع زیادت و نقصان

یا تازی خاص بود یا پارسی یا در هر دو لغت مستعمل بود و چون سبقت در شعر تازیان رست و خلیل احمد که مستخرج عروض ایشانست بر اکثر اشعار ایشان واقف بوده تغیرات آن لغت را احصا کرده ست و آنرا القاب مناسبه نهاده و آن سی و چهارست که مصنف علام لشمار خواهد آورد و در پارسی و در دیگر لغات نیز چنانست که آنهمه تغیرات معتبر و مستعمل باشند بلکه بعضی ازان تغیرات فرا گرفته اند و بعضی که خاص بلغت خود یافته اند بآن اضافه کرده اند این سیس گوید و آن سیزده ست و در وضع القاب بغیر عرب بالکلیه بگر خلاف نسا کرده اند اما عرب همگیان باقتفای خلیل صد القاب تغیرات پرداخته اند ما ابتدا بتغیرات شعر تازی کنیم چه آنچه بایشان خاص ست و چه آنچه مشترکست میان تازیان و فارسیان گوئیم تغیرات یا مفرد بود یا مرکب یعنی از قسم مفرد یا مرکب و مفرد آن بود که دران رکن یکی این تغیر واقعست یک نوع تغیر بیش نیفتد و مرکب آن بود که عبادت از یک نوع اند اما مفرد از چهار نوع خالی نبود از آنکه تغیرات یا در سبب خفیف افتد یا در سبب ثقیل یا در وتد مجموع یا در وتد مفروق اما آنچه در سبب خفیف افتد دو نوع بود اول عام بود وقوع آن در اول و آخر و اوسط مصاریع و آن اسقاط ساکن سبب بود و ساکن سبب یا حرف دوم رکن بود اگر آن سبب در اول رکن افتد یا حرف چهارم اگر دو سبب در اول رکن واقع شود یا حرف پنجم یا حرف هفتم اگر سبب با سببین بعد وتد یا سبب بعد سبب و تد واقع شود و حرف اول و سوم و ششم ساکن سبب نتواند بود اما اول ظاهرست که ساکن سبب حرف دوم واقع میشود نه اول اما سوم ازینجهت که سبب و حرکی باشد و کدام جز و یک حرفی نیست کالاد و حرف دو را قبل سبب ثانی حسب حرف سوم بود اما ششم ازینجهت که احتمال مذکور در صورتیست که ترکیب کلی از سه سبب متوالی میشد و کدامی از افاعیل چنین یافته نشد پس اگر آن ساکن سبب حرف دوم بود و آن رکن را بعد اسقاط مخبون خوانند پس فاعلن و مستفعلن و فاعلاتن و مفعولات بعد خبن فعلن و مفاعلن و فعلاتن و فعولات شود و وجه تسمیه این تغیر و سائر تغیرات در آخر فن عروض مذکور خواهد شد و اگر چهارم بود مطوی خوانند پس مستفعلن و مفعولات بعد طی مفتعلن و فاعلات گردد و اگر پنجم بود مقبوض خوانند پس فعولن و مفاعیلن بعد قبض فعول و مفاعلن شود و اگر هفتم بود مکفوف خوانند پس فاعلاتن و مستفعل و منفصل و مس تفع لن منفصل و مفاعیلن اصل و معصوب بعد کف فاعلات و مستفعل و مفاعیل باشد اما زمخشری کف مخصوص بسبب میداند و لهذا آنرا در مستفعلن منفصل جائز داشته و همچنین صاحب مفتاح کما لا یخفی و دیگر نوع خاص بود با واخر مصراعها و آن دو گونه بود یکی آنکه ساکن سبب را اسقاط کنند و متحرکش را که ماقبل آن بود ساکن کنند و رکن را بعد ازین تغیر مقصور خوانند پس مفاعیلن و فعولن و فاعلاتن بعد قصر مفاعیل یا فعولان و فعول و فاعلان گردد دوم آنکه سبب را بیفگنند رکن را محذوف خوانند پس فعولن و مفاعیلن و فاعلاتن بعد

حذف فعل بسکون لام و فعولن و فاعلن شود و در مفاعلتن و مفاع لاتن و سبب ثقیل زیاده و اما آنچه
در سبب ثقیل افتد یک نوع بود و از تغیرات عام بود یعنی هر جا که از رکن واقع شود و آن تسکین متحرک دوم
سبب باشد پس اگر متحرک دوم سبب حرف دوم رکن بود رکن را بعد از تغیر مضمر خوانند پس متفاعلن بعد
سکون تا از اضمار منقول بمستفعلن گردد و اگر حرف پنجم بود رکن را معصوب خوانند پس مفاعلتن
بعد اسکان لام راجع بمفاعیلن گردد و در غیر این دو موضع یعنی دوم و پنجم این تسکین نیفتد و اما آنچه در وتد
مجموع افتد خاص بود یا باوائل مصراعها یا باواخر و در تبع یعنی وتد مجموع تغیر عام نباشد که بجمیع ارکان شامل
بود اما آنچه باوائل ارکان در اوائل مصاریع خاص بود اسقاط متحرک اول باشد از وتد آنرا خرم بالفتح
و بخای معجمه و رای مهمله خوانند و وقوعش یا در فعولن بود تا عولن ماند و منقول بفعلن گردد و رکن را اثلم خوانند
یا در مفاعیلن بود تا فاعیلن ماند و بمفعولن منقول شود و رکن را اخرم خوانند و یا در مفاعلتن بود پس
راجع شود بمفتعلن و رکن را اعضب خوانند بعین مهمله و ضاد معجمه و در غیر این سه موضع خرم نبود یعنی فعولن
و مفاعیلن و مفاعلتن هر سه رکن که اولش وتد مجموع است واقع شوند در غیر آن که اولش وتد مجموعی نبود و در
بحر طویل و وافر و هزج و مضارع و متقارب بحور خمسه یافته میشود و این تغیرات خرمیه بیشتر در اول بیت بود
یعنی در صدر خاصه در اول قصیده یعنی در اول بیت اول قصیده و وقوعش در اول مصراع دوم نادر بود
بدانکه در وقوع خرم اختلاف است نزد بعضی خاص بود بصدر اول قصیده و نزد خلیل در صدر هر بیت قصیده
جایز است در ابتدا و نزد اخفش در صدر و ابتدا هر دو جایز بود بل اخفش جواز وقوعش را در هر جزو بیت از بعضی
نقل کرده و مصنف علام گویا محاکمه کرده است درین مذاهب مگر فرق بکثرت و قلت فرموده و بیتیکه خرم
در صدرش آمده اینست ــ لا یخزُنِ اللّٰهُ الأمیرَ فانّنی ٭ لآخُذُ مِن حالاتِهِ بنَصیبِ ٭ و آنکه در ابتدائش
آمده اینست ــ قُلتُما اَتانی والسَّماءُ بَبَلّه ٭ قُلتُ لَهُ اَهلاً وَسَهلاً وَمَرحَبا ٭ و آنکه در هر دو مصراعش آمده اینست
ــ لکن عُبَیدُ اللّٰهِ لَمّا اَتَیتُه ٭ اَعطٰی عَطاءً لا قَلیلاً ولا نَزرا ٭ و بازای خرم رکنی را که در و خرم ممکن بود و از
خرم بسلامت بود موفور خوانند یعنی خرم و وفور هر دو صفت متقابل یکدیگرند و در اول رکن وتدی متوارد
و متعاقب میشوند پس اگر در رکن ممکن الخرم سرو [illegible] آن رکن را موفور خوانند و وجه تسمیه ظاهر است که کدامی
از حروفش ناقص نشده بل همه اجزا [illegible] موجود ند و اما آنچه [illegible] باواخر مصراعها بود دو نوع بود
یکی آنکه ساکن وتد را بیفگنند و متحرکش را ساکن کنند و آن را مقطوع خوانند پس مستفعلن بعد قطع
مستفعل شود و راجع گردد بمفعولن دوم آنکه وتد را بیفگنند و این رکن را احذ بمهمله یا بمعجمه خوانند و بعضی
بجیم و دال مهمله گویند پس مستفعلن و فاعلن و متفاعلن از حذذ فعلن بسکون عین یا رفع و فعلن بحرکت عین شود

و نوعی دیگر ست از تغیر که در وتد فاعلاتن افتد آنجا که این رکن آخر مصراع بود و در بعضی بحرها یعنی در
ضرب بیت مصرع بود یعنی خفیف و مجزو مجتث مگر بطریق ندرت در غیر مصرع نیز یافته شود کذا قال الزمخشری
تا با وزن مفعولن آید و آنرا مشعث خوانند و بعضی گفته اند این تغیر خرم ست و این قول اخفش ست و
متحرک اول از وتد یعنی عین علا بیفتاده ست تا فالاتن ماند و منقول بمفعولن گردید و بعضی گفته اند قطع ست یعنی
الف علا را انداخته لامش را ساکن کردند تا فاعلتن شد و منتقل بمفعولن گردید و این قول قطرب ست و بعضی
گفته اند متحرک دوم از وتد یعنی لام علا بیفتاده است زیرا که قریب آخر ست و آخر محل تغیر باشد و این مذهب
خلیل ست و در بعض نسخ چنین دیده شد و بعض گفته اند قطع ست و متحرک دوم افتاده است و این عبارت
ظاهر صحیح نیست زیرا که در قطع اسقاط ساکن وتد و تسکین ما قبلش باشد نه حذف متحرک دوم و توجیهش بدین نهج
ممکن ست که در قطع دو مذهب ست یکی آنکه گذشت و دوم حذف متحرک دوم وتد کذا نقله الاسنوی فی
نهایة الراغب عن ابن القطاع و مآل هر دو واحد ست چه اگر از فاعلن مثلاً نون را حذف کرده لام را ساکن
کنند فاعل بسکون لام ماند پس منتقل شود بفعلن و اگر لام فاعلن را حذف کنند فاعن ماند نیز منقول شود بفعلن
و این نسخه مبنی ست بر همین تفسیر و زجاج گفته است این تغیر مرکب ست اول خبن کرده اند بحذف الف فا تا فعلاتن
ماند و بعد ازان تسکین حرف اول وتد کرده تا فعْلاتن بسکون عین گردیده منقول بمفعولن شد و این بقیاس
نزدیکتر ست زیرا که برین قول اعتراضی وارد نمیشود بخلاف هر یک از مذاهب سه گانه سابقه که مخدوش ست
چه خرم جز در وتدی نیفتد که حرف اول رکن بود از اول مصراع و تشعیث در آخر مصراع افتد معهذا وتد مخرم
اول رکن نیز واقع نشده پس مذهب اول باطل شد و قطع جز در رکن وتدی نیفتد که آخر رکن بود از آخر
مصراع و تشعیث اگرچه در آخر مصراع بود لیکن وتدش در وسط رکن واقع شده پس مذهب دوم نیز باطل شد
و اما اسقاط متحرک دوم وتد مجموع در هیچ صورت دیگر واقع نیست پس مذهب خلیل نیز مخدوش گردید و جواب هر یک
ازین اعتراضات آنست که مراد شان از قطع و خرم بطریق تشبیه ست نه بحقیقت و ازینجا زجاج را هم گزیری نیست
چه بعد خبن فعلاتن را از فعلاتن بفاصله تشبیه داده و تسکین عینش را با ضمار مشابه ساخته ورنه اضمار حقیقة در سبب
ثقیل بود نه در وتد مگر آنکه تسکین اعم تر از اضمار گویند لعله مذهب المصنف اما جواب مذهب خلیل آنست که بسیاری از تغیرات
چنان باشد که نظیر آنها یافته نمیشود و اما آنچه در وتد مفروق افتد سه نوع ست و هر سه خاص ست باواخر مصراعها
اول آنکه متحرک دوم ساکن شود تا دو ساکن یعنی حرف دوم و سوم جمع آید و آن رکن را موقوف خوانند
مثل آنکه تای مفعولات را ساکن کنند و درینحالت منقول شود بمفعولان اگر گوئی وجه نقل بودن لفظ غیر مانوس ست
مفعولات چنین نیست گوئیم این نقل برای فرقست میان موقوف و غیر موقوف در کتابت دوم آنکه متحرک دوم

ساقط شود یعنی از وتد مفروق [blot] مفعولات مفعولا ماند و راجع شود بمفعولن و رکن را مکشوف خوانند
از کلام مصنف در فصل نهم چنان مستفاد میشود که این لفظ بشین معجمه است اما تحقیق نزد زمخشری و سکاکی
آنست که بمهمله است و تفصیلش در آن فصل خواهی دانست انشاء الله تعالی اما صاحب مفتاح کسف را مرکب
از وقف و کف قرار داده و کف نزد وی عبارت از حرف ساکن هفتم ست خواه در سبب باشد یا در وتد
و سوم آنکه وتد مفروق بتمامه بیفتد و رکن را اصلم خوانند پس از مفعولات مفعو ماند و منقول شود بفعلن صاحب
حدائق العجم گوید بعضی عروضیان قطع را در فاعلاتن صلم خوانده اند و بعضی عروضیان این زحاف را
حذذ خوانند از بهر آنکه سقوط وتد است از آخر جزو و همچنانکه در عروض تازی سقوط وتد متفاعلن را احذ خوانند
در عروض پارسی سقوط وتد مستفعلن را احذ خوانند و این اسم بدین زحاف لائق تر است و صلم بقطع وتد
فاعلاتن لائق تر و اما تغیر بزیادت که خاص بود باوائل مصراعها آنرا خرم بخا و زای معجمتین خوانند
و بیشتر وقوعش در اول مصراع اول بود و گاهی در اول مصراع ثانی باشد و بیک حرف بود و زیادت از
یک حرف نادر تر بود یعنی وجودش فی نفسه نادر است اما زیادت از یک حرف نادر تر بود و در عربی هم نادر است
اما در فارسی نادر تر باشد و غایتش کلمه مرکب از چهار حرف یافته اند یعنی مرکب از دو سه و چهار هم پیدا شد اما
خرم کلمه جداگانه باشد نه جزو کلمه دیگر چنانکه بعد ازین مثالش در فصل هشتم ایراد کرده شود و آن تغیر را با ارکان
و اجزا هیچ تعلق نباشد بل خارج باشد از وزن و تقطیع و لهذا مصنف علامت نیافتنش را بعد ذکر بحور آورده و آنچه
سالم باشد از خرم صاحب مفتاح آنرا مجرد نام نهاده پس اولی آنکه این تغیر را از احوال ابیات شمرند نه از احوال
ارکان یعنی چون این زیادت در کدام رکن معتبر پیدا شود و در اشعار یافته میشود پس این را از متعلقات ابیات باید شمرد
و ذکرش درینجا بالتبع واقع شده بنظر توهم زیادت در اول رکن همچنانکه اهل لغت تسکین را در رسم املی مذکور
[illegible] اما تغیر بزیادت که خاص بود باواخر مصراعها و آن دو نوع بود اول آنکه حرفی ساکن زیادت کنند
پس اگر آخر رکن سبب خفیف بود رکن را مسبغ خوانند بسین مهمله و فتح با از تسبیغ یا بشین معجمه و عین مهمله از اشباع
و معنی هر یک در فصل نهم مذکور شود پس مفاعیلن از تسبیغ مفاعیلان شود و فاعلاتن فاعلاتان گردد و
راجع شود بفاعلیان و اگر وتد مجموع بود مذال خوانند از اذاله و مذیل از تذییل نیز پس مستفعلن و متفاعلن
باین تغیر مستفعلان و متفاعلان گردد و متاخرین این هر دو را در حشو نیز گاهی می آرند و دیگر آنکه سبب خفیف
زیادت کنند و آن هر جا واقع نشود الا در آخر متفاعلن بیفتد و خاص بود بوزن مجزو و با آخر بیت رکن را
مرفل خوانند از ترفیل تا متفاعلن متفاعلاتن شود و بجایش متفاعلاتن گذارند و هر رکن را که تغیر آن
بزیادت در آخر رکن ممکن بود و از آن تغیر بالفعل خالی بود آنرا معری خوانند بصیغه مفعول از تعریه یعنی عریان

عریان کردن و وجه مناسبت مخفی نیست که رکن را از تغیر عریان کرده اند و ظاهر کلامش مشعر بر آنست که معری صفت
عروض و ضرب هر دو باشد و موافقه کلام صاحب المفتاح ایضا لکن از کلام زمخشری معلوم میشود که معری وصف
ضربست نه غیر آن و لفظش اینست اذا زید علی آخر الضرب زیادة لیست منه سمی زائدا و اذا لم یلحقه هذه الزیادة سمی
معری اما تغیرات مرکب یا باشد که ثنائی بود یعنی مشتمل بر دو تغیر یا باشد که ثلاثی بود یعنی مرکب از سه تغیر از انجمله بعضی را
لقب خاص بود یعنی لفظ مفرد برای آن موضوع بود مثال ثنائی خبل که عبارتست از خبن و طی و مثال ثلاثی
اجم که عبارتست از معصوب و مقبوض و اعضب چنانکه خواهی دانست و بعضی را نبود و بحسب ترکیب ازان عبارت
کنند یعنی از ترکیب مفرداتش تعبیر کنند مثل مخبون مذال چنانکه خواهی دانست و ما در اثنای ذکر فرعها که بری را
مستعمل ست ذکر القاب مرکبات ایراد کنیم انشاء الله تعالی گوئیم فعولن را شش فرع مستعملست ا فعول
بضم لام و آن مقبوض ست بحذف ساکن سبب خفیف که حرف پنجم از رکن واقع شده ب فعلن بسکون عین
و آن اثلم ست فا بیفگنند از فعولن عولن بماند بسبب خرم فعولن که مسمی بثلم ست کما سبق پس عولن غیر مستعمل را
بدل باین لفظ کردند که مستعمل ست و در لغت عرب بمعنی کردن و در وزن همانست لیکن فرق در کتابت ست
که اهل لغت بدون نون نویسند بدین شکل فعل بخلاف عروضیان که نون تنوین را هم نگارند و در همه
مواضع بقدر جهد این شرط را رعایت میکنیم و جائیکه ممکن نباشد بناچاری بلفظ مهمل تعبیر میکنند مانند فع
و فعل کما ستقف علیه و ما تخفیف را در فروع دیگر همچنین را ذکر نخواهیم کرد چه قانون کلی برای فهم مرام کافیست
ج فعْل بسکون عین و بضم لام و آن اثلم ست و مقبوض پس از ثلم عولن ماند و از قبض عول تا فعُل بجایش
نهادند و بلقب اثرم خوانند و این لقب مرکب ست که مصنف علام حسب الوعد بذکرش در فروع
پرداخته و این سه فرع هم در طویل افتد و هم در متقارب د فعولْ بسکون لام که بعد حذف ساکن سبب
و تسکین متحرکش از فعولن باقی مانده است و آن مقصور ست ﻫ فعَل بحرکت عین و سکون لام و این محذوفست
بحذف سبب از فعولن تا فعو ماند پس منقول بفعَل کردند و فع و بعضی گویند فل و آن محذوفست و مقطوع
چه بعد حذف فعو ماند و چون بقطع ساکن وتد را که واو ست انداختند و عین ما قبلش را ساکن کردند فع شد
و آنرا ابتر خوانند و اینهم لقب مرکبست و ابن قیس گوید بتر انداختن وتدست تا از فعولن لن ماند و درین صورت
از مرکبات نخواهد بود و این فروع سه گانه اخیره در متقارب افتد فقط و صاحب خزرجیه گوید محذوف در طویل
نیز افتد فاعلن را دو فرعست ا فعلن و آن مخبون ست بحذف الف فاعلن و در مدید و بسیط و خبب
افتد ب فعْلن بسکون عین و آن مقطوعست زیرا که چون ساکن وتد را از فاعلن که نونست بسبب قطع
دور کردند و ما قبلش را ساکن کردند فاعل شد پس منقول بفعْلن کردند و در بسیط غریب یعنی متدارک مستعملست

و بدانکه مقطوع در غیر اواخر مصراعها جائز نیست و در بحر غریب فعلن در غیر اواخر مصراعها استعمال کنند
پس ظاهر آنست که فعلن اینجا مخبون مسکن ست همچنانکه در مشعث گفته آمد و برین تقدیر این فرع ثابت
باشد و بغریب خاص بود و باید دانست که خلیل احمد فاعلن را دو فرع آورده است لهذا زمخشری و مصنف همین
دو را ذکر کرده اند لیکن اخفش چهار دیگر در متدارک جائز داشته اول فاعلاتن مرفل دوم فاعلان مذال
سوم فعلاتن مخبون مرفل چهارم فعلان مخبون مذال و خزرجی دیگر فعل احذ مذال در بسیط جائز داشته پس این
هفت باشد در لفظ و بتحقیق مصنف که مخبون مسکن را غیر مقطوع قرار داده بحقیقت هشت بود مفاعیلن را
شش فرع ست نزد خلیل و پیروانش و اخفش هفتم آورده و آن مفاعیل بسکون لام یا فعولان بسکون نون
مقصور ست و ثانی بهتر ست تا التباس در کتابت بمفاعیل مکفوف لازم نیاید و این در طویل افتد ا مفاعلن
و آن مقبوض ست بحذف یای مفاعیلن که حرف خامس رکن ساکن سبب ست ب مفاعیل و آن
مکفوف ست و این هر دو در هزج و طویل و مضارع افتد ج مفعولن و آن اخرم ست بحذف میم تا فاعیلن
ماند پس منقول شد بجانب مفعولن و در هزج تنها افتد د فاعلن و آن اخرم و مقبوض ست بحذف میم و یا و آنرا
اشتر خوانند ه مفعول و آن اخرم و مکفوف ست پس ار کف مفاعیل شد و از خرم فاعیل ماند مفعول بجایش
نهادند و آنرا اخرب خوانند و این هر دو در هزج و مضارع افتد و فعولن و آن محذوف ست چه از حذف مفاعی
شود بر وزن فعولن و در طویل و هزج افتد فاعلاتن مجموعی را یازده فرع ست ا فعلاتن و آن مخبون ست
ب فاعلات و آن مکفوف ست بحذف نون ساکن سبب که هفتم رکن ست ج فعلات بضم تا و آن هم
مخبون ست و هم مکفوف و آنرا مشکول خوانند و این هر سه در رمل و مدید و خفیف و مجتث افتد د فاعلان
و آن مقصور ست زیرا که چون نون فاعلاتن را بقصر حذف کرده ما قبلش را ساکن کردند فاعلات بسکون تا ماند
پس نقل کردند بفاعلان تا التباس بفاعلات مکفوف لازم نیاید در مدید و رمل افتد ه فعلان و آن مخبون
و مقصور ست و در رمل افتد و فاعلن و آن محذوف ست چه بعد حذف کردن تن فاعلا باقی ماند پس فاعلن
بجایش نهادند ز فعلن بحرکت عین و آن مخبون و محذوف ست و هر دو در رمل و مدید و خفیف افتد ح فعلن
بسکون عین و آن ابتر ست یعنی حذف و قطع پس از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شد تا فعلن بجایش
نهادند و در مدید افتد ط فاعلیان و آن مسبغ ست چه بزیادت حرف مد آخر فاعلاتان شد پس فاعلیان
بجایش نهادند ی فعلیان و آن مخبون مسبغ ست و هر دو در رمل افتد یا مفعولن و آن مشعث ست و تفصیلش
گذشت و در خفیف و مجتث افتد یب در ضرب این هر دو فاع لاتن مفروقی را یک فرع ست ا فاعلات
و آن مکفوف ست و در مضارع افتد مستفعلن مجموعی را نه فرع ست ا مفاعلن و آن مخبون ست بحذف سین

تا مُتَفْعِلن شد پس منقول بمفاعلن گردید ب مفتعلن و آن مطویست بحذف فا تا مستعلن شد پس مفتعلن
بجایش گذاشتند ج فعلتن بحرکات چهارگانه و آن هم مخبونست و هم مطوی ه و آنرا مخبول خوانند پس از
حذف سین بخبن و حذف فا بطی متعلن شد بر وزن فعلتن و این هر سه در بسیط و رجز و سریع و منسرح افتند
د مفعولن و آن مقطوعست چه از قطع مستفعل بسکون لام شد پس منقول گردید بجانب مفعولن ه فعولن و آن
مخبون مقطوعست چه از خبن و قطع در مستفعلن متفعل بسکون لام شد و آن بر وزن فعولن ست پس بجایش
نقل کردند و ابن قیس این زحاف را تخلیع گفته و این و در بسیط و رجز افتد و مستفعلان ح آن مذال ست
چه بزیادت حرف ساکن در آخر مستفعلن تلفظ متعذر بود و غیر مانوس بودن هم ظاهر لهذا منقول بجانب
مستفعلان کردند ز مفاعلان و آن مخبون مذال ست ح مفتعلان و آن مطوی مذال ست ط فعلتان
و آن مخبول مذال ست چه از خبل فعلتن شود و از زیادت حرفی در آخر آن فعلتان گردد و این چهار در بسیط
افتند و فرعی دیگر بطریق شذوذ آمده است که خلیل نیاورده و آن مخبون احذ ست بر وزن فَعِل چه از حذذ
مستف شود و از خبن متف پس فَعِل بجایش گذاشتند و زمخشری دو فرع دیگر آورده یکی مستفعلُ مکفوف
و دیگر مفاعلُ مشکول مثل این ی و از فروع مس تفع لن مفصول ست چه کف اسقاط ساکن هفتم سببی ست و آن
در مفصول بود نه در موصول اما زمخشری چون مفصول را جداگانه نیاورده فروع هر دو را یکجا جمع کرده
مس تفع لن مفروقی را چهار فرعست ا مفاعلن و آن مخبونست و در خفیف و مقتضب و مجتث افتد
ب فعولن و آن مخبون مقصورست چه از خبن و قصر متفعل بسکون لام شد پس فعولن بجایش گذاشتند
و در خفیف افتد ج مستفعلُ بضم لام و آن مکفوف ست بحذف ساکن سبب حرف هفتم از رکن د مفاعلُ
و آن مشکول ست یعنی مخبون و مکفوف پس چون سین از خبن و نون از کف دور کردند متفعل باقی ماند بر وزن
مفاعل و این هر دو در خفیف و مقتضب افتند و مفعولات را یازده فرعست ا فعولات و آن مخبونست بحذف فا
تا معولات ماند پس منقول شد بفعولات و بعضی مفاعیل بجایش نهند لیکن اول بهترست تا التباس آن
بمفاعیل مقصور ساکن اللام در کتابت لازم نیاید ب فاعلات بضم تا و آن مطویست زیرا که بعد طی
مفعلات ماند پس فاعلات بجایش نهادند و هر دو در منسرح و مقتضب افتد ج فعلات و آن مخبول است ای
مخبون و مطوی چه ازین هر دو معلات باقی ماند پس نقل کردند بجانب فعلات و در منسرح افتد د مفعولان
و آن موقوف ست چه از وقف حرکت آخر زائل گردد مفعولان بجایش گذاشتند ه فعولان و آن مخبون موقوف ست
چه از خبن و وقف معولات بسکون تا شد پس منقول بفعولان گردید و مفعولن و آن مکشوف ست زیرا که چون از
مفعولات تا را انداختند مفعولا باقی ماند پس منقول شد بمفعولن ز فعولن و آن مخبون مکشوفست چه از خبن

و کشف مفعولا می ماند بر وزن فعولن پس نقل بجایش کردند و این چهار در سریع و منسرح افتد و فاعلات

و آن مطوی موقوف است چه از طی واو مفعولات و از وقف حرکت آخرش مفعلات و پس مفعلات بسکون تا باشد

تا فاعلان بجایش نهادند ط فاعلن و آن مطوی مکشوف است زیرا که از طی واو مفعولات و از کشف تای آن

دور شد تا مفعلا باقی ماند پس فاعلن هم وزنش را اختیار کردند ی فعلن بحرکت عین و آن مخبول مکشوف است

چه از خبن و طی که خبل عبارت از آنست و کشف معلا می ماند پس فعلن شد یا فعْلن بسکون عین و آن

اصلم است زیرا که چون از مفعولات وتد سبب بصلم انداختند مفعو ماند و آن هم وزن فعلن است و این چهار در سریع آید

و مفاعلتن را هشت فرع است ا مفاعیلن و آن معصوب است زیرا که چون از عصب ثانی سبب ثقیل را

که حرف پنجم رکن است ساکن کردند مفاعلتن بسکون لام شد پس مفاعیلن را بجایش گذاشتند ب مفاعلن

و آن معصوب است پس مقبوض و آنرا معقول خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون یا را بقبض انداختند

مفاعلن شد و صاحب خزرجیه و دیگران گویند عقل عبارت از انداختن متحرک ثانی سبب است که خامس رکن

باشد و آنرا از زحافات مفرده میشمارند ج مفاعیل و آن معصوب مکفوف است و آنرا منقوص خوانند زیرا که

چون در مفاعیلن معصوب کف واقع شد مفاعیل باقی ماند د فعولن و آن معصوب است و محذوف و آنرا

مقطوف خوانند چه از مفاعیلن معصوب چون سبب آخر حذف کردند مفاعی ماند و فعولن شد

ه مفتعلن و این اعضب است زیرا که بعد از خرم یعنی انداختن میم مفاعلتن بحرکت لام باقی ماند پس مفتعلن بجایش

واقع گردید و مفعولن و آن اعضب و معصوب است و آنرا اقصم خوانند زیرا که چون از مفاعیلن معصوب میم دور

شد بسبب عضب فاعیلن ماند و مفعولن گردید ز فاعلن و آن اعضب و معقول است و آنرا اجم خوانند زیرا که چون

از مفاعلن معقول میم بسبب عضب دور شد فاعلن باقی ماند ح مفعول بحرکت لام و آن اعضب و منقوص است

و آنرا اعقص خوانند زیرا که چون از مفاعیل منقوص میم دور شد فاعیل ماند پس مفعول بجایش نهادند و این جمله

بوافر خاص باشد چه اصل این فروع در غیر وافر یافته نمیشود و متفاعلن را پانزده فرع است ا مستفعلن و آن

مضمر است چه از اضمار متفاعلن بسکون تا گردید پس مستفعلن را بجایش نهادند ب مفاعلن و آن مضمر است

پس مخبون و آنرا موقوص خوانند زیرا که چون در مستفعلن مضمر خبن واقع کردند و سین افتاد متفعلن ماند

بر وزن مفاعلن و بسیاری از اهل فن وقص را از القاب مفرده قرار داده اند و گفته اند که آن دور کردن متحرک ثانی سبب که دوم رکن

باشد اما آن [illegible] و تغیر و احد ج مفتعلن و آن مضمر و مطوی است آنرا مخزول خوانند بجای جیم و زای معجمه زیرا که از اضمار و طی مستعلن ماند

پس مفتعلن منقول گردید د فعلاتن بحرکت عین و آن مقطوع است زیرا که چون از قطع متفاعل بسکون لام شد فعلاتن را بجایش مستفعل

گردند ه مفعولن و آن مضمر و مقطوع است زیرا که از اضمار و قطع متفاعل بسکون تا و لام گردید بر وزن مفعولن و فعلن

فعلن بحرکت عین و آن اخذ است چه از متفاعلن چون وتد افتاد متفا ماند بر وزن فعلن ز فعلن بسکون
عین و آن مضمر و احذ است زیرا که از اضمار و حذذ متفا بسکون تا ماند بر وزن فعلن ح متفاعلان و آن
مذال است بزیادت حرف ساکن در آخر ط مستفعلان و آن مضمر مذال است چه از اضمار متفاعلن و از
اذاله مستفعلان شد ی مفاعلان و آن موقوص و مذال است چه از وقص مفاعلن و از اذاله مفاعلان
شد یا مفتعلان و آن مخزول و مذال است چه از خزل مفتعلن و از اذاله مفتعلان گردید یب متفاعلاتن
و آن مرفل است بزیادت سبب در آخر تا متفاعلنتن گردید پس متفاعلاتن بجایش نهادند یج مستفعلاتن
و این مضمر و مرفل است چه از اضمار و ترفیل متفاعلنتن بسکون تای اول و نون بر وزن مستفعلاتن
گردید ید مفاعلاتن و آن موقوص و مرفل است زیرا که از وقص و ترفیل مفاعلنتن شد پس مفاعلاتن
بجایش نهادند یه مفتعلاتن و آن مخزول و مرفل است زیرا که از خزل و ترفیل متفعلنتن گردید پس مفتعلاتن
موازنش را بجایش نهادند و این جمله خاص بود بکامل پس جمله این فروع اصول ارکان عشره هفتاد
و سه است یعنی از جمع کردن شش فرع برای فعولن و دو برای فاعلن و شش برای مفاعیلن و یازده برای
فاعلاتن متصل و همین قدر برای مفعولات و یک برای فاع لاتن منفصل و نه برای مستفعلن متصل و چهار برای
مس تفع لن منفصل و هشت برای مفاعلتن و پانزده برای متفاعلن هفتاد و سه حاصل میشود و اگر
پنج فرع دیگر فاعلن و یک فرع دیگر مفاعیلن چنانکه سابق نوشته شد و یک فرع دیگر مستفعلن چنانکه مصنف
خود اشاره بشذوذش فرموده افزوده آید جمله فروع هشتاد میشود و اوزان آن سی و هشت و سبب قلت
اوزان با وجود کثرت فروع آنست که یک وزن فروع متعدده را شامل میباشد مثل مفاعلن که یک وزنست اما
اگر فرع مستفعلن قرار دهند مخبونست و اگر فرع مفاعیلن گویند مقبوض است و اگر فرع متفاعلن تصور نمایند
مضمر مخبونست و اگر فرع مفاعلتن باشد معقولست و قس علی ذلک الفروع الاخر و آن اینست ا فع ب
فَعْل بسکون عین و حرکت لام ج فَعَل بحرکت عین و سکون لام د فعلن بسکون عین ه فعول بسکون لام و فعول بحرکت
لام ز فعلن بحرکت عین ح فعلان بحرکت عین ط فعولن ی فاعلن یا مفعولن یب مفعلاتن
یج فعلتن ید مفاعل یه مفعولان یو فاعلان هر دو بسکون نون یز مفعول یح مفاعلن یط مفاعیلن
ال مفعلات بحرکت تا کا مفتعلن کب فعولات کج فاعلات بحرکت تا در هر دو کد فعلیان بمثناة تحتانی
مشدده که مستفعل کو مفعولان کز فعلتان بمثناة فوقانیه مخففه کح مفاعلان کط مفتعلان ل مفاعیل
لا مستفعلن لب فاعلیان لج مستفعلان لد متفاعلان له مفاعلاتن لو مفتعلاتن لز مستفعلاتن
لح متفاعلاتن و بزیادت سه وزن دیگر یکی فاعلاتن دوم فَعْل بسکون عین و لام فرع فاعلن سوم

مفاعیل مقصور فرع مفاعیلن همه فروع چهل و یک میرسد و مخفی نماند که مصنف علام از حروف افراد جمل
مراتب اعداد بحساب جمل مراد گرفته است و در نقوش این حروف به تبعیت حکما و اهل هندسه و هیئت بر دو حرف
که از شکل جیم بر سر آن اکتفا ساخته و صورت کاف که دلالت بر عدد بیست میدارد در مرکبات بدین شکل
ک نگاه داشته و فی الجمله در این باب سابقا نیز اشارتی کرده شد و از هشت وزن اصول که بحقیقت ده باشند
چنانکه دانستی چهار در اینجا اسمی در این فروع مذکوره معدوده داخل است یکی فعولن دوم فاعلن هر دو فرع مفاعیلن
سوم مفاعیلن فرع مفاعلتن چهارم مستفعلن فرع متفاعلن پس این چهار اگرچه بنسبت اصول خود فرع واقع شده
لیکن بنسبت فروع خود اصول است چهار خارج و آن فاعلاتن و مفاعلتن و متفاعلن و مفعولات است پس اگر
این چهار را بر سی و هشت فروع بیفزایند جمله اوزان اصول و فروع چهل و دو باشد و بحسب آنچه گفتیم فاعلاتن
هم داخل فروع است پس بزیادت سه باقی بر چهل و یک چهل و چهار باشد و القاب این ارکان افاعیل که از جهت
تغیرات نهاده اند آنچه مولف هست یعنی برای آن نامی تالیف شده مفرد باشد یا مرکب در لفظ سی و چهار
بیست تغیرات مفرد را و آن اینست ا مخبون ب مطوی ج مقبوض د مکفوف ه مضمر و معصوب
ز موقوف ح مکشوف ط مقصور ی مقطوع یا محذوف یب اخذ یج اهتم ید مشعث
یه اثلم یو اخرم یز اعضب یح مسبغ یط مذال ک مرفل و چهارده مرکب را و آن اینست ا مشکول
ب مجبول ج معقول د منقوص ه مقطوف و موقوص ز مخزول ح ابتر ط اثرم ی اشتر
یا اخرب یب اقصم یج اجم ید اعقص اما موفور و معری اگرچه در ضمن القاب سابق طردا مذکور شده
لیکن چون تغیری در آنها راه نیافته از القاب مزاحفات خارج است و همچنین خرم که از عوارض ارکان نیست
بل از عوارض ابیات کما سبق و در شعث نظر تامل است که مفرد است یا مرکب و مختار مصنف اگرچه ترکیب است
به تبعیت حاج لیکن چون اکثر عروضیان بافرادش قائل بوده اند مصنف علام نیز اینجا در مفردات شمرده
و باختلاف آرا در آن اشارت کرده و این جمله زحافات و فروع تعلق بزبان تازی دارد اما در فارسی
تغیرات و القاب آنچنان مضبوط نیست از جهت آنکه در پارسی بسیار وزنهاست که در پیشتر در زمان پیشین بر آن
شعر گفته اند و بنزدیک متاخران آن وزنها متروک است و بسیار وزنهاست که متاخران بنوعی بتقدیم موحده
بر نون و یای مصدری یعنی بتازگی استعمال کرده اند ای بر وزنی نو گفته اند که در زمان سابق بر آن وزن
نمیگفتند و آن ابا اصول و فروع بر وجهی دیگرست از ترتیب ارکان در بعضی از بحور خواه آن بحر در عربی
نیامده باشد چنانکه قریب آمده باشد لیکن بوجهی دیگر مثل بحر مجتث که اصلش در عربی مس تفع لن فاعلاتن
فاعلاتن دو بارست و در فارسی مس تفع لن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار و تشرح جلیه اختلاف الفروع و

ونیز بعضی از تغیرات علت در پارسی مستعمل و آن افراد آن این تغیرات تنها مرکب شده است مستعمل نیست مثلاً اخرب عبارت از جمع
مکفوف و در پارسی مستعمل است اخرم که معزول است مستعمل نیست چنانکه مستقف علیه بحر المضارع ونیز پارسیان بر همه زنهای مخصوص تازیان مثل بحر
طویل و بسیط و مدید شعر بیت عرب بتکلف شعر گفته اند نه بطریق اقتضای طبیعی خود و حصول تغیرات شان بکار داشته و بوزنهای دیگر
از ایشان که مقتضای طبیعت ایشانست بشعر دست انداز تعرض نیکانه بودن امری و از انفراد هم میتوانند و هر مصنفی از ایشان تغیراتی را
که در زبان خود یافته است غیر مستعمل تازیان لقبی نهاده است که دیگران دران متفق نیستند یعنی در وضع القاب
تغیرات مخصوصه زبان خود اقتدای یکدیگر نمیکنند چنانکه تازیان همگنان باقتدای خلیل پرداخته اند با آنکه همه
حاجت اقتدا بعروض عرب کرده اند چه این لغت فارسی بلغت عرب آمیختگی تمام دارد و بی آن مستعمل نمیتوانند بود
مگر چند لفظ که آنهم کم بلغت بود پس تو را چه این لغت چه اقتدای دیگر مردم بعروض عرب است پس ما بمثال این
اسباب یعنی اختلاف القاب فیما بینهم جدا باز کردن تغیرات و فروع مستعمل در عروض پارسی تنها از آنچه در عروض
تازی مستعملست و تعیین القاب آنچه خاص باشد بپارسی بر وجه متفق علیه متعذر است پس اولی آنکه بعضی را تعرض سازیم
یعنی بیان القاب متعرض نشویم و بر ایراد تغیراتی که خاص باشد بعروض پارسی اختصار کنیم ای نفس تغیرات و
مصادیق زحافات فارسی را خصوصاً در عروض پارسی بیان کنیم نه هر چه در فارسی مستعمل باشد از تغیرات مشترکه
هر دو لسان تا از الحاق آن بآنچه تقدیم یافت تمامی آنچه در عروض پارسی بآن احتیاج افتد حاصل آید یعنی
اگر مخصوصات فارسی را بتغیرات عربیه که ذکرش تقدیم یافته است باهم ملحق سازند همه آنچه در فارسی از مشترکه
و مخصوص حاجت افتد حاصل شود و ما در القاب آنچه از تغیرات مفرد باشد و عبارت از آن و تعبیر کردن آن
ضروری بود و آنرا لقبی بما نرسیده است اگرچه در نفس الامر کسی آنرا لقبی گذاشته باشد آنرا لقبی نهیم مثل
اعرج و مدروس و مطموس و مسکن چنانکه خواهی دانست و از مرکبات هر چه آنرا لقبی یافته باشیم ذکر کنیم و از آنچه
که لقبش نیافته باشیم بحسب ترکیب عبارت کنیم و تعبیر نمائیم مثل مخبون محذوف مقطوع اگرچه این ابن قیس
که تالیفش فی الجمله مقدم از تالیف مصنف ست بربع ملقب کرده لیکن تا بمصنف نرسیده باشد و القاب
مرکبات از پیش خود وضع نکنیم تا القاب بسیار نشود گوئیم از جمله تغیرات عام که بشعر پارسی خاص است یکی آنست
که هر کجا سه حرف متحرک متوالی افتد تسکین اوسط روا دارند یعنی جائیکه لفظی بر وزن فعلن مثلاً بحرکت عین باشد
آوردن لفظ دیگر موازن فعلن بسکون عین آنجا روا دارند یعنی تسکین وسط در وزن مراد است در موزون لیس
متوهم نشود که از این قاعده تسکین اوسط رمضان و خفقان هم لازم می آید حال آنکه این تسکین در بعضی از الفاظ
مثل حیوان آمده است نه مطلقاً و در یک وزن متحرک و مسکن باهم بیامیزند پس گویا هر دو یک حکم دارند چنانکه
در بحور معلوم شود و این حکم مطرد است و قانون کلی ست بهر جا الا آنجا که مانعی افتد مثلاً باشد که بحر بسبب التسکین

در بدل الف وتد یعنی تسکین اوسط هر جا جائزست لیکن اگر از تسکین بحر متبدل شود آنجا جائز ندارند چنانکه در وزن
که فعلات فاعلاتن چهار بار از رمل مشکول ست و برین وزن ست این مصراع شاعر ع. بچمن برای وزی سپه بهار شکر
اگر عین فعلات مسکن کنند تا این وزن شود که مفعول فاعلاتن هم بار از مضارع آخرب و برین وزن ست
این مصراع ع آمد بهار خرم وقت گل اندر آمد + و هر یک از بحری دیگرست چنانکه دانستی پس تسکینی که
مقتضی اشتباه بحری بحری دیگر بود نشاید و نیز باشد که شاعر حرکات و سکنات انتظامی التزام کند
که در یک رکن متحرک الاوسط آرد و در دیگر ساکن مثلاً قصیده مبنی باشد بر تکرار این وزن که مفتعلن مفعولن
و تسکین عین مفتعلن آن نظام را باطل گرداند چه در صورت تسکین هر دو مفعولن گردد پس درین موضع هم تسکین
مذکور نشاید و بر جمله قاعده لغت پارسی آنست که بیشتر تغیرات مستعمل را در همه ابیات که بر وزنی گویند
بیک نسق استعمال کنند و بطور واحد آرند و همچنین ارکان سالم و ارکان مختلط را بر یک نهج آرند مگر گاهی
این انتظام از دست و همچنانکه دلالت میکند بر همین لفظ بیشتر مثل اختلاف فعلاتن و فاعلاتن که یکی را
در مقابله دیگری آرند سعدی فرماید ~ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند + تا تو نانی بکف آری و
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فاعلاتن فعلاتن
بغفلت نخوری + همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار + شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری + چه رکن
فعلاتن فعلن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
اول مصراع ثالث فقط فعلاتن واقع شده و اول مصاریع دیگر فاعلاتن ست بخلاف عادت تازی گویان
یعنی همه از بهر
که رعایت انتظام مذکور ملحوظ ندارند چه این لغت فارسی احتمال اختلاف بسیار نکنند و لهذا در محرک و مسکن چون
مانعی سابق الذکر نباشد این قاعده تسکین نگاه دارند تا انتظام مذکور از دست نرود و چون در اصول
اوزان پارسی سبب ثقیل و فاصله مستعمل نیست کما سبق تفصیله توالی سه متحرک اصلی نباشد بل بسبب تغیر سابق
بود از اجتماع این متحرکات و آن چنان بود که ساکن سبب خفیف بیفتد یعنی محذوف شود و متحرکش مجاور
دو متحرک وتد مجموع افتد تا سه متحرک متوالی شود و چون چنین بود تسکین اوسط تسکین حرف اول وتد باشد
مثل مفعول مفاعیلن که میم مفاعیلن حرف اوسط از سه متحرک واقع شده پس آنرا ساکن کنند و این تغیر را
تسکین نام نهاده ایم و چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن و قبلش حرف متحرک در آید صدر وتد را
از اجتماع سه متحرک ساکن کنند پس مفعول مفاعیلن مفعولن مفعولن گردد و بعضی شاعران این رکن را مخنق لقب
داده اند بلفظ مخنق بخای معجمه و نون مشدد مفتوح از تخنیق بمعنی گلو خفه کردن ست همچنانکه در نسخ عتیقه این کتاب
و حدائق معجم دیده شد بل مؤلف حدائق چون معنی لغوی آن گلو باز گرفتن ذکر کرده بود شش بجا و نون
متعین گردید و وجه تسمیه ظاهرست که اول رکن را متغیر کرده اند و تخنیق هم در اول عضا باشد لیکن از کلام
علامه نقشبند در شرح خزرجیه معلوم میشود که بجای مهمله و بای موحده از تجبیق بمعنی جمع کردن ست و

و عبارت شمس قیس اینست و الجزء المسکن اذا کان وتده فی الصدر کمفاعیلن سماه بعض المتاخرین مجبقا من جبق
متاعه تجبیقا جمعه لان اول الوتد المسکن یجمع مع سابقه و یلحق به کانه لیس من نهایة الجزء و ازین قول ثابت
میشود که مجبق بحقیقت جزو اول وتد ست که برکن سابق پیوسته و جمع گردیده و تجبیق صفت آنست یا
وصف رکن سابق زیراکه آخر حرف مسکن خود جمع کرده شده است و رکن سابق مجموع معه ست و وصف کننده
صدر و تدش را از ان جدا گردیده الا مجازا و از کلام مصنف علام پیداست که مخنق نام همین رکن ست که صدر
وتدش مسکن گردیده زیراکه او میفرماید چون وتد در صدر رکن افتد چنانکه در مفاعیلن بعض متاخران این رکن را
مخنق لقب داده اند و کلام ابن قیس نیز موید آنست و نیز ازین کلام ظاهر شد که این تغیر در میان مصراع یا آخر
آن واقع میشود نه اول آن بود در وتدی واقع شود که اول رکن بوده و وسط و آخر آن و لهذا مصنف علام
میگوید و قول حاج چنان اقتضا میکند که چون وتد در میانه افتد چنانکه در فاعلاتن بعد از خبن و تسکین عین
که منقول بمفعولن میگردد و آنرا اشعث خوانند پس اگر در آخر رکن افتد چنانکه در مستفعلن که مطوی شود و مفتعلن
منقول گردد بعده از اجتماع سه متحرک تسکین اوسط کنند و مفعولن بجایش نهند شاید که کسی آنرا لقبی دیگر
نهد و ما چون عبارت از تغیرات بحسب ترتیب میکنیم مطوی مسکن باید خواهیم کرد لهذا آنرا لقبی نهادیم
و ابن قیس میگوید تخنیق هم خرم ست لیکن بحکم آنکه در اشعار عرب خرم جز در ابتدای مصاریع روا ندارند چون عجم
در جمله اجزای بیت جائز داشته اند آنرا در غیر ابتدا تخنیق خوانند انتهی و ظاهر این کلامها قول مصنف مخالفت
دارد زیراکه تخنیق نزد مصنف عبارت از تسکین حرفیست و نزد ابن قیس از حذف آن چه خرم انداختن حرف
اول وتد ست اما بحقیقت مآل هر دو یکی میتواند شد چه جائیکه مخنق در وزن منقول مفاعیلن به ثانی را بعد
تسکین با آخر رکن اول وصل میکند و راجع بمفعولن مفعولن میگرداند از جانب ابن قیس میتوان گفت که اصلش
مفعولن مفاعیلن بود چون میم را تخنیق که مصداق خرم ست انداختند مفعولن مفعولن گردید پس بنظر اتحاد وزن
هر دو قول باهم اختلاف ندارند آری قول ابن قیس از بودن تخنیق در اول اشعار انکار ندارد بخلاف کلام
مصنف چه تسکین صدر وتد از توالی سه حرکت موقوف بر بودن حرف متحرک ما قبل آنست آن در اول
شعر صورت ندارد مگر باعتبار خرم که نادر افتد و جلی دیگر که همه او آخر مصراعهای شعر پارسی را شامل ست آنست
که وقوع یک ساکن و دو ساکن در او آخر همه مصراعها و خلط هر دو بلکه در یک بیت روا داشته اند مگر بجائیکه ما قبل افتد ذکر
یک ساکن برای تمهید جواز اختلاف ورنه بدیهی ست که آخر شعر چه ساکن بود و اینجا وقوع دو ساکن آن بود که وزن
در غایت درازی بود که در ان بحر ممکن باشد و مساوی دایره شد یعنی بیت تمام بود چون مفاعیلن چهار بار
در یک مصراع پس الحاق ساکن دیگر از تسبیغ با آخر مصراع خروج از دائره باشد ورنه نبود اما در مجزو و مثال آن

ممنوع نبود و آنچه در شعر متأخران ازین جنس زیادت در بیتهای تام یافته شود از قبیل عیوب بود و مانع دیگر
از وقوع دو ساکن خلط قافیه بود نه وزن عروضی مثلاً در مثنوی همه بیتها و اوائل قصائد که ابیات مصرّع و مقفّی
بود حروف قافیه متساوی باید پس در عروض و ضرب ابیات مقفّی خلط نشاید و در قصائد و غزل سوای اوائل
ابیات ضربها فقط با یکدیگر متساوی باید پس در ضرب تنها خلط نشاید یعنی یکی سالم و دیگر مسبّغ نباید اما خلط
با عروض تنها جائز است پس اگر عروض سالم بود ضربش مسبّغ میتواند اما اگر قافیه بگردد و متبدّل شود مانند آنچه
در خانهای ترجیع افتد روا بود و شرح ترجیع بند در بیان مسمّطات چهارخانه در صدر گذشت و چون معلوم
که یک قصیده ترجیعی جز بر یک وزن نشاید معلوم شود که اختلاف اواخر مصراعها بعد حروف ساکن اقتضای
اختلاف وزن نکند یعنی اگر در ترجیع بند بسبب تبدّل قافیه یک جا در آخر ساکنی افتد و جای دیگر دو ساکن
واقع شود وزن مختلف نشود و چون این قاعده ممهّد شد گوییم چون در اواخر مصراعها دو حرف ساکن افتد اگر
جزو اخیر از رکن آخر سالم بود ساکن دوم را اشباع به تسبیغ اگر آخرش سبب بود یا اذاله اگر آخرش وتد بود حمل باید کرد
اما اگر آخر رکن اخیر را یعنی حرف آخر رکن آخر بیت را پیش ازین هم نقصان کرده باشند تسبیغ و اذاله در وی تصوّر
نتوان کرد چه در آخر یک رکن حکم تغییر هم بنقصان و هم بزیادت شنیع بود و اگر در غیر آخرش نقصان کرده باشند
تسبیغ و اذاله ممکن است پس ازینجهت یعنی بجهت عدم تصوّر تسبیغ و اذاله در ناقص الآخر باثبات تغیرات دیگر
غیر آنچه گفته آمد احتیاج افتد مثل اعرج و مطموس چنانکه عنقریب بیاید و علت اختصاص لغت پارسی بآن
تغیرات آنست که وقوع دو ساکن در لغت تازی در اواخر مصراعها در همه جا جائز نیست آنچه موجود است
علت آن معیّن و مبیّن شده از تسبیغ و اذاله اما چون در لغت پارسی همه جا جائز است و در غیر آن مواضع
که در تازی یافته اند واقع میشود به تغیرات دیگر احتیاج می افتد مثلاً چون آخر رکن وتد مجموع بود چنانکه در
مستفعلن و در وی قطع افتد تا با وزن مفعولن آید بعد از ان اگر در آخر شعر دو ساکن آید تا بر وزن مفعولان
شود نتوان گفت که این رکن هم مقطوع است و هم مذال یا مسبّغ اما احتمال مذال باعتبار آنکه حرف ساکن را در آخر
وتد زائد کرده اند زیرا که جزو آخر در اصل لفظ یعنی مستفعلن وتد بود و مسبّغ ازینجهت که بعد قطع آخرش سبب
باقی مانده است قائل و وجه نگفتن همانست که تا زیادت و نقصان حرف آخر معاً لازم نیاید بل اولی آن باشد
که همچنانکه قطع عبارتست از مجموع حذف ساکن وتد مجموع و تسکین متحرک دوم هست تغیر دیگر که بآن محذور مذکور
لازم نیاید اثبات کنند که عبارت باشد از تسکین متحرک دوم و پس شک نیست که چون در مستفعلن لام را
ساکن کنند موازن مفعولان شود تا وتد علن بآن تغیر مشتمل بر متحرکی و دو ساکن شود و ما آن رکن را که وتد
او چنین بود اعرج نام نهادیم و همچنین اگر مستفعلن احذّ شود یعنی وتد مجموع از آخر او بیفتد مست ماند

مستفع ماند و با وزن فعلن اید بسکون عین و بعد از ان در آخر مصراع ساکن دو شود تا بوزن فعلان

شود نتوان گفت که این رکن هم احذ است و هم مسبغ تا محذور مسطور لازم نیاید بل اولی آن باشد که ساکن

دوم از بقیه وتد نهند و دانند که اسقاط کرده اند ان وتد را از ان رکن یعنی ساکن دوم را که در فعلان ست

گویند از بقیه وتد ست باقی همه اش را اسقاط کرده اند یا مستفعلن بعد حذف عین و لام مستفع را بسکون فا و نون

بوزن فعلان شود و گویند که از وتد دو حرکت و دو حرف یعنی از علن عین و لام با حرکتین بیفتاده هشت حرفی ساکن

نون باشد باقی بمانده و ما رکنی را که وتد او چنین متغیر بود مطموس نام نهادیم و همچنین اگر از فاعلاتن در صورتیکه مجحف

بود فاع ماند یعنی اگر از فاعلاتن بعد تصرفات فاع ماند و فرض کنند که خبن هم انجا واجب بود نتوان گفت

که این رکن مخذوف مطموس ست چه از حذف تن ساقط شده و از طمس یک ساکن از علا باقی مانده با فا منضم شده تا

فاع گردید و وجه نگفتن آن این ست که انجا مجبون نبوده باشد حرف کاف مجحف را بی علت ست یعنی زیرا که در رکن

وقت مجبون نخواهد بود و مفروض آنست که خبن در ان لازم ست بل اولی آن باشد که این ساکن را از بقیه وتد

نهند و باقی گذارند و گویند فاعلاتن را خبن و حذف فعلا ماند پس از ان دو حرکت متحرک یعنی عین و لام علا دو حرف

مثلا از وتد افتاده است و دو ساکن باقی بمانده یعنی لام و الف هر دو ساکن با انضمام هر دو با فا فال بسکون الف مرد

باشد که متلفظ نمی آید پس تقل که وتد بجانب فاع و ما رکنی را که چنین بود مدروس نام نهادیم و وجه تسمیه این

هم در آخر این فن در تفصیل نعم خواهد آمد و اگر در شعر عربی مانند این حالها افتادی لاشک همچنین کردندی

و مثل این اسامی عربیه نام گذاشتندی چون این معانی مقرر شد فروعی که ارکان مذکور را از زحافات

در شعر پارسی افتد را ند بر انچه عروضیان عرب آورده اند یاد کنیم و گوئیم فعولن را در شعر پارسی فرعی دیگر

و آن فعولان ست و مسبغ باشد بزیادت ساکنی در آخر سبب و در متقارب افتد و فاعلن چهار فرع

دیگر ست سوای فروع عربیه سابق الذکر فاعلان و این مذال ست که بزیادت ساکنی در آخر وتد حاصل

شود و فعلان و این مجبون مذال ست زیرا که چون از فاعلان مذال الف فا را خبن انداختند فعلان ماند

و فعلن بسکون عین و این مجبون مسکن ست چه از خبن فعلن بحرکت عین شد و از تسکین اوسط متحرکات

ثلثه فعلن گردید و هر چند در وزن همانست که مقطوع باشد اما علت تغیر غیر آنست و محذوف اینجا از فاعلن

الف و حرکت عین ست و انجا نون و حرکت لام و وجه مغایرت علت آنکه قطع مخصوص باشد با آخر مصراع

و این تغیر در حشو نیز یافته میشود و هر چند این تغیر یعنی مجبون مسکن بحقیقت در شعر عربی هم واقع ست چنانکه

درین بیت یا مولی ادرک روحی و ارحم قلبی فاصبر عندی اما انجا یعنی در فروع فاعلن تا زی

در شمار نیاوردیم که اقتضای مخالفت این قوم میکرد یعنی زیرا که مخالفت عروضیان تازی می افتاد

که ایشان فروعش را در دو منحصر ساخته‌اند لیکن در اینجا بطور احتمال ذکر ساخته چنانکه گفته برین تقدیر این
فرع ثالث باشد و بغریب خاص بود و فعلان بسکون عین و آن مجبون مسکن اذال ست و این هم
در مدید و بسیط که بتکلف به تتبع عرب گویند و در غریب هم واقع باشد و ابن قیس سه فرع دیگر یعنی فع احذ
و فعل مخلع و فاعلاتن مرفل برین رکن نیز آورده و مفاعیلن را دوازده فرع دیگر ست اول مفاعیلان
و این مسبغ ست و در هزج افتد دوم فعولان و این مقصور ست چه بحذف ساکن سبب آخر و تسکین ما
قبلش مفاعیل بسکون لام شود پس فعولان بجایش نهند و در هزج و مضارع افتد سوم فعول و این محذوف
مقصور ست چه بعد حذف مفاعی و بعد قصر مفاع بسکون عین ماند پس فعول بجایش نهاده‌اند و بعضی متاخران
این را ازل نام نهاده اند و ابن قیس این را اتم گفته و ازل اهتم و اخرم را نوشته پس مفاعیلن ازل نزد
او فاع باشد و فعل و این محذوف مرتین ست زیرا که چون از مفاعیلن یکمرتبه سبب خفیف از آخر انداختند
مفاعی ماند و بمرتبه ثانیه مفاعیلش منقول بفعل شد و بعضی متاخران این را مجبوب تام نهاده اند و این
هر دو در هزج و مضارع افتد چهارم مفعولان مخنق مسبغ باشد چه از تسبیغ فاعیلان شود و چون این را مخنق کنند
فاعیلان ماند پس مفعولان بجایش نهند و همین اشارت ست درین قول مصنف سیم مفاعیلان برکن
ماقبل متصل شود تا اگر آن ماقبل اخیر مکفوف باشد لام بماند بجای سوم و تکمیل که این لفظ نماید از نمودن وجود
یعنی سالم در نظر آید زیرا که چون مفاعیلن ماقبل مخنق مکفوف شود مفاعیل ماند و چون میم مفاعیلان مسبغ
از تخنیق بلام مفاعیل بپیوند مفاعیلم گردد پس مفعول شود و مفاعیلن و باقی از مفاعیلان برین وزن یعنی
مفعولان بماند و مفعولن مخنق و پس یعنی بغیر تسبیغ زیرا که چون میم مفاعیلن بماقبلش متصل کردند فاعیلن
ماند پس مفعولن بجایش کذاشتند ششم فاعلن مخنق مقبوض زیرا که چون از قبض یا و از تخنیق میم از مفاعیلن دور
شد فاعلن ماند هفتم مفعول بضم لام مخنق مکفوف زیرا که مفاعیلن از کف مفاعیل بضم لام و از تخنیق فاعیل ماند
پس مفعول بجایش نهاده‌اند و این هر سه فرع یعنی مفعولن فاعلن مفعول اگرچه در فروع تازی مفاعیلن هم
مذکور شده لیکن آنجا علت غیر نیست چه اول اخرم و ثانی اخرم مقبوض و ثالث اخرم مکفوف ست و مخنق
غیر اخرم ست فتامل هشتم فعلان بسکون عین مخنق مقصور چه مفاعیلن از قصر مفاعیل بسکون لام و
از تخنیق فاعیل شد پس فعلان بجایش نهاده شد نهم فعلن بسکون عین مخنق محذوف زیرا که مفاعیلن از
حذف مفاعی از تخنیق فاعی بر وزن فعلن شد دهم فاع مخنق ازل چه از زلل یعنی حذف و قصر مفاع
شد و از تخنیق فاع و نزد ابن قیس فاع عین ازل ست کما سبق یازدهم فع مخنق مجبوب چه از جب
یعنی اسقاط سببین اخیرین مفا ماند و از تخنیق فا پس فع بجایش نهاده‌اند و این جمله فروع از میم تا آخر

در هزج مکفوف و مضارع و قریب افتند اگر گوئی وجه تخصیص وقوع این فروع در مکفوف هزج چیست و مضارع
و قریب با هم غیر مکفوف یافته نمیشود گوئیم مضارع و قریب در استعمال غیر مکفوف نمیباشند پس حاجت تخصیص
درین هر دو نیست بخلاف هزج که سالم نیز باشد اگر گوئی درین فروع سوای مفعول کدامی مکفوف نیست
پس استعمال این فروع در مکفوف هر سه بحر مذکوره چه معنی دارد گوئیم معنی استعمال آنها در مکفوف آنست که
بعضی از ارکان آن وزن مکفوف است یعنی همه سالم نیستند پس اگر بعضی ارکان غیر مکفوف بود وزن
مذکور را از مکفوف بودن خارج نمیسازد چنانکه غیر محتق یعنی همچنانکه مزاحفات مذکوره بیدون تخنیق نیز در
هر سه بحر واقع میشود و آنچه در بعض نسخ عین محتق بجای غیر محتق دیده شد ظاهرا تصحیف است فاعلاتن
را هفت فرع دیگر است مفعولان و این مخبون مسکن مسبغ است زیرا که از خبن و تسکین فعلاتن بسکون
عین از تسبیغ فعلاتان شود پس منقول بمفعولان گردد و ظاهر آنست که مخبون مشعث مسکن است چنانکه
در مشعث هر چند چهار قولست لیکن ظاهر آنست که آنهم عبارت از مخبون مسکن است چنانکه در ماقبل گذشت
پس این فرع مشعث مسبغ باشد و این سبب مفعولن که مخبون مسکن است آنجا نیاوردیم یعنی چون مخبون مسکن
عین مشعث است لهذا مفعولن را درینجا باسم مخبون مسکن ذکر نکردیم چه مشعث را در فروع فاعلاتن از زحافات
عربی ذکر کرده ایم و آنجا ذکر آن تعداد است که نه اندر ان باشد و فعلان بسکون عین و این مشعث
مقصور است زیرا که از تشعیث فعلاتن بسکون عین از قصر فعلات بسکون تا شد پس فعلان بجایش نهادیم
فعلن بسکون عین و این مشعث محذوف است چه از تشعیث فعلاتن بسکون عین از حذف فعلا ماند بر
وزن فعلن و فعلت این فرع غیر آنست که در ابتر گفته آمد هر چند در وزن همانست زیرا که ابتر عبارت از محذوف
مقطوع است پس فلاتن از حذف فاعلا و از قطع فاعل بسکون لام شود و هر دو بر یک وزنست چون
فعلن ابتر در فروع تازی پیشتر مذکور شده ذکر فعلن مشعث محذوف که بحقیقت غیر آنست درینجا پرداخت
پس این قول گویا جواب سوال مقدر است تقریرش آنکه فعلن در فروع تازی فاعلاتن مذکور شده است
پس ذکرش درینجا از قبیل تحصیل حاصل باشد و تقریر جواب محتاج بیان نیست و این هر سه یعنی مفعولان
و فعلان و فعلن چون در اخیر ضعیف و محتث افتند و فعول بسکون لام و این مخبون محذوف اعرج است زیرا که
از خبن و حذف فعلا ماند و از عرج یعنی تسکین لام دو متحرک متوالی دو ساکن که ذلک باقی ماند پس فعول
بسکون لام بجایش نهادند و فعل بسکون لام و این مخبون محذوف مقطوع است چه از خبن و حذف
فعلا شد پس از قطع بحذف الف و تسکین لام فعل گردید و ابن قیس این هر سه را ربع گفته و فاع زین
محذوف مطموس است زیرا که از حذف فاعلا ماند و بسبب طمس از فاعلا حرفی ساکن باقی ماند پس

گردید یا مخبون محذوف مدروس ست چه از خبن و حذف فعلا ماند و از درس منجمله علا دو حرف ساکن
باقی ماند پس فاع گردد و تمه فع و این محذوف احذ ست زیرا که از حذف فاعلا ماند و از حذ یعنی اسقاط
وتد فا ماند پس فع بجایش نهند یا مخبون محذوف مطموس چه از حذف و خبن فعلا ماند پس باسقاط
دو حرف [illegible] حرکت علا [illegible] فع شود و این چنین گویند فع در فاعلاتن مجحوف باشد و جحف تقدیم
[illegible] خبن اسقاط فاصله و چون فاعلاتن از خبن فعلاتن شد و فعلا را که فاصله است انداختند
[illegible] بوزن فع باقی ماند و این چهار اخیر یعنی فعول و فعل و فاع و فع در رمل و مجتث آیند و فاع لان
مفروقی راست فرع دیگر ست افعلن بسکون عین و این محذوف مقصور ست چه از حذف و قصر
فاعل بسکون لام شد و بر وزن فعلن ست که ابتر ست در فاعلاتن مجموعی چنانکه گذشت یا مخبون مسکن
محذوف که هم آنجا باشد اما آنجا علت دیگر ست و آن قصر و حذف ست چنانکه دانستی نه بتر چه آن مشتمل
باشد بر قطع که در آخر وتد مجموع بود و لا اینجا در فاع لا سبب ست و نه خبن و تسکین [illegible] چه خبن در حرف دوم
سبب باشد و فاع اینجا وتد مفروق ست نه مشتمل سبب [illegible] فاع مجبوب موقوف ست چه از جب فاع بکسر عین
ماند و از وقف فاع بسکون عین گردید و هم بر وزن فاع ست که در فاعلاتن مجموعی و منجملین گذشت
اما اینجا علت دیگر ست چنانکه دانستی نه خبن چه جزو اولش این رکن سبب نیست بل وتد مفروق و نه طمس و
درس چه در اولش وتد نیست بل سبب ست و نه تخنیق چه جزو اولش وتد مجموع نیست و این قسم را
جب و وقف موقوف سلخ گفته [illegible] فع و این مجبوب مکشوف ست چه از جب فاع بکسر عین
ماند و از کشف که عبارت از اسقاط آخر وتد مفروق ست فا بر وزن فع ماند و هم بر وزن فع ست
که در فروع فاعلاتن مجموعی و مفاعیلن گفته آمد لیکن علت در اینجا غیر آنست چنانکه دانستی اما حذف
نبودن وتد در آخر و خبن بجهت نبودن سبب در اول و همچنین تخنیق بسبب نبودن وتد مجموع در اول در اینجا
نمیتوانند بخلاف سابق و این قسم را مجبوب مکشوف و مطموس نام گذشته و لا مناقشة فی الاصطلاح و این
هر سه فرع در مضارع افتد و صاحب حدائق العجم از فروع فاع لان مقصور فاعلن محذوف نیز آورده
مستفعلن مجموعی چهار فرع دیگر ست مفعولان و این اعرج ست که از تسکین لام مستفعلن مستفعل
میشود و در رجز آید و در بسیط هم بکار دارند ب مفعولان و این مطوی مسکن اذال ست چه از طی مستعلن
بحذف فا شد و از تسکین عین و زیادت ساکن در آخر مستعلان بسکون عین و نون بر وزن مفعولان
گردید و هم بر وزن همانست که اعرج ست اما در علت دیگر ست کما عرفت و در رجز و سریع و منسرح آید ج
فاع و این احذ مقصور ست چه از حذ مستف باقی ماند و از قصر ست بسکون سین و تا بر وزن فاع شد

و فع و این اند معنی وقفست چه از سقف اند چون الف محذوف گردند پس بر وزن فع شد و هر دو در صح

آمده و این تجنیس از نحر و محشن فعلن آمده فاعلن مرفوع و مستفعلان مرفل و فاعلاتن مخبون فعل و مستفعلان مطوی فعل

نیز آورده و مس تفع لن مفروق را فرعی دیگر نمود اما این تجنیس مفعولن مقصور آورده و صاحب ... البلاغه

مستفعلان مسبغ نیز شمار کرده و مفعولات را چهار فرع دیگرست افعلان بحرکت عین این مخبول موقوف ست

زیرا که از خبل یعنی خبن و طی فا و واو افتاد و از وقف تا ساکن گردید پس معلات بر وزن فعلان شد و در

سریع افتد و تسکین این وزن هم یعنی فعلان بسکون عین اینجا شاید یعنی در سریع افتد و آن وزنی دیگرست اما

عروضیان ذکر بعضی ازین نکرده اند از فعلان متحرک العین نکرده اند ب فعلن بسکون عین و این مخبول مکشوف مسکن

ست چه از خبل معلات و از کسف معلا بحرکت عین و از تسکین معلا بسکون عین موازن فعلن شد و بر وزن

اصلم ست چه از صلم یعنی حذف وتد نیز فعلن می ماند چنانکه در فروع تازی این رکن در ما سبق گذشت و نیز فعلن

در فروع مفاعیلن و فاعلاتن مجموعی و فاع لاتن مفروقی گذشته اما اینجا علت دیگرست چنانکه دانستی و

هم از سریع افتد یعنی فعلن هم مثل فعلان در سریع افتد ج فاع و این اصلم مقصورست چه از صلم چون وتد مفروق

افتاده مفعو ماند و از قصر مفع بسکون عین شد بر وزن فاع و ابن قیس فاع را مجدوع گفته و جدع در وضع عبارتست

از حذف سببین اول و وقف یعنی اسکان تای مفعولات تا لات بر وزن فاع ماند و فاع و این اصلم محذوف ست

چه از صلم مفعو و از حذف مف ماند بر وزن فع و ابن قیس فع را که از مفعولات ماند منحور نام گذاشته و معنی نحر

نزد ش اسقاط سببین و کسف ست تا لا بر وزن فع ماند و ابن قیس از فروع این رکن مفعول مرفوع یعنی

محذوف السبب از اول نیز آورده و هر دو فاع و فع در سریع و منسرح افتد مثبت فروع این اصول که

اعتبار عروض پارسی هر آنچه گفته آمد از فروع تازی زیادت شود و جمله این سی و پنج ست زیرا که برای

فعولن ۱ و برای فاعلن ۴ و برای مفاعیلن ۱۲ و برای فاعلاتن مجموعی ۷ و برای مفروقی ۳ و برای

مستفعلن متصل ۴ و برای مفعولات نیز ۴ باشد مجموع اینها بسی و پنج رسید و اگر ۳ فرع فاعلن و ۲ فاع لاتن منفصل

و ۵ مستفعلن منفصل و ۲ مس تفع لن منفصل و ۱ مفعولات چنانکه از ابن قیس وغیره در ذکر فروع نقل کرده

شد افزوده آید همگی چهل و هشت فرع بهم آیند و از اوزان دو وزن دیگر آنچه آورده ام الحاق باید کرد یکی

وآن فعلان بسکون عین در فعلان متحرک العین مخبول موقوف از فروع مفعولات که عروضیان آنرا اشعار

نکرده و دیگر ثمانی یعنی هشت حرفی و آن مفاعیلان ست مخفی نماند که این فرع در فروع مفاعیلن که مسبغ ست

سابقا مذکور شده و در حدائق العجم و دیگر رسائل فن هم موجود همین زیادت در لحاق شش فروع سابقه یعنی اگر

مگر شاید این لفظ دیگر باشد لیکن آنچه در نسخ دیده شد همین صورت دارد و القاب تغیرات بسیط سه را افراد

یعنی بایداد و داعج و طموس و مدروس مرکبه چهار و در افراد مسکن مختنق و ازل و مجبوب و مسکن ابان سبب

در مرکبات شمردیم که تسکین اگرچه بحقیقت تسکین متحرک اول از وتدست و آن تغیر بسیط باشد اما وقوعش موقوفست بر تغیر سابق آن اسقاط ساکن سبب خفیف ست تا بانضمام متحرک سبب با دو متحرک وتد مجموع سه متحرک متوالی پیدا شود ورنه در اصول فارسی توالی متحرکات ثلثه موجود نیست پس جمله فروع تازی که هفتاد و سه است و فروع پارسی که سی و پنج ست یک صد و هشت شود و بحسب آنچه در اتمم البحور از دیگر عروضیان نقل کرده جمله فروع تازی و پارسی یکصد و سی باشد و جمله اوزان چهل اگر گوئی در ماسبق گذشته هست جمله اوزان اصول و فروع چهل و دو باشد پس تناقض در هر دو کلام لازم می آید گوئیم مراد از جمله اوزان درینجا اوزان فروع ست فقط بقرینه قوله جمله فروع صد و هشت شود و چون اوزان فروع تازی سی و هشت ست چنانچه گذشت و در فروع پارسی دو وزن از اوزان زائد ست یکی فاع دوم مفاعیلان پس بزیادت دو بر سی و هشت عدد چهل کامل شد اما فعلان بسکون عین اگرچه آنرا مصنف از رای خود تجویز کرده است لیکن بمتابعت جمهور اهل فن در اعداد فروع معدود نفرموده و جمله القاب بغیر مؤلف چهل و یک تصریح سی و چهار لقب در ماسبق گذشته و بزیادت هفت لقب دیگر از اصلم تا مجبوب که اینجا آورده چهل و یک باشد و مراد از غیر مؤلف درینجا آنست که تغیرش بدو کلمه با نام از آن مثل مجبون محذوف واقع نشود اگرچه معدو آنش مرکب باشد از دو تغیر اما در لفظ مفرد بود مثل ابتر که عبارتست از محذوف و مقطوع باید دانست که بعضی از عروضیان فروعی دیگر و القابی دیگر سوای آنچه مذکور شد افزوده اند و از آنهاست مستفعلاتان بزیادت حرفی بر ترفیل و این را تطویل نامیده اند و رکن را مطول و فاعلیاتن بزیادت سببی در آخر فاعلاتن و این را توسیع گویند و رکن را موسع و فاعلیاتان بزیادت متحرکی و دو ساکن یعنی فاع بر فاعلاتن و این را تضفیت بضاد معجمه از درع ضاف بمعنی زره تمام نام نهاده اند و رکن را مضفی اما بحقیقت تکلفی بیش نیست چه اول بر وزن مستفعلن فاع و ثانی بر وزن فاعلاتن فع و ثالث بر وزن فاعلاتن فاع واقع شده و جائیکه ایشان این اوزان را یک رکن فرض کرده اند از جانب جمهور دو رکن میتوان گفت و حاجت تجدید ارکان نیست و همچنین صاحب جوامع القواعد دو رکن دیگر ایجاد کرده یکی مفعولاتن و آنرا میمون نام گذاشته مقابل مسکن که مصنف علام قرار داده است دوم متعلات بتحریک واو مفعولات و این را مثقل نام نهاده و خیال نکرده که اول مخنق مکررست و دوم فعلع فعول که در فروع معدوده داخل ست و باشد که

بعض تغیرات بحسب مشارکت با تغیری دیگر لقبی دیگر باشد و فی نفسه بدون مشارکت و مقارنت لقبی دیگر داشته باشد چنانکه چون دو سبب خفیف متوالی افتد از یک رکن مثل مستفعلن و مفاعیلن یا از دو رکن نحو فاعلاتن فاعلاتن

چنانچه در رکن تن فا دو سبب مجاور یکدیگر واقع شده حال و ساکن آن هر دو سبب ایشان یا متحرک بیش نباشد خالی

شود و رسیا از آنکه یا سقوط هر دو هم جائز بود یا جائز نبود قسم دوم را خالی نبود اما صاحب قصیده خزرجیه این را
مکانفه نامیده پس مکانفه عبارتست از جواز حذف هر دو ساکن دو سبب مجاور معا یا جواز ابقای هر دو معا یا
حذف احدهما لا بعینه یعنی خواه اول خواه ثانی و آن در سریع و منسرح و بسیط و رجز مستعمل شود اما قسم اول خالی

نبود ازانکه ثبوت هر دو ساکن هم جائز بود یا نبود اگر جائز بود لا محاله سقوط یک ساکن از هر دو لا بعینه هم
جائز بود چه مفروض آنست که سقوط هر دو جائز نیست پس گویند میان این دو ساکن معاقبه است پس
معنی معاقبه جواز حذف یکی از دو ساکن دو سبب خفیف مجاور لا بعینه یا جواز اثبات هر دو باشد و این اسم از
مناوبت دو شریک سفر گرفته اند و آن چنان باشد که دو شخص یک بارگی دارند و نوبت نوبت بر نشینند
چون یکی فرود آید دیگری بر نشیند و عکس این را در عربیت معاقبه گویند و هر چه پس دیگر آید معاقب آن باشد
کذا فی حدائق العجم و معاقبه در منسرح و رمل و وافر و هزج و خفیف و مجتث و طویل و کامل و مدید افتد کذا فی الخزرجیه

و سقوط یکی البته بخبن بود یا بکف بود اگر بخبن بود سقوط دیگر یا بطی بود اگر هر دو ساکن در یک رکن افتند
مثل مستفعلن که بخبن مفاعلن و بطی مفتعلن شود یا بکف بود و معطوفست بر قوله یا بطی بود یعنی اگر سقوط یکی بخبن
بود سقوط دیگر بکف بود اگر در دو رکن افتد چنانکه در فاعلاتن فاعلاتن اگر سقوط ثانی بخبن بود تا فاعلاتن
ثانی فعلاتن گردد سقوط اول بکف بود تا فاعلاتن اول فاعلات شود پس مراد از یکی در صورت اولی اول

ست و در صورت ثانیه ثانی بر عکس مراد از لفظ دیگر و اگر سقوط یکی بکف بود سقوط دیگر یا بقبض بود اگر در یک
رکن افتد مثل مفاعیلن چه اگر مفاعیلن بکف سازند مفاعیل و بقبض مفاعلن نمایند یا بخبن چنانکه گفته آمد و مثالش از فاعلاتن
فاعلاتن نیز بیان کرده شد و درین صورت مراد از یکی و دیگر بر عکس صورت سابقه است و رکنی را که بمعاقبه
مخبون شود صدر خوانند زیرا که این سقوط در سبب صدر این رکن واقع شده و رکنی را که در معاقبه مکفوف
شود عجز خوانند زیرا که این حذف در سبب عجز یعنی آخر این رکن واقع شده و رکنی را که مشکول یعنی مخبون
مکفوف شود طرفین خوانند زیرا که حذف حرف بسبب طرفین رکن واقع گردیده مخفی نماند که آنچه محقق علام
در مصداق صدر و عجز و طرفین آورده مطابق قول علامه زمخشری در قسطاس و قول سکاکی در مفتاح
و قول دیگر اهل فن ست لیکن محمد بن قیس در حدائق العجم بر خلافش میگوید یعنی هر گاه حرفی ساقط شود
از بهر معاقبت حرفیکه پس از و بود آنرا صدر خوانند و هر گاه که حرفی بیفگنند از بهر معاقبت حرفیکه پیش از و
بود آنرا عجز خوانند و هر گاه که دو حرف از جزوی بیفتد از بهر معاقبت دو حرف که بر هر دو طرف جزو
باشد آنرا طرفان گویند و این خبر بمثالی روشن نشود پس گوئیم فاعلاتُ فاعلاتن صدر ست از بهر آنکه
نون فاعلاتن اول ساقطست بمعاقبت الف فاعلاتن که پس از آنست و فاعلاتن فعلاتن

معاقبه

صدر

عجز

طرفین

صاحب قصیده خزرجیه
شرح خزرجیه اردو ۱۲

محبوست ازبهر آنکه از فاعلاتن دوم الف ساقط است بمعاقبت نون فاعلاتن که پیش او است و فاعلاتن
فعلات فاعلاتن طرفین است ازبهر آنکه از فاعلاتن ساکنی الف و نون انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن
اول و الف فاعلاتن دوم و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط
را و معاقبت مابعد را صدر خوانند و معاقبت ماقبل را عجز گویند و این بصواب نزدیکتر است ازبهر آنکه
در معاقبت راحله که این اسم از آن گرفته اند معاقب آنکس باشد که بر نشیند نه آنکس که فرود آید انتهی
و ازین کلامش پیدا است که صدر و عجز و طرفین وصف ساکن سببی محذوفست یا وصف ساکن سببی است
که خودش باقی مانده و مجاورش یعنی ساکن سبب دیگر بمقارن آن ساقط گردیده نه وصف رکنی که از سبب صدر یا آخر
یا طرفینش حرفی بیفتاده چنانکه مصنف فهم نموده رکنی اگر در معاقبه سالم بماند بری خوانند یعنی اگر با وجود جواز معاقبه
و جواز حذف یکی هر دو ساکن اسالم دارند رکن مشتمل آنهر دو ساکن ابری خوانند از جهت بری بودنش
از تصرف مذکور و اگر ثبوت هر دو ساکن بهم جائز نبود و مقررش آنست که سقوط هر دو بهم جائز نیست در صورت
لامحاله سقوط یکی لا بعینه واجب بود پس گویند میان این دو ساکن مراقبه است پس مراقبه عبارت از آنست
که سقوط و ثبوت هر دو ساکن روا نبود بل حذف یکی لازم بود چنانکه در صدر و ابتدای بحر مضارع و مقتضب
چه رکن اول مصراع مضارع یعنی مفاعیلن همیشه مقبوض باشد یا مکفوف ای مفاعلن یا مفاعیل و اول رکن
مقتضب یعنی مفعولات همواره مخبون باشد یا مطوی ای فعولات یا فاعلات و این اسم را از مراقبت کواکب
و منازل قمر گرفته اند که چون یکی بمغرب فرو شد رقیب او از مشرق برآمد و چون یکی از مشرق برآمد رقیبش بمغرب
فرو رفت و معنی اصلیش نگاهداشتن و انتظار کردنست گویا یکی دیگری را بهتنا رسیکند که اگر او فرو رود من بجایش در آیم

فصل هفتم در تفصیل اوزان مستعمل از بحور عربی چون از تقریر و تحریر مقدمات فراغت حاصل شد

بعد ازین بتفصیل بحرها و وزنها که در هر بحر استعمال کرده اند مشغول شویم و عدد عروضها و ضربها چنانکه
عادت عروضیان عرب است ایراد کنیم مد را انقسام بحر بجانب اوزانش که از انواع آن بود
باختلاف عروض و ضرب است و لهذا اوزان هر بحر را بموجب اختلاف مذکور وزن اول و ثانی
و غیر آن نامند اما از اختلاف زحافات که در ارکان دیگر افتد نوع وزن مختلف نشود لهذا مصنف علام
بذکر اعداد عروضها و ضربها پرداخته و آنچه ما را در عروض پارسیان یعنی در فن عروض اهل پارس و عدد
اوزان ایشان بتحقیق نزدیک تر آید در هر موضع شرح دهیم و پابند تقلید دیگران نباشیم و عادت
عروضیان چنان است که هر وزنی را که باختلاف عروض و ضرب باشد بیتی بمثال آرند و ابیات عجم و
عرب همیشه همان ابیات آرند که خلیل احمد واضع این صناعت آورده است چه در آن عروض یعنی

عروض و ضرب تصرفی نرفته است تا باختلاف وزن اختلاف امثله از ابیات پیشد و بمثل همان وزن با ابیات دیگر
نیز منظر ترک اقتضای آن نیز رنگ نکردند پس ما نیز همان ابیات بعینها بیاوردیم و باقتضای موجد این فن
پرداختیم و شواهد مزاحفات و امثال زحافات واقعه در غیر عروض و ضرب که او آورده است تا تخفیف کردیم
و نیاوردیم اما در عروض پارسیان هر کسی بیتی دیگر آورده است ما هم رعایت ابیات معین نکردیم و التزام
ذکر ابیاتیکه دیگران آورده اند نساختیم و آنچه اتفاق افتاد بیاوردیم و چون بسیار و زبهاست که تحقیق آن راجع باتحیب(?)
وزن است مثل ضرب مقصور و محذوف که بر بعضی حکم واحد دارد چنانکه تفصیلش خواهد آمد و ایراد امثله
بازای همه از ان بجانب وزن واحد مقتضای تطویل بی فائده میکند لهذا بعضی امثله که استثنا از ان محال
باشد بیاوردیم و ابتدا بطویل کردیم چنانکه خلیل احمد کرده است و دیگران با و اقتدا کرده طویل از بحرهائیست
که بتازی گویان خاص است و شعر پارسی برین بحر تکلف باشد و امثله اش هم درین بحر خواهی آمد انست(?)
در دائره فعولن مفاعیلن چهار بار باشد و در بنا و استعمال ربع اول(?) بکار دارند یعنی مثمن مستعمل کنند اگرچه
ارکانش مزاحف باشد و عروضش همیشه مقبوض مگر بطریق ندرت گاهی سالم بود چنانکه درین بیت تابع بن(?)
اسود کندی بیت وَنَحنُ ضَرَبنَا الخَیلَ نَحوَ بِلادِهِم + وَقَد حَجَبَت عَنهَا اللُّیُوثُ القَشَاعِمُ + باشباع و درین
شعر متنبی بیت تَفَکُّرُهُ عِلمٌ وَمَنطِقُهُ حُکمٌ + وَبَاطِنُهُ دِینٌ وَظَاهِرُهُ ظَرفُ + وگاهی محذوف آید چنانکه درین
شعر بیت جَزَی اللهُ عَنَّا عَبسَ آلَ بَغِیضٍ + جَزَاءَ الکِلابِ العَاوِیَاتِ وَقَد فَعَل + باسکان ذکره ابن القطاع
و ضرب هم سالم و هم مقبوض و هم محذوف بکار دارند یعنی مفاعیلن و مفاعلن و فعولن و اخفش ضربش را
مقصور هم نقل کرده و آن شعر امرؤالقیس است بیت ثِیَابُ بَنِی عَوفٍ طَهَارَی نَقِیَّةٌ + وَاَوجُهُهُم بِیضُ المَسَافِرِ
غُرَّان + باسکان پس اوزان مستعمل سه باشد اول عروض مقبوض و ضرب سالم دوم عروض و ضرب مقبوض سوم
عروض مقبوض و ضرب محذوف و شواهد یعنی امثال آن هر سه این سه بیت است شعر اَبَا مُنذِرٍ کَانَت
غُرُوراً صَحِیفَتِی + وَلَم اُعطِکُم فِی الطَّوعِ مَالِی وَلَا عِرضِی + غرور بالفتح آنچه فریب دهد طوع بالفتح انقیاد عرض با...
یعنی ای منذر فریب بود خطی که بتو نوشته دادم و نداده ام شما را مال خود بخوشنودی خاطر و نه آبروی
خود را پس این بیت را عروض مقبوض است و ضرب سالم بل سوای عروض همه ارکان سالم است و
تقطیعش بدینگونه ابا من فعولن ذر کانت مفاعیلن غرو رن فعولن صحیفتی مفاعلن ولم اع فعولن
طکم فططوع(?) مفاعیلن مالی فعولن ولا عرضی مفاعیلن و عادت عروضیان آنست که همه شواهد را بدین
گونه که تقطیع این بیت کرده شد تقطیع ایراد کنند و هر که قواعد تقطیع از حروف ملفوظ و اندک مکتوب و زیادت
غیر مکتوب فهم کرده باشد با این تطویل محتاج نباشد و آنکه فهم نکرده باشد او را صد چندین ای صد برابر

سود نکند پس ما تخفیف را می برای تخفیف تقطیعات رعنی آریم یعنی در هر شعر و بر یک مثال آکرمی یک مثال بیان تقطیع آن کنیم ب شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا + و یاتیک بالاخبار من لم تزود + با شباع این شعر طرفه بن العبد از قصیده سبعیه است بشان آنحضرت صلی الله علیه وسلم معنیش آنکه ظاهر خواهد کرد برای تو زمانه چیزی را که ندانسته آنرا و خواهد آورد اخبار را کسی که زاد نداده او را یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسائل شرعیه و احکام غیبیه بدون طمع و عوض برای شما بیان خواهند فرمود عروض و ضرب هر دو تقبوضند تقطیعش ستبدی فعولن لکلایا مفاعیلن ما کن فعولن تجاهلن مفاعلن و یاتی فعولن کبلاخبا مفاعیلن رمن لم فعولن تزوودی مفاعلن ج شعر اقیموا بنی النعمان عنا صدورکم + والا تقیموا صاغرین الرؤسا + تقطیعش اقیمو فعولن بنی نعما مفاعیلن لعننا فعولن صدورکم مفاعلن و الا فعولن تقیمو صا مفاعیلن غرین فعولن رؤوسا فعولن عروض مقبوض و ضرب محذوف است و نزد خلیل و اخفش رنیضرب قافیه را لازم است که مردوف باشد یعنی حرف ما قبل روی مده باشد مثل عماد و عمید و عمود و همچنانکه در پس درین شعر معنیش راست کنید ای بنی نعمان از جانب ما سینهای خود را یعنی کینه و نفاق از ما دور کنید ورنه همیشه خواهید ماند خوار کننده سرها یا سرداران یعنی ذلیل و خوار خواهید شد پس اقامت اول بمعنی ازالة العوج ست و ثانی بمعنی دوامت در مکان و صاغر رضا مند بذلت لازم است لیکن شارح متعدی آورده که الرؤسا را مفعولش ساخته بکذا فی بعض شروح الخزرجیه. احتمل که الرؤسا مفعول تقیموا باشد و صاغرین حال از الرؤسا و مراد از رؤس ذوات ایشان یا سرداران و درین صورت تقیموا نیز از اقامت بمعنی اول گرفته شود یعنی والا راست خواهید کرد شما خود را یا سرداران خود را بحالت ذلت و خواری و بیشتر درین وزن محذوف الضرب فعولن را که بر ضرب مقدم بود مقبوض بکار دارند و این قول زجاج ست سکاکی گوید زجاج راست گفته است زیرا که اگر سالم بود هر دو فعولن فعولن شود و وضع دائره بر فعولن مفاعیلن است یعنی هر دو رکن مختلفند بر نیکونه سه و فارقت حتی ما ابالی من النوی + و ان بان جیران علی کرام + با شباع تقطیعش و فارق فعولن تحتی ما مفاعیلن اُبالی فعولن منننوا مفاعلن و ان با فعولن نجیرا تن مفاعیلن علی فعول کرامو فعالن معنیش و مفارقت گزیده ام تا آنکه باک ندارم از جدائی اگرچه جدا شدند همسایگان که کرم کننده بر من بود مدیا اینکه اگرچه ظاهر شوند همسایگان کرام بر من اصلاً یکجائی نمایند یعنی حالا رنج فراق را چنان بر خود گوارا کرده ام که از فراق کسی باک ندارم و وصال را اختیار نکنم تا در فراق رنج جدیده حاصل نشود و قوله اشتر اشارتست بانکه گاهی سالم نیز بود چنانکه در شعر اقیموا آنکه گذشت مگر آنکه رؤسا را بدون الف لام خوانند و در همه اوزان علی الاطلاق خواه عروض مستحق

تغیر خاص باشد که ضربش بآن الحاق ندارد یا باشد هر جا بیت مصرع اند یعنی در هر بحر و هر وزنش مصرع آوردنش جایز ست و معنی مصرع در آخر فصل پنجم گذشت ما شد ابیات اول قصائد عروض موافق ضرب کنند و ضرب بر حال خود بگذارند یعنی عروض از تحق خود تجاوز کرده تابع ضرب گردد در نقصان یا زیادت و این قانون مطرد ست در هر بحر و هر وزن آن و مثالش باقسامه در اواخر فصل پنجم مرقوم شده اما الطویل حاف و تغیر جایز در غیر عروض و ضرب در طویل صدر مقبوض و اثلم و اثرم شاید یعنی رکن اول مصراع اول فعول و فعلن و فعل واقع شود و مثال مقبوض ع اَتَطلُبُ مِن اَسْوَدِ بِیشَةٍ وَدُونَهُ + اَبُو مَطَرٍ وَعَامِرٌ وَاَبُو سَعدٍ باشباع تقطیعش اتطل فعول بمن اسو مفاعلن دبیش فعول تهدو نهو مفاعلن ابوم فعول طرنوعا مفاعلن مرنو فعول ابو سعدی مفاعیلن سوای ضرب همه ارکان مقبوض ست اُسْوَد بالضم جمع اسد ست بیشه بالکسر و بیای تحتانی بالهمزه و بی همزه نام شیرستانیست یعنی راه بیشه میکنی آیا طلب میکنی کسانی را که شیران بیشه کشته اند از انها در شجاعت و آنها ابو مطر و عامر و ابو سعد اند و همه ارکان مقبوض نیز آید مثل ع سَمَاحَةَ ذَا وَبِرَّ ذَا وَوَفَاءَ ذَا وَنَائِلَ ذَا اِذَا صَحَا وَاِذَا سَكِرَ + باسکان تقطیعش سماح فعول تذاو بر مفاعلن رذا و فعول وفاء ذا مفاعلن ونای فعول لذا اذا مفاعلن صحا و فعول اذا سکر مفاعلن یعنیش سخاوت این شخص و نیکی او و وفای او و بخشش او بهر حال ست بهوش باشد یا مست از سکر و عجب ست از بعض اکابر که تقطیع این بیت چنین کرده اند سماح فعول تذاو فعول بر رذا و فعول وفا ذا مفاعلن ونای فعول لذا و فعول اذا صحا مفاعلن اذا سکر مفاعلن و بعد آن گفته قد وقع القبض هناک فی الرکنین من المتقارب والهزج حیا القبض فی المتقارب صار فعول و فی مفاعیلن الهزج صار مفاعلن فالعروض مقبوض بالقبض الهزجی و کذا الضرب و حشوه اللاحق به والبواقی مقبوض بالقبض المتقاربی و مثال اثلم ع شَاقَتْكَ اَحْدَاجُ سُلَيْمَى بِعَاقِلٍ + فَعَيْنَاكَ لِلْبَيْنِ تَجُودَانِ بِالدَّمْعِ باشباع تقطیعش شاقت فعلن کاحداج مفاعیلن سلیمی فعولن بعاقلن مفاعلن فعینا فعولن کللبین مفاعیلن تجودا فعولن نبد معی مفاعیلن صدر اثلم ست و حشو مکفوف و عروض مقبوض احداج بالفتح جمع حدج بالکسر ست که سواری زنانه باشد مثل محفه و عاقل نام کوهی ست و نام هفت موضع نیز سلیمی تصغیر سلمی نام معشوقه بیت و آنچه بعضی اینجا سلمی بوزن فعلن اثلم قرار داده اند مبنی ست بر غفلت از تمیمی که اثلم در حشو این بحر نمی آید یعنیش بشوق انداخت ترا هودجهای معشوقه سلیمی در کوه یا موضع عاقل پس هر دو چشم تو از جدائی سیر ریزند اشکها و مثال اثرم ع هَاجَكَ رَبْعٌ دَارِسُ الرَّسْمِ بِاللِّوَى + لِاَسْمَاءَ عَفَّى آيَهُ الْمُورُ وَالْقَطْرُ + باشباع تقطیعش هاج فعل کربعن دا مفاعیلن رسر رس فعولن مبللوی مفاعلن لاسما فعولن ءعففا آیه مفاعیلن هلمو فعولن رو لقطر و مفاعیلن صدر اثرم و حشو و عروض مقبوض ست و باقی سالم ربع بالفتح بمعنی خانه و منزل و محا آرس الرسم نابود نشان لوی بروزن الی

یکتو دو پیچیده و منقطع سحابا الف دوم عنوانیست تعقیبہ نابود و محو کردن آثی بمدالف جمع آیہ بمعنی علامت متولفہم
ورای معطلہ غبار ریح و الفرح بعظر باران سعنیش در ہیجان آورد ترا تسرل نابود نشان کہ در لوی بود برای معشوقہ
اسما محو کرد و نشانہا یش غبار یا ریح و باران یا موج آب باران و در بعض نسخ المزن جمع مزنہ بمعنی سحاب بجای
المور نیز آمدہ و حشو مقبوض و مکفوف و ابتدا مقبوض و گاہ اثلم و اثرم اما این ہر دو سخت نادر بود و استنوی گرچہ
مستحسن از زحاف طویل قبض ضرب است و قبض مفاعیلن صالح ست و تطلیل صلح از کف است و نیز و احش کف اثلم
از انست و ثلم و ثرم ہر دو قبیح اند سند قبض حشو و ابتدا در مثال اول و سند کف حشو و در مثال ثانی گذشت
سند اثلم ؎ لکن عبید اللہ لما اتیتہ + اعطی عطا الا قلیلا و لا نزرا + تقطیعش لاکن فعلن عبید للامعاعلن
لما فعولن اتیتہو مفاعلن اعطی فعلن عطا الا مفاعیلن قلیلن فعولن لا نزرا مفاعیلن صدر و ابتدا اثلم است و
عروض مقبوض و باقی سالم معنیش لیکن عبید اللہ ہر گاہ آمدم او را داد عطیہ کثیر قلیل و کم تر و مثال
اثرم ؎ فلما اتانی و السماء تبلہ + فقلت لہ اہلا و سہلا و مرحبا تقطیعش فلا فعولن ما تانی مفاعیلن
سما فعول تبللہو مفاعلن قلت فعل لہو اہلن مفاعیلن و سہلن فعولن و مرحبا مفاعلن ابتدا اثرم است و عروض
و ضرب و حشو خماسی مصرع اول مقبوض است و باقی سالم معنیش پس ہر گاہ آمد نزد من سما لیکہ ابر یا آسمان
تر میکرد او را از بارش گفتم او را آمدی با اہل خود و طی کردی زمین را نبری و کشادہ باد برای تو خانہ و در
مفاعیلن کہ در حشو افتد معاقبہ باشد میان یاء و نون پس اگر کف کنند قبض نسازند و اگر قبض کنند کف نسازند
واما در پارسی آنچہ تکلف گفتہ اند بعضی ہم بر سوال عرب گفتہ اند مثال وزن اول ؎ ببردی دل و جانم
بیک غمزہ ناگہان + نبردی کہ من و دم تو خود سیگناہی زان + کاف کہ من وادم بمعنی بیلک ست و معنی بیت
ظاہر ست تقطیعش ببردی فعولن دل و جانم مفاعیلن بیک غم فعولن ناگہا مفاعلن نبردی فعولن کہ من وادم مفاعیلن
تو خود بی فعولن گناہی زا مفاعیلن و در تقطیع پارسی ہم بر یک مثال اقتصار خواہم کرد این قول گویا تاکید کلام
سابق ست چہ آنجا گفتہ ست بر یکمثال تازی و یک مثال پارسی اقتصار میکنیم مگر آنجا مطلق گفتہ بود و اینجا تصریح
آن بیت موعود التقطیع پرداخت و عادت عروضیان پارسی آنست کہ ہر مثالی را مثال مصرع ایراد کنند
یعنی مثالی آرند کہ عروض و ضربش بر یک وزن و روی باشد بل عروض تابع ضرب بود و در شعر سابق کہ
مصنف ذکر کردہ اگرچہ روی متحد ست لیکن وزن متحد نیست زیرا کہ عروض آن مقبوض ست و ضرب سالم
لہذا بتبعیت عروضیان میگوید مثال مصرع این وزن ع بیت بر آمد ز رخسار نگارین من ماہی
مگر یابم از نورش سوی وصل او راہی + یعنی از رخسار معشوق من سبب روشنی ماہی پیدا شدہ است
شاید بیابم از نور آن ماہ رخسار جانب وصلش کدام راہ و بعد از من ایراد مصرعات ہم تخفیف خواہم کرد

چنانکه تقطیعات را تحقیق کرده ایم و بعضی عروضیان یعنی عروضیان عجم از اوزان بحر تجاوز کرده اند

که بر غیر عروض و ضرب تازی اشعار گفته اند و مسدس و مربع هم آورده اند بخلاف عروضیان تازی و بر بنای

دیگر بحرهای پارسیان درروانی بر عروض مسبغ و معری ای مفاعیلان مفاعیلن با ضرب مسبغ و این یک

وزنست زیرا که مسبغ و معری نزد مصنف یک حکم دارد و از زیادت یک ساکن در آخر وزن مختلف نشود

و عروض سالم با ضرب هم سالم یا عروض سالم و ضرب مقبوض مسبغ یعنی مفاعلان و معری یا و عروض مقبوض

مسبغ و معری با ضرب مسبغ و عروض مقبوض با ضرب مقبوض یعنی مفاعلن و عروض مقبوض با ضرب مقصور

و محذوف یعنی فعولان و فعولن و هر دو عروض و ضرب مقصور یا محذوف یا مختلط که یکی از عروض و ضرب

مقصور باشد دوم محذوف و هر مسدس و مربع هم مثالها آورده اند مثال مقبوض بیت ع

بدین عاشقی هر کو ده پند مر مرا همی گو زیر کند فسانه را الهی + زبر کند یعنی از بر کند مثال عروض

مقبوض و ضرب محذوف بیت ع نگاری کجا هستا نجوئی توانش چگونی گر آیا شد بعشقش صبوری

و از همه لطیع نزدیکتر مثمن سالم بود و خانها از یک دیگر جدا جدا بدینگونه ع من از غم گدازانم تو بی غم گدازانی

من از عشق نالانم تو بی عشق نازانی + ای نازنینی و اگر مسمط باشد بهتر بود و تعریفش در مقدمه

گذشت و دیگر ارکان غیر عروض و ضرب در پارسی از زحاف بکار نتوان داشت چه تکلف ورزیدنی

نفسه که طبائع پارسیان تناسب ارکان نمی رسد و زحاف یعنی تکلف نسیمات چون جمع شوند نفرت طبع

زیادت گردد ای زائد شود اما مخفی نماند که این حکم نسبت بعض تغیرات مثل کف که اهل فن آنرا

از زحافات مستقبحه درین بحر قرار داده اند مسلم ست نه در زحاف علی الاطلاق چه قبض دران از زحافات

مستحسن ست و لباست که زحاف نسبت اصلش مقبول الطبع باشد مدید هم از بحرهای خاص تازیست

و اصلش در دائره فاعلاتن فاعلن چهار بار بود ابن جنی و غیر او گویند مسدس الاصل ست اما اجود

آنست که مثمن الاصل باشد و در بنا مجزو بکار دارند و مسدس استعمال نمایند و او را سه عروض سالم و

محذوف و مجبون محذوف و پنج ضرب باشد یعنی سالم و مقصور و محذوف و ابتر و مجبون محذوف

و بر شش وزن مستعمل ست اگرچه احتمالات عقلیه از ضرب سه در پنج پانزده میشد و شواهد آن یعنی امثله

آنها این شش بیت ست اشعر یا لبکر انشر و الی کلیبا + یا لبکر این این الفرار + یا شباع تقطیعش

یالبکرن فاعلاتن انشرو فاعلن لی کلیبن فاعلاتن یالبکرن فاعلاتن نیای فاعلن ... فاعلاتن عروض و ضرب

هر دو بل همه ارکان سالم ست انشروا الصیغة امر ست از نشر و قطع همزه للضرورت ... بیت ع

ای قوم بنی بکر بفریاد من رسید و بر انگیزید بسوی من کلیب اگر از بحث ... ست ... استعانت ... جرا

ای ... آن است که سست قرأة ... تاب ... از بدی پیش آمد ...
کذا فی شرح البحر جنید و اسنوی در نهایة الراغب من ابیات البکر رجل بهال بکر ...
قبیله است یعنی ای آل بکر انگیزید برای مقابله من جد غدر را اگر تو استید ای آل بکر بجا است که اسب نیزار
شمار از دست من ب شعر لا یغرن امرأ عیشه * کل عیش صائر للزوال * با سکان تقطیعش لا یغرن ما فاعلا
تمران فاعلن عیشهو فاعلن کللعیش فاعلاتن صائرن فاعلن للزوال فاعلان عروض محذوف و ضرب مقصور
معنیش باید که فریب ندهد آدم را عیشش از برای که هر عیش زائل گردنده است ج شعر اعلموا انی لکم حافظ
شاهدا ما کنت او غائبا * تقطیعش اعلموا ان فاعلاتن نیلکم فاعلن حافظن فاعلن شاهدما فاعلاتن کنت او
فاعلن غائبن فاعلن عروض و ضرب هر دو محذوف معنیش بدانید که تحقیق من برای شما نگهبانم حاضر باشم
یا غائب لفظ شاهدا خبر کنت است و لفظ ما برای مصدریت است و تقدیر یعنی اینست حافظا فی مدة کونی
شاهدا او غائبا د شعر انما الذلفاء یاقوتة * اخرجت من کیس دهقان * با شباع تقطیعش انمذ ذل
فاعلاتن فاویا فاعلن قوتتن فاعلن اخرجت فاعلاتن من کیسه فاعلن قانی فعلن عروض محذوف و ضرب
ابتر است و بعضی بر آنند که این ضرب در اشعار عرب نظیری ندارد فقط خلیل اختراع ساخته است
و سکاکی گوید نزد خلیل قافیه این ضرب را لازم است که مردف باشد اما اخفش لازم نمیداند ذلفا
بر وزن حمرا از ذلف بالتحریک ذال معجمه کوتاهی بینی و استوای نرمه اش و لهذا زنان را باین نام مسمی کنند
چنانکه جوهری در صحاح گفته و همین شعر را سند آورده و دهقان بالکسر و الضم معرب دهگان رئیس ده و اقلیم
و متصرف امور معنیش جز این نیست که زن ذلفا مثل یاقوتیست که بر آورده شده است از کیسه رئیس
قریه که جواهر معدنیه در کیسه او باشد یعنی غیر مستعمل است مثل یاقوتیکه از کیسه فی الحال بر آمده باشد
ه شعر للفتی عقل یعیش به * حیث تهدی ساقه قدمه * با سکان تقطیعش للفتی عق فاعلاتن لن یعی
فاعلن شبهی فعلن حیث تهدی فاعلاتن ساقهو فاعلن قدمه فعلن عروض و ضرب هر دو مخبون محذوف
معنیش برای جوان مرد عقلی باشد که زندگانی میکند و میرود هر جا که بنماید میکند ساق او را قدمش
یعنی اینست میکند پیش بینی او عواقب امور را و شعر رب نار بت ارمقها * تقضم الهندی و الغارا
تقطیعش ربنا رن فاعلاتن بت ارفاعلن مقها فعلن تقضمل فاعلاتن هندی یول فاعلن غارا فعلن عروض
مخبون محذوف و ضرب ابتر تقضم بضاد معجمه شکستن معنیش بسیار آتش بوده است که شب میدیدم که
می شکند عود هندی و چوب درخت غار را که خوشبو دار است یعنی چنان غنی و توانگر بودم که شبها
در آتش خانه من بجای هیزم این چوبهای خوشبو دار را می سوختند و اسنوی در نهایة الراغب می آرد

مراد از نار حرب است و بضم قاف و فتح ضاد معجمه از قضم یعنی خوردن بار اطراف دندان و مراد از ... شمشیر است و قار درختی است که از آن تیر سازند یعنی بسیار رنگ جنگ را سبب دیده ام که بخورد شمشیر
را و کسائی این هر دو شعر اخیر را از بسیط مجذوف مستفعلن اول قرار داده است یعنی بر وزن فاعلن مستفعلن
فعلن به حرکت عین یا سکون آن و بعضی مشطور روا داشته اند یعنی نصف بیتی که مربع باشد مثالش بیت
یا لیکر لا تنشروا ✽ لنا کلیبا واجی فاعلاتن ✽ تقطیعش یا لیکرن فاعلاتن لا تنشرو فاعلن لنا ... فاعلاتن
فعلن الوی بالفتح و تحتین مستی معنیش ای قوم بکر مستی کنید مستی این وقت مستی اما خلیل نیاورده است
و شاید وجهش آن باشد که وزن مذکور از رمل محذوف مجنون تواند شد کما ذهب الیه الزجاج و لیطرف
زحاف خبن و کف و شکل در ارکان دیگر و رای عروض و ضرب روا داشته اما شکل قبیح باشد و سکاکی در
مفتاح می آرد که خبن در هر فاعلاتن آید و در هر فاعلن نیز که در عروض و ضرب بود و کف و شکل در فاعلاتن
غیر ضربی واقع شود و میان نون فاعلاتن و الف فاعلن بل الف فاعلاتن نیز معاقبه باشد یعنی اگر فاعلاتن مکفوف
آید ما بعدش مخبون نباشد و اگر این مخبون بود آن مکفوف نباشد مثال خبن با معاقبه ✽ و ...
سنک ... ✽ ... بالکلم ... ✽ باشباع تقطیعش ومتی ما فعلاتن یعی فعلن لکلامن فعلاتن ... فعلاتن
فعلن ... فعلاتن همه اجزایش مخبون شد و در حشو مصراع اول و ابتدا و حشو ثانی و صدر ... معاقبه ... الفتح
بالفتح از ضرب محفوظ داشتن و بگوش نهادن معنیش ای و هر گاه نگاه میداری ... می شنوی ... سخن ...
پس جواب میدهد بمقتضای عقل و بعضی خبن را با قصر جایز نمیدارند مگر صواب جواز است و اینست قول ... شعر
کنت اخشی ... ✽ فرمانی سهمها فاصاب ✽ با سکان تقطیعش کنت خشی فاعلاتن ...
فاعلن ... فاعلن فرمانی فعلاتن سهمها فاعلن فاصاب فعلان معنیش ... خوف میکردم ... گردانید ...
معشوقه خلق را پس ناگاه تقلیب معشوقه تیری زد مرا پس رسید و بعض نسخ بجای الهوی الهوی ... نیز
آمده و هوی بمعنی عشق است مثال کف و معاقبه ✽ لن یزال قومنا مخصبین ✽ سالحین ما اتقوا و استقاموا
تقطیعش لن یزال فاعلات قومنا فاعلن مخصبین فاعلات سالحین فاعلات ... فاعلن ... استقاموا
فاعلاتن همه فاعلاتن سوای ضربی مکفوف است و صدر و عروض و ابتدا باصطلاح معاقبه عجز است معنیش همیشه
خواهند ماند مردم قوم من در رفاه عیش نیکوکاران مادامیکه اتقا خواهند کرد و بران مستقیم خواهند ماند مثال
شکل ✽ لمن الدیار غیرهن ✽ کل جون المزن دانی الرباب ✽ باشباع تقطیعش ... فعلات ... فعلن
یرهن فعلات کل جون فاعلاتن مزنذا فاعلن نر ربابی فاعلاتن الجون ... سبیده و سیاه ...
و الرباب ابر و در مفتاح چنین است کل داعی المزن جون الرباب و اضافت ... فی ...

صفت سیوی و مصروف ست و دانی الرباب بدل ست از جون المزن یا معطوف ست بران بحذف عاطف تقطیعش
کر است این دیار که متغیر گردانیده است آنها را هر سپید ابر سحاب قریب صدر و عروض مشکول ست باقی
سالم اگر گوئی تو که در ارکان دیگر روا دار از بنا اشعار برین دارد که خبن و شکل و کف در عروض و ضرب جایز نباشد
لیکن از امثله جواز خبن در عروض و ضرب و جواز کف و شکل در عروض نیز معلوم میشود گوییم مصنف علام وقوع
این هر سه را در دیگر ارکان بطریق زحاف فرموده است یعنی بطریق جواز اما در عروض باین طریق نیاید بل
بطریق وجوب مثال مشکول و طرفین باصطلاح معاقبه ب لَیتَ شِعرِی هَل لَنَا ذَاتَ یَومٍ ＋ بِجَنُوبِ فَارِعٍ
مِن تَلَاقِ ＋ باشباع تقطیعش لیت شعری فاعلاتن هل لنا فاعلن ذات یومن فاعلاتن بجنوب فعلات فارعن
فاعلن من تلاقی فاعلاتن آتبدا مشکول معاقبه طرفین است و باقی ارکان سالم شعر بمعنی شعور و معلوم ست و ذات
یوم بمعنی ذات اسم یوم ست که مسمی باشد معنیش کاش دانستمی آیا هست برای ما روزی مقرون بباد جنوب
و زنده از جانب کسیکه فارع ست از ملاقی احباب ای ＋ ورای ملاقات غدار خدا مستوی گوید فارع درین شعر
برادع عین مهملتین نام حصنی ست کذا فی الصحاح پس معنی دانستمی آیا هست برای ما روزی بجانب جنوب قلعه فارع
از ملاقات یعنی آیا روزی ملاقات خواهیم کرد با کسی که بجنوب فارع میماند اما در پارسی بتکلف بر قیاس دیگر بحرهای
ایشان در وافی یعنی مثمن عروض و ضرب هر دو مذال ای فاعلان یا هر دو سالم یا مختلط سیان سالم و مذال
و عروض سالم و ضرب مخبون یا مقطوع و هر دو مخبون یا هر دو مقطوع یا مختلط سیان مخبون و مقطوع و این هشت
وزن شد و در مجزو هر دو سالم و عروض سالم و ضرب مقصور یعنی فاعلان و هر دو مقصور یا محذوف ای فاعلن
یا مختلط و عروض محذوف یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف یا ابتر بکار داشته اند و امثله آورده و
مشطور هم بکار داشته اند و از همه بطبع نزدیکتر وافی بود و هم سالم بدینگونه بیت باده برگیر ای صنم زود برو از
برنا ＋ چند خواهی خورد غم دور کن از دل حزن ＋ تقطیعش باده برگی فاعلاتن ر ای صنم فاعلن زود بردا فاعلاتن
رو برن فاعلن چند خاهی فاعلاتن خورد غم فاعلن دور کن از فاعلاتن دل حزن فاعلن و همه ارکان
مخبون نیز گفته اند و هم آن دیگران بهتر بود بدینگونه بیت ز لبانت بسر ابکی بوسه بچرا ＋ نکنی شادمرا نه
بترسی ز خدا ＋ تقطیعش ز لبانت فعلاتن بسرا فعلن بیکی بو فعلاتن سه بچرا فعلن نکنی شا فعلاتن دمرا فعلن نه بترسی فعلاتن
ز خدا فعلن و مثال مسدس سالم اینست ب غالیه زلفی بسمن عارضینی ＋ سرو بالائی و زنجیر موئی ＋ تقطیعش
غالیه زل فاعلاتن فی بسمن فاعلن عارضینی فاعلاتن سرو بالا فاعلاتن ای و زن ل فاعلن جیر موئی فاعلاتن
و مثال عروض مخبون محذوف و ضرب مقصور اینست ب زندگانی تلخ کردی مرا ＋ زندگانی بی تو ناید بکار ＋ تقطیعش زندگانی
فاعلاتن تلخ کر فاعلن دی مرا فاعلن … بی تو نا فاعلن ید بکار فاعلان و مشطور این بحر یعنی مربع

از بهر آنکه بر دل نزدیکتر بود خوش آید بر بنگونه ❊ یک ره ای بیداد گر لطف کن در ما نگر ❊ یکره یعنی یکرتبه
و یکبار تقطیعش یکره ای بی فاعلاتن داد گر فاعلن لطف کن در فاعلاتن ما نگر فاعلن و این وزن بعینه از رمل مربع
محذوف العروض و الضرب ست مقلوب طویل مفاعیلن فعولن چهار بار بود مهرامی از فرالادی شاعر
نقل کرده است که او بر روانی این بحر شعر گفته است و یک بیتش این است ❊ نگاری فی لربانی ربود
از من دل من ❊ من بیدل چگونه از و بوسه ستانم ❊ تقطیعش نگاری مفاعیلن ربانی فعولن ربود از من
مفاعیلن دلیمن فعولن منی بیدل مفاعیلن چگونه فعولن از و بوسه مفاعیلن ستانم فعولن و بحر مجزو
اخرب بیتی هم از شعر او این است ❊ پر نور جهان سیه و تنگ ست ❊ تا با شمن آن بت بجنگ ست
تقطیعش پر نور مفعول جهان س فعول یه و تنگ ست مفاعیلان تا باش مفعول من آن بت فعولن بجنگست فعولان
صدر و ابتدا اخرب ست عروض مسبغ و ضرب مقصور حشو مصراع اول مقبوض معنیش جهان پر نور دیده
من سیاه و تنگ شد از وقتیکه با من عاشق آن معشوق بجنگ آماده گردیده است شمن یعنی بت پرست
و طرازان عاشق و چون شاعر معشوق خود را بت گفته خود را بت پرست گفته و در بحر س وافی و مجزو
یعنی مثمن و مسدس مسبغ و معری و مختلطا از مسبغ و معری در عروض و ضرب ذکر کرده در مجزو عروض و ضرب را
محذوف و مقصور ای فعولن و فعولان و مختلطا از این هر دو و بحجین اخرب مکفوف غیر عروض و ضرب که مفعول مفاعیل باشد
ذکر کرده اما در عرب و عجم از کسی هیچ یک شعری برین بحر معلوم نشده است اینجا مصنف علام اشعار بعدم علم خود برا شعار
این بحر فرموده و در انفکاک بحور از دوائر که در ما سبق باین هیچ گفته است برین وزن تازی اشعار
نیافته اند نفی وجدان دیگران هم فرموده حالانکه هیچمیز در ما سبق در بیان انفکاک بحور اشعار امرء القیس در تازی برین وزن
نقل کرده پس تتبع مصنف علام ناتمام ست بسیط هم از بحر های تازیانست اصلش در دائره مستفعلن
فاعلن چهار بار بود او را سه عروض مخبون و سالم و مقطوع و پنج ضرب ست مخبون و مقطوع وافی و مجزو
و مذال و سالم و در شش وزن مستعمل ست اگر چه احتمالات عقلیه از ضرب سه در پنج پانزده میشد دو وافی و
چهار مجزو ابیات این است ❊ شعر ❊ یا حار لا ارمین منکم بداهیة ❊ لم یلقها سوقة قبلی و لا ملک ❊ با شباع
تقطیعش یا حار لا مستفعلن ارمین فاعلن منکم بدا مستفعلن هیتن فعلن لم یلقها مستفعلن سوقتن فاعلن قبلی و لا
مستفعلن ملکو فعلن عروض و ضرب هر دو مخبون ست حار مرخم حارث ست و لا ارمین نهی متکلم
مجهول از رمی داهیة بلا سوقة بالضم رعیت واحد و جمع و مذکر و مونث در ان برابر ست کذا فی الصحاح
و القاموس و جزری نهایی آرد سوقه رعیت و هر چه غیر پادشاه باشد و بسیاری از مردم گمان می برند
که سوقه بمعنی اهل اسواق ست معنیش ای حارث باید که انداخته نشوم از جانب شما در بلائی که انداخته نشده است

ودران کسی از رعایایش از زمین ونه پادشاه مراد از بلا هجوست یعنی شما باعث آن نشوید که من چنین هجو کنم و

شما را ذلیل سازم کسی از رعایا و سلاطین نکرده باشد ب شعر قد اشهد الغارة الشعواء تحملني + جرداء

معروقة اللحيين سرحوب + با اشباع تقطیعش قد اشهد ل مستفعلن غارتش فاعلن شعواء تح مستفعلن ملني

فعلن جرداء مع مستفعلن روقة فاعلن لحيين سر مستفعلن حوبو فعلن عروض مخبون وضرب مقطوع ست غارت

شعواء غارتهای متفرقه جرداء بالفتح والمد اسپ ماده کوتاه موی باریک مو معروقة اللحيين اسپ ماده کم گوشت

بر هر دو کله سرحوب بالضم اسپ طویل معنیش تحقیق حاضر می شوم در جنگها و تاختهای متفرقه حالیکه می بردارد

مرا اسپ ماده کم موی خشک کله دراز و این هر سه وصف در اسپ تازی از مدح است بدانکه خلیل و اخفش

درین ضرب قافیه را لازم الردف میدانند یعنی لازم است که قبل روی آن حرف مده باشد و ابن هانی لازم نمیداند

و این شعر را سند می گزارد ب لا تبك ليلى ولا تطرب الى هند + واشرب على الورد من حمراء كالورد + با اشباع

تقطیعش لا تبك لي مستفعلن لا ولا فاعلن تطرب الى مستفعلن هندي فعلن واشرب على مستفعلن ورد من فاعلن حمراء كل

مستفعلن وردي فعلن معنیش گریه مکن لیلی را و طرب مکن بسوی هند و شراب نوش بر یاد رخسار رنگین سرخ

مثل گل ورد و این دو بیت ما بق الذکر از روافی ست ج ب ابنا دمنا على ما خيلت + سعد بن زيد وعمرو من

تميم باسکان تقطیعش ابنا دمنا مستفعلن على فاعلن ما خيلت مستفعلن سعد بن زي مستفعلن د وعمرن فاعلن

من تميم مستفعلان عروض سالم وضرب مذال ست معنیش ما هجو کردیم بر خیال کردن آن معشوقه سعد بن زید

وعمرو را قبیله بنی تمیم یعنی آن معشوقه فقط خیال هجو آنها کرده که از ما واقع شد و این ضرب را قافیه مردوف باشد

تا اجتماع ساکنین باشد قال الاسود ش ماذا وقوفي على ربع عفا + مخلولق دارس مستعجم تقطیعش ماذا

وقو مستفعلن في على فاعلن ربعن عفا مستفعلن مخلولقن مستفعلن دارسن فاعلن مستعجمي مستفعلن عروض و ضرب

سالم عفو محو کردن و شدن لازم و متعدی ست و در بعض نسخ بجای عفا خلا نیز آمده مخلولق الرسم از

زمین شده در و دیوار خانه دارس کهنه مستعجم ساکت یا ریک شونده معنیش چیست ایستادن یا مطلع شدن

من بر مکان نابود شده یا خالی از معشوقه برابر زمین مندرس خاموش از بیان حالات ساکن آن یا ریک

شونده ه شعر سيروا معا انما ميعادكم + يوم الثلثاء ببطن الوادي + تقطیعش سیروا معن مستفعلن انما فاعلن ميعا

دكم مستفعلن يوم ثلا مستفعلن ثاء ببط فاعلن نلوادي مفعولن عروض سالم وضرب مقطوع ست ثلثا

بفتح ثای مثلثه وگاهی مضموم شود با الف بعد لام و با الف ممدوده سه شنبه معنیش سیر کنید همه یکجا شده در روز

بالفعل حزين نيست كه وعده شما در سه شنبه ست درون رودی ه شعر ما هيج الشوق من اطلال

اضحت قفارا كوحي الواحي + تقطیعش ما هیج ش مستفعلن شوق من فاعلن اطلالن مفعولن

اصیحتها مستفعلن لوحی فاعلن بلواحی مفعولن عروض و ضرب هر دو مقطوع مجمد اطلال جمع طلل محنین آنکه جهت
قفار بالکسر جمع قفر بالفتح بمعنی خالی و اضحت قفارا ای صارت خالیة وحی الواحی مکتوب کاتب و قوله کوحی الواحی
حال ست از قفار یا از ضمیر اضحت یعنی کدام چیز در بیابان آموز و شوق را از دیدن آثار خانهای سعا [illegible]
که خالی شده اند بیابانیکه مثل مکتوب کاتب در دلالت بر نویسنده اند یا مثل حروف و نقطا متفرقه و این چهار
بیت سوای دو اول مجزوست و این بیت آخر را که عروض و ضربش مقطوع ست مخلع خوانند بجای مجزوء
بصیغه مفعول از تفعیل صاحب قاموس گوید مخلع شخص منفک الاعضاء ای هر دو سرین بر کنده و مخلع بمعنی [illegible]
شخص مذکور باشد و آمدن قطع در عروض و ضرب بحر بسیط و تبیش را مخلع خوانند اگر گوئی اهل فن مثل
سکاکی و غیره چه اند نسبی که ابن حاجب و غیرهم درین بحر سه عروض و شش ضرب نوشته اند با این تفصیل که
وافی یک عروض مخبون بود و آنرا دو ضرب است مخبون و مقطوع و برای مجزو دو عروض ست یکی سالم و آنرا
سه ضرب بود مذال و معری و مقطوع و عروض دیگر مقطوع و ضربش نیز مقطوع باشد پس اگر اختلاف وافی
و مجزو و سالم داشته شود و مثل تسلیم دیگر اهل فن ضرب شش بود و اگر از اختلاف مذکور قطع نظر کرده بر نفس تغیرات
رود پس ضرب چهار باشد مخبون و مقطوع و مذال و معری نه پنج چنانکه مصنف آورده گوئیم مراد در بیجانه اختلاف مذکور
ست و نه نفس تغیرات بل مصادیق تغیرات و چون مصداق ضرب مقطوع وافی فعلن و ضرب مقطوع مجزو
مفعولن میشد پس مصداق هریک با وجود اتحاد تغیر مختلف بود لهذا ضرب مقطوع وافی را از هر دو مقطوع
مجزو جداگانه شمرده و هر دو مقطوع مجزو را واحد قرار داده باید دانست که نزد خلیل عروض مقطوع را ضرب
مقطوع لازم ست اما کسائی لازم نمیداند بل مطوی مذیل هم روایت کرده درین بیت ع و نحن قوم لنا
رماح * و ثروة من موال و صمیم * با سکان تقطیعش و نحن قو مفاعلن م لنا فاعلن رماح مفعولن و ثروتن
مفاعلن منموا فاعلن لو صمیم مفتعلان صمیم بمعنی خالص واحد و جمع در آن برابر ست کذا فی القاموس معنیش
ما چنین قوم هستیم که برای ما نیزه گرو کثرت عدد ست از موالی و مخلصین و قرا ضرب ثالث خلاف اهل صناعت
نقل کرده و آن فعل بسکون عین و لام ست و مثالش اینست ع اقول حین اری کعبا و لحیته
لا بارک الله فی کعب و لحیته * با سکان تقطیعش اقول حی مفاعلن ن اری فعلن کعبوا مستفعلن [illegible] فعلن
لا بارکل مستفعلن لاهفی فاعلن کعبتو مستفعلن [illegible] فعل معنیش میگویم وقتیکه بینم کعب و [illegible]
را برکت ندهد خدا [illegible] و در دیگر ارکان سوای عروض و ضرب مخبون بکار دارند
پس اگر آن هر دو نیز مخبون بود همه اجزا مخبون باشد مثل این بیت ع لقد خلت حقب
صروفها عجب * فاحدثت غیرا و اعقبت دولا * تقطیعش لقد خلت مفاعلن حقبن فعلن صروفها مفاعلن

مجبن فعلن حادثت مفاعلن عیرن فعلن اعقبت مفاعلن ولا فعلن حقب بکسر حا و فتح قاف مدتی از روز
وسال و صروف بالضم تقلیبات زمان و حوادث بکسر اول و فتح ثانی امور محدثه متغیره و دول بحرکات ثلثه
دال و فتح واو جمع دولت بالفتح والضم معروف ست معنیش البته گذشتند زمانها که حوادث شان عجیب است
پس حادث کردند تغیرات را و عقب گذاشتند دولت ها را و گاهی ارکان سباعی همه مطوی باشد مثل
ارتحلوا غدوة فانطلقوا سحرا + فی زمر منهم تتبعها زمر + باشباع تقطیعش ارتحلو مفتعلن غدتن
فاعلن فنطلقو مفتعلن سحرن فعلن فی زمرن مفتعلن منهمو فاعلن تتبعها مفتعلن زمرو فعلن رکن سباعی مطوی
و عروض و ضرب مخبون ست معنیش پس رحلت کردند اول روز پس رفتند صباح در جماعتها از انها که در پی
آنها جماعتهای دیگر بودند و در مستفعلن مطوی مخبون بکار دارند و آنرا مخبول گویند پس فعلتن شود لیکن حسن
حسن بیت وطی صالح و خبل قبیح کذا فی النهایة مثال مخبول ‌ذره زعموا انهم لقیهم رجل + فاخذوا ماله وضربوا
عنقه + بسکون تقطیعش زعمو فعلتن انهمو فاعلن لقیهم فعلتن رجلن فعلن فاخذو فعلتن مالهو فاعلن وضربو فعلتن
عنقه فعلن عروض و ضرب مخبونست و رکن سباعی مخبول و در رکن خماسی حشو سالم معنیش و گفتند که آنها را
ملاقی شد مردی پس گرفتند مالش او را و زدند گردنش را و عروض و ضرب مقطوع را از مجزو و مخبون سه وادارند تا مستفعلن
از قطع مستفعل بسکون لام و از خبن متفعل شود و با وزن فعولن آید مثل ‌ذره اصبحت والشیب قد علانی
یدعو حثیثا الی الخضاب + با شباع سکاکی این بیت را بنام مخلع مخبون گفته تقطیعش اصبحت و ش مستفعلن
شیب قد فاعلن علانی فعولن یدعو حثی مستفعلن ثن الل فاعلن خضابی فعولن + معنیش گردیدم بحالیکه
پیری بر سرم رسید خواننده شتابان بسوی خضاب دیگر وزنی آمده از مجزو در شواهد که خلیل بیاورده و آن
اینست ‌ذره آن شوا دلشوة + وحبیب البازل لا مون + با شباع تقطیعش اشوا مفتعلن الوش
فاعلن و تن فعل حبیل فعلتن بازل فاعلن امونی فعولن عروض مخبون احذست و ضرب مخبون
مقطوع و بیت دیگرش که اتمام معنی این بیت موقوف بر آنست اینست ‌ذره من لذة العیش والفتی
للدهر والدهر ذو فنون + با شباع تقطیعش منلذ و تل مستفعلن عیشول فاعلن فتی فعل للدهر و مستفعلن دهر ذو
فاعلن فنونی فعولن معنی هر دو بیت اینست تحقیق کباب و نشا دو دیدن شتر نه ساله قوی از لذت عیش است
و جوان محکوم برائی دهر است و دهر ذو فنون تلون است و چند وزن دیگر از مجزو نیز آید و از انها ست عروض
صحیح و ضرب مخبون مذال ‌ذره قد جاءکم انکم یوما اذا + ما ذقتم الموت سوف تبعثون + با سکان
تقطیعش قد جا اکم مستفعلن انکم فاعلن یومن اذا مستفعلن ما ذقتل مستفعلن موت سو فاعلن ف تبعثون مفاعلان
همه ارکان سالم است مگر ضرب مخبون مذال ست معنیش بتحقیق آمده است شما را از حضرت صلی الله علیه و سلم

که تحقیق شما هرگاه بشنید بموت را روزی مبعوث خواهید شد و از انهاست مطوی مذال مثل ـــه
یا صاح قد خلفت اسمائنا + کانت کمنیک من حسن وصال + باسکان تقطیعش یا صاح قد مستفعلن خلفت
فاعلن اسما و ما مستفعلن کانت تمن مستفعلن نیک من فاعلن حسن وصال مفعلان همه ارکان سالم و ضرب مطوی
مذال ست صاح مرخم صاحب ست و اسما نام معشوقه ایست یعنی ای صاحب من تحقیق خلف کرد اسما
وعده را که در امنیت و آرزوی آن می اندخت ترا از حسن وصال و در بعض رسائل تمنیک از تمنیه بجای
تمنیک نیز دیده شد و از انهاست مخبون مذال مثل ـــه هذا اشتیاقی قریب من اجی + کل امری قائم
من اجله + باسکان تقطیعش یا ذا اشتیا مستفعلن قی قریبی فاعلن بمن اجی مستفعلن کل امرئن مستفعلن قائمن
فاعلن مع اجله فعلتان فعلتان بسکون عین در فتح آن نظر آید و اینجا مفتوح العین ست یعنیش انیست که تمام
من بیجا در سجود پیر آدم قیام سکند بار برادر خویش و از انهاست مخبون مقطوع مثل ـــه قلت استجیبی فلما لم
تجب سالت دموعی علی ردائی + تقطیعش قلتس تجی مستفعلن بی فلیم فاعلن لم تجب مستفعلن سالت دموعی مستفعلن
عی علی فاعلن ردائی فعولن همه ارکان سالم و ضرب مخبون مقطوع ست معنیش گفتم اجابت قول من کن
پس هرگاه قبول نکرد روان شدند اشکهای من بر چادر من بعض ادبا نوشته اند که مولدین التزام خبن در
عروض و ضرب این بحر نمایند و آن از قبیل التزام مالا یلزم ست و بعض مولدین بشطور مربع این بحر
نیز اشعار گویند و از انست قول محمد بن الحسن ـــه انت الفرید حکی + فی الخمر والتحنیر + انت القمر
ویرد فی صدر + قد تحدث بالتبر + الی جبین وفی الثغر + فی طلعته بهرت + تزهو علی القمر + تنهی من جبر الحجر + و اما در پارسی بتکلف وانی بر عروض مذال یعنی فاعلان با سعری یا ضرب مذال و یا ضرب
سالم و عروض سالم با ضرب مخبون مذال ای فعلان یا ضرب مذال و یا ضرب مخبون ای فعلن متحرک العین و یا
ضرب اعرج ای فعلان بسکون عین و یا ضرب مقطوع ای فعلن بسکون عین و عروض مخبون معری
و مذال یا ضرب مخبون مذال و عروض مخبون با ضرب هم مخبون یا اعرج یا مقطوع و در مجزو بر عروض معری
و مذال ای مستفعلان با ضرب مذال و عروض سالم با ضرب سالم و اعرج و مقطوع ای مفعولان و
مفعولن و عروض اعرج یا مقطوع با ضرب هم اعرج یا مقطوع امثله آورده اند و درین دو ضرب اخیر اعرج
و مقطوع خبن هم بکار دارند تا با وزن فعولان و فعولن آید و قومی پندارند که مخلع اسم فعولن ست که
فرع مستفعلن ست و در بسیط مجزو باشد و نه چنانست بل مخلع اسم وزنی و بیتی ست از بسیط مجزو که عروض
و ضربش مقطوع باشد خواه مخبون و آنرا مخلع مخبون گویند چنانکه مثالش از سکاکی گذشت و خواه مخبون
مخبون پس کسانی مذکور کل را بر جزوش اطلاق کردند و آن را حقیقت دانستند و بپارسی شاید که

همه ارکان مخبون بکار رود اما بهتر چه فاعلن بود فعلن مخبون بود و بس و شاید که هر دو مستفعلن ی در یک مصراع

آمده مستفعلن مطوی بود و چنان بهتر که هر زحاف استعمال کنند در همه مواضع این قصیده که این زحاف

در اینجا آمده از صدر و ابتدا و حشو و سطر و بود و بر این اقتصار نکنند بلکه از وسط در مستفعلن فعلن که آن هر جا که خواهند شاید

اگرچه کلمه متحرک العین یک بیت محاذی ساکن العین بیت دیگر افتد مثال وافی عروض و ضرب سالم شعر

از عشق آن بیوفا افتاده ام در بلا + هرگز نگوید مرا برخیز و یکدم بیا + تقطیعش از عشق آ مستفعلن ن بیوفا فاعلن

افتاده ام مستفعلن در بلا فاعلن هرگز نگو مستفعلن ید مرا فاعلن برخیز یک مستفعلن دم بیا فاعلن و اگر عروض و ضرب مخبون

کنند آن بهتر که فاعلن همه جا مخبون آید در بیت شعر کردم زروی صفا منزل بکوی وفا + دیدم نگار مرا جانی

شکرف و چه وجا + تقطیعش کردم ز رو مستفعلن ی صفا فعلن منزل بکو مستفعلن ی وفا فعلن دیدم نگا مستفعلن ر مرا فعلن

جانی شکر مستفعلن ف و چه جا فعلن و بر همین زمین است این بیت سعدی شیرازی شعر دانی چه گفت مرا آن

بلبل سحری + تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری + اشتر بشعر عرب در حالت ست و طرب + گر ذوق نیست

ترا کژطبع جانوری + و از همین قبیل ست این شعر روزم سیاه چرا گر تو سیاه خطی + اشکم عقیق چرا

گر تو عقیق لبی + و این وزن از آن جهت که نوعی از منسرح ست بطبع نزدیک ست + مثال مجزو سالم

شعر بر مستمندی مکن چندین ستم + کو برنیاورد از عشق تو دم + نیاورد بصیغه ماضی و ثبوت همزه از

تقطیعش بر مستمن مستفعلن دی مکن فاعلن چندین ستم مستفعلن کو برنیا مستفعلن ورد از فاعلن عشق تو دم مستفعلن و در بعض نسخ

بجای برنیاورد برنمی آرد تغییر دیده شده هر دو لفظا و معنی صحیح میتواند شد مثال مخلع مخبون شعر کشتم بدرد

از نو من نگارا + آن به که بر کره کنی مدارا + تقطیعش کشتم بدر مستفعلن د از نو من فاعلن نگارا فعولن آن به که یک …

ره کنی فاعلن مدارا فعولن و معنیش کشتم خود را از درد بسبب نوای نگار آن بهتر که یکمرتبه کنی خاطر داری لفظ

خود را بقرینه محذوفست چه عاشق دردمند نفس خود را میکشد و حذف مفعول شایع ست و این معنی بر

تقدیریست که کشتم بکاف تازی مضموم باشد و اگر بکاف فارسی مفتوح بود پس معنی آنکه گشتم مقارن بدرد از نوای

نگار تا آخر مثال همه مخبون شعر چرا همی بت من بمن نگرد + بیک دو بوسه همی غمم از دلم نبرد + تقطیعش چرا

همی مفاعلن بت من فعلن بمن نمی مفاعلن نگرد فعلن بیک دو بو مفاعلن سه همی فعلن غمم از دلم مفاعلن نبرد فعلن

مثال مطوی از مجزو شعر دور مدار ای صنم لب لبم + تا نفزاید بدل درد و غم + تقطیعش دور مدا مفتعلن

ر ای صنم فاعلن لب لبم مفتعلن تا نفزا مفتعلن ید بدل فاعلن درد و غم مفتعلن از همه ناخوشتر مخبول مخبون باشد مثل

شعر چه بود ای پسری چه شتر اصمعی + که زبان نادری که تو چرا العجمی + بر وزن فعلتن چهار بار مگر

حشو مصراع ثانی سالم ست و ما اشتغال اوزان پارسی از آن جهت تمام نمی آریم که برین بحر ما

در پارسی کم یافته میشود الا مثالهای که بتکلف گفته باشند مگر آنچه با بحر دیگر هم وزن شده چنانکه گذشت

بحرهای دائره مختلفه باید دانست که طویل از بحور این دائره مجزو نمی باشد از جهت عروض و ضربش

مشتمل بر چهارده حرف است و اگر مجزو میکردند هر دو مشتمل بر ده حرف میشد و چنین در شعری یافته نشده

بخلاف مدید و بسیط که هر دو مجزو باشد مگر اول وجوبا و ثانی جوازا **وافر** هم از بحرهای تازیانست

در دائره مفاعلتن باشد شش بار در عرب بنا او را دو عروض مقطوف سالم و سه ضرب مقطوف و سالم و

معصوب باشد و بر سه وزن آید اگرچه عقلا از ضرب دو در سه شش احتمال بود یکی وافی و دو مجزو ابیات

استعر لنا غنم نسوقها غزار * کان قرون جلتها العصی * باشباع تقطیعش لنا غنمن مفاعلتن نسوقها

مفاعلتن غزارن فعولن کان قرو مفاعلتن ن جلتها مفاعلتن عصیو فعولن عروض و ضرب هر دو مقطوفست

و این قسیست غزار بالکسر بغین و زای معجمتین و رای مهمله در آخر جمع غزیره بسیار شیر دار جله بالکسر جمع جلیل شتر کلان

سال شاعر درینجا صفت غنم آورده عصی مثل دلی بکسر دال جمع عصا معنیش برای ما گوسپندانست که

سیرانیم آنها را بسیار شیر دار گویا که شاخهای کلان سال آنها مانند عصا ها دراز است بیت لقد علمت

ربیعة ان حبلک واهن خلق * باشباع تقطیعش لقد علمت مفاعلتن ربیعتان مفاعلتن حبلکوا مفاعلتن هن خلقو

مفاعلتن نون ساکن ان در مصراع اول اخل است و نون متحرکش در مصرع ثانی و این بیت را معقد نامند

چنانکه گذشت عروض و ضرب هر دو سالم است معنیش البته تحقیق دانسته است قوم ربیعه که تحقیق رسن یعنی عهد

تو سست کهنه و فرسوده است یعنی عهد و پیمان تو پوچ است ج شعر اعاتبها و آمرها * فتغضبنی و تعصینی تقطیعش

اعاتبها مفاعلتن و آمرها مفاعلتن فتغضبنی مفاعلتن و تعصینی مفاعیلن صدر و ابتدا و عروض سالم و ضرب معصوب

معنیش عتاب میکنم آنرا و امر میکنم او را پس غضب میکند بر من و نافرمانی من میکند و این هر دو شعر اخیر مجزو

و بعضی ضرب ثالث مقطوف نیز جائز داشته اند مثل ع بکیت و ما بکا رجل حزین * باشباع تقطیعش

بکیت و ما مفاعلتن بکا رجلن مفاعلتن حزینی فعولن ضرب مقطوفست و باقی سالم معنیش گریه کردی و رد

نمیکند تر اگر یستی تو بر محزون علیه و هر دو مقطوف نیز آمده مثل ع عبیدة انت همی * و انت الدهر ذکری

تقطیعش عبیدة ان مفاعلتن ت همی فعولن و انت ده مفاعیلن ر ذکری فعولن معنیش ای

عبیده تو مقصود منی و تو در دهر مذکور منی و در زحافش و دیگر ارکان سوای عروض و ضرب

معصوب و معقول و منقوص استعمال کنند یعنی مفاعیلن و مفاعلتن و مفاعیل و در صدر عضب و قصم و عقص و

جمم بکار دارند ای مفتعلن و مفعولن و مفعول و فاعلن مثال معصوب ع اذا لم تستطع شیئا فدعه *

و جاوزه الی ما تستطیع * باشباع تقطیعش اذا لم تس مفاعیلن تطع شیئن مفاعیلن فدعهو فعولن

دعا و در سوم مفاعیلن الی ما لیس مفاعیلن سیوم فعولن عروض و ضرب مقطوفست و باقی ارکان معصوب معنیش مگر

طاقت چیزی نداری پس ترک کن او را و تجاوز کن بسوی چیزیکه استطاعت آن داری مثال معقول

ع سنا نزلٌ لفرتنی تِقفارُ * کانّما آثارُها سطورُ * تقطیعش سنا نزلن مفاعیلن لفرتنی مفاعلتن تقفارن

فعولن کانّما مفاعلتن آثارها مفاعلتن سطورو فعولن عروض و ضرب هم سالمست باقی ارکان معقول فرتنی

بفتح فا و تا و الف مقصوره نام زنیست که زنا را هم گویند چنانکه جوهری آورده معنیش مکانات برای زن فرتنی

خالیست گویا علامات باقیه مکانها مانند سطور و نقوش ست که دلالت میکند بر حال کاتب و نقاش مثال منقوص

ع لسلامة دارُ الحفیرِ * کباقی الخلقِ السحقِ قفارُ * باشباع تقطیعش لسلامة مفاعیل تدار مفاعیل حفیرن

فعولن کباقل مفاعیل لسحق مفاعیل قفارو فعولن عروض و ضرب هم سالمست و باقی ارکان منقوص ست

سلامة بتشدید لام نام زنیست معشوقه عبدالرحمن بن عبدالله بن عمار حفیر مثل امیر نام جاییست موضع

کذا ذکره الیاقوت الحموی بعینه تصغیر نام موضعی ست خلق بفتح لام و کسر آن کهنه سحق بفتح معنی سحق و سود

قفار بالفتح نان بی نان خورش کنایه از خانه خالیست از اهل و تحیل که قفار بالکسر جمع قفر معنی خالی خراب

باشد مگر درینحالت مراد از دار حفیر خواهد بود تا قفار جمع وصف آن شود معنیش سرای معشوقه سلامه

خانه ایست حفیر مانند کهنه جامه از هم رفته خالی از سکونت کننده مثال اعضب ع ان نزل الشتاءُ

بدار قومٍ * تجنّب جارَ بیتهم الشتاءُ * باشباع تقطیعش ان نزلش مفتعلن شتاءو بدا مفاعلتن رقومن فعولن تجنّب جا

مفاعلتن ربیتهم مفاعلتن شتاءو فعولن عروض و ضرب هم سالمست و صدر اعضب و باقی سالم معنیش اگر

فرود آید سرما در خانه قوم کناره کند همسایه خانهای آن قوم را سرما یعنی اگر سرما بر ایشان آمد تجاوز

از همسایه ایشان میکند تا باستقرار خانهای شان چه رسد و این کمال مدح قوم ست که سرما ایشان

بل همسایه شان را تکلیف نمیدهد و بعضی معنیش چنین گفته اند اگر فرود آید سرما بخانه قوم یکسو میشود از انجا یعنی

ملازم خانه ایشان سرماست یعنی سرما همواره آنجا میباشد پس موسم سرما که می آید هیچ تاثیر نمی بخشد برین

تقدیر جمله اسمیه جار بیتهم الشتاء در معرض تعلیل خواهد بود و بر تقدیر اول الشتاء فاعل تجنب و

جار بیتهم مفعول آن خواهد بود مثال اقصم ع ما قالوا لنا سددًا * ولکن تفاقم امرهم فالوا

الهجر * باشباع تقطیعش ما قالو مفعولن لنا سددن مفاعلتن ولاکن فعولن تفاقم ام مفاعلتن

رهم فالو مفاعلتن لهجری فعولن صدر اقصم ست و ضرب و عروض هم سالمست و باقی سالم

معنیش نگفتند برای ما کلمه صواب ولیکن مستوی نشد کار ایشان پس آوردیم مثال

اعقص ع لولا ملکٌ رؤفٌ رحیمٌ * تدارکنی برحمته هلکتُ * باشباع تقطیعش لولام مفعول

لکن رکن مفاعلتن چنین فعولن پیدا کنی مفاعلتن بر جمیع مفاعلتن بلکه تو فعولن صدر معصوبست و عروض
و ضرب همانست و باقی سالم ردف بر وزن عضد مهربان تعیش اگر پادشاه صاحب تخت جمت گلستان
نکردی به چمت خود بلاک بشدم مثال اجم ۵ انت خیر من رکب المطایا * واکرمهم آباً واُمّاً *
تقطیعش انت خی مفاعلتن رمن رکب مفاعلتن لمطایا فعولن اکرمهم مفاعلتن آباً واُمْ مفاعلتن ماً فعولن
صدر اجم است عروض و ضرب همان و باقی سالم تعنیتش تو بهترین کسانی هستی که سوار شوند بر سوارها
و بزرگترین ایشان از روی پدر و برادر و مادر و روا نباشد پارسی بتکلف و روا نیست عروض و ضرب هردو سالم یعنی مقطوف نه
یا هردو معصوب یا هردو مقطوف بکار دارند و در مجزو هردو سالم یا عروض سالم و ضرب معصوب بکار
دارند و اگر بطریق زحاف همه را معصوب کنند فرقی نباشد میان هزج و این بحر چه در این صورت همه ارکان
مفاعیلن شد که مشترکست میان هر دو و ازین جهت باشد که اگر کسی همی بگوید بیتهای پارسی او از
هزج باشد و بیتهای تازی او از وافر مگر آنکه یک مصراع یا یک بیت یا چند بیت فارسی باشد و بقدر مذکور
از مصراع و بیت و ابیات عربی چه بتازی هزج مسدس نیاید و بپارسی وافر مستعمل نیست و فرق میان هر دو
وزن به تسکین و تحریک واسطه متحرکات بیش نیست چه اگر لام مفاعلتن ساکن شود مفاعیلن رکن هزجی گردد
مثال مجزو ای همه سالم بیت تا غم تو برین دل من فزود علمی * چنانکه از دگر جهان شدم علمی *
علم اول بمعنی نیزه و ثانی بمعنی مشهور تقطیعش تا غم تو مفاعلتن بر دل من مفاعلتن فزد علمی مفاعلتن چنانکه از
مفاعلتن دگر جهان مفاعلتن شدم علمی مفاعلتن مثال وافی عروض و ضرب مقطوف این بیت شعر چو بر
گذری همی نگرم بر وییت * چرا نکنی تو بنظری بکارم * تقطیعش چو بر گذری مفاعلتن همی نگرم مفاعلتن
بر وییت فعولن چرا نکنی مفاعلتن تو بنظری مفاعلتن بکارم فعولن مثال مجزو سالم این بیت بیت بدی
چکنی بجای کسی * که او نکند بجای تو بد * تقطیعش بدی چکنی مفاعلتن بجای کسی مفاعلتن که او نکند مفاعلتن
بجا تو بد مفاعلتن و در مزاحف استعمال غیر معصوب و مقطوف در پارسی نشاید یعنی سوای معصوب و مقطوف
زحاف دیگر نیاید الا بندرت مکفوف و مقطوف هم دیده شد مثالش این بیت ۵ اگر یار مرا بار نوازد *
دلم با غم سوداش بسازد * بر وزن مفاعیل مفاعیل فعولن مثال معصوب مقطوف ۵ نگارینا
بصحرا شو که عالم * چو روی خوب تو گشتست خرم * عروض و ضرب مقطوفست و باقی معصوب
لیکن این را از هزج محذوف قرار دادن اولیست مگر آنکه رکنی از اینها بر اصل باشد در آن صورت از وافر
مستعمل شود چنانکه درین بیت ۵ نگارینا بمن نگرش بکارم * چو سید فن که سوی تو حسرت نگارم *
که چشم درین بیت سالم است و باقیش مزاحف و این هم جایز است ولله المحسن یعنی بغلط ...

سالم و معصوب شاید چه تشکیل وسط همه جا جائز ست پس در مفاعلتن چون لام را از سه متحرک ساکن کنند مفاعیلن معصوب شود اما درین بحر باید که نظام همه جا محفوظ بود یعنی کسیکه در یک بیت مثلاً معصوب بست در همه ابیات قصیده و غزل همان رکن معصوب باید آورد تا در تکلف جمع نشود یکی استعمال بحر زبان دیگر دوم اختلاف وزن و اگر همه جا حرف متوسط را از سه متحرک ساکن کنند بحر هزج شود اگرچه آنرا وافر معصوب می توان گفت لیکن چون وافر از مختصات عربست و هزج در پارسی کثیر الاستعمال لهذا آن را از هزج قرار دهند و بعضی متاخران بر مثمن سالم این بحر اشعار گفته اند مولانا جامی فرماید مثمن و وافر مسدس او بقبول طبع اقرب می نماید ست چه شد صنما که سوی کشتگان تیغ جفای نگری ✣ نزده جفا نمیگذری طرق وفا نمی سپری

کامل ازبحر نار یافت و اصلش در دائره متفاعلن شش بار باشد و در بنا اور ا دو عروض سالم و احذ و شش ضرب ست سالم و مقطوع و احذ مضمر و احذ و مرفل مذال و بر نه وزن آمده ست اگرچه عقلاً از ضرب در شش دوازده وزن میشد پنج و افی و چهار مجزو و ابیاتش نیست اشعر و اذا صحوت فما اقصر عن ندی و کما علمت شمائلی و تکرمی تقطیعش و اذا صحو متفاعلن تفما اقص متفاعلن صر عن ندن متفاعلن و کما علم متفاعلن تشمائلی متفاعلن و تکرمی متفاعلن عروض و ضرب هر دو سالم ست الصحو و رشدن از سکر و مستی الندی سخاوت بخشش یعنیش و هرگاه از مستی بهوش می آیم پس کوتاهی نمیکنم از بخشش و چنانکه دانستی خصلتهای من کرم من بر همان نهج باقیست قوله کما علمت خبر مقدم شمائلی و تکرمی ست یعنی شمائلی و تکرمی کما علمتها باقیة علی حالها

ب شعر و اذا دعونک عمهن فانه ✣ نسب یزیدک عندهن خبالا تقطیعش و اذا دعو متفاعلن نکعم من متفاعلن فانهو متفاعلن نسبن یزی متفاعلن دک عند هن متفاعلن خبالا فعلاتن عروض سالم و ضرب مقطوع ست خبال بفتح خا سحر و بای موحده نقصان و هلاک معنیش و هرگاه خوانند ترا آن زنان عم خود پس این نسبی ست که زائد میکند ترا نزدشان نقصان و هلاک زیرا که چون ترا عم خود گفتند پیر دانستند یعنی کار آمد نیستی یا اینکه زن بر عم خود حرام میباشد پس ترا قبول نخواهند کرد و این تقدیریست که لفظ عمهن باضافت عم جانب لفظ هن باشد و بعضی بر آنند که عم صیغه امر ست از التعمیه بمعنی نابینا کردن و هن مفعول است پس معنی آنست هرگاه بخوانند ترا آن زنان نابینا کن آنها را یعنی نزدشان مرو تا نبینند ترا زیرا که این خواندن شان نسبتی ست که زائد خواهد کرد ترا نزدشان نقصان یعنی موجب خرابی تو خواهد بود ج شعر لمن الدیار برامتین فعاقل ✣ درست و غیر آیها القطر ✣ باشباع تقطیعش لمن الدیا متفاعلن ر برامتی متفاعلن ن فعاقلن متفاعلن درست متفاعلن و غی متفاعلن یر آیه متفاعلن قطر و فعلن عروض سالم ست و ضرب مضمر احذ رامه موضعی ست در بادیه صاحب قاموس گوید در شعر اکثر تثنیه اش را می آرند و هکذا قال غیر واحد من اهل اللغة و الادب یعنی مراد همان موضع واحد ست تثنیه مستعمل شود معنیش کر است

خانها در صحن را اند و مقابل آن شده در صحن شده است ضمیر کرده است علامات آن خانها باران شعر

لمن الدیار بغمار العیهما عطل آن و بانج ترتب بتقطیع لمن الدیا متفاعلن ر بغمار متفاعلن ... فعلن

بعلن آن شش متفاعلن ... متفاعلن ... فعلن عروض و ضرب ... است الفعل ... مقابل گفت آن

متوالی متفرق بزرگ قطره الاجش باران با رعد غایظ الصوت والبانج بیح گرم والترب ... گفت

بردارنده تراب ... کرده است خانها که دور کرده است ... آن خانها را باران متوالی بزرگ قطره

با رعد شدید و بیح خاک بعاند و در بعض نسخ بجای بانج بارق نیز دیده شده و معنی ظاهر است و در بعض

نسخ مصراع اول چنین دیده شده ... و محو کردن نشان آن خانها را

... وزن ... جمع ... ازخانه است شعر و لانت اشجع من اسامة ... و عیب ...

... فی الذعر ... باشباع تقطیع و لانت اش متفاعلن ... متفاعلن ... فعلن ... متفاعلن

... متفاعلن ... فعلن عروض ... ضرب ... اسامه بالضم اسد ... بر وزن ...

بمعنی جنگ و خصومت ... الذعر بضم ذال ... و سکون عین ... خوف ... و هر آینه تو شجاع تری از شیر

... خوانده شود آن شیر این قول ... نازل شو در جنگ ... محل خوف و این بیح ... وزن وافی

و غیر ... و خلیل ... شم ... آورده اند و آن این بیت است و اذا مررت علی الدیار فقل لها

جاوزت ... الکریم ... باشباع تقطیع و اذا مرر متفاعلن ... متفاعلن ... فقل لها متفاعلن

جاوزت ... متفاعلن ... متفاعلن ... فعلن عروض سالم است و ضرب ... بالفتح بسیار باریدن

باران ... بر وزن ... جمع ... آن ... که در آن رعد و برق نباشد یعنی و هر گاه بگذری

بر خانها پس بگو آن معشوق ... بسیار ... بر نشانهای خانهای تو بارانهای همیشه بارنده و شعر و لقد

سبقتهم الی ... قلم ... و انت آخر ... باسکان ... تقطیع و لقد سبق متفاعلن ... الی متفاعلن ...

متفاعلن ... متفاعلات عروض سالم و ضرب مرفل است ... ساکن ... در مصراع اول ...

و ... در ثانی سبقتهم باشباع میم ... از روع بالفتح ترسیدن ... بفتح ... یعنی دیگر از جماعت ای

تنها و منفرد ... و هر آینه تحقیق سبقت بردی بر ایشان در آمدن جانب من

پس چرا ... ازسبقت مذکور و حال آنکه تو مرد ... آیا باک نداری با آنکه تو مرد ... هستی ... میسر

از من و در بعض نسخ ... بجای ... قلم ... یعنی بکسر لام و سکون میم بضرورت شعری آمده

برین تقدیر ... است پس چرا کشیدی کمان را شعر ... تکون مقامه ... امدا ... مختلف

الریاح ... باسکان ... تقطیع ... متفاعلن ... متفاعلن ... متفاعلن ... متفاعلان

عروض سالم و ضرب مذال ست الحدث بالتحريك تيشيش اين قريست بمواره در حمايت

که برباغ مختلفه دران می وزد ح شعر واذا متقرت تلاتکن ۞ فتخشا و تحمل ۞ باشباع تقطیعش واذ

تفتقر متفاعلن تفلاتکن متفاعلن فتخش شعن متفاعلن وتحم لی متفاعلن هر دو سالمند معنیش و هرگاه محتاج شوی

پس اظهار خشوع و تکلف کن ان بکن تحمل و خوبی ظاهر کن یا صبر جمیل کن یا مراد از جمیل پیه گداخته است چنانکه

جوهری در صحاح می آرد زنی دختر خود را گفت تجملی ای کلی الشحم المذاب پس مراد اینجا اینست نه

خواهش و حرص ر وغن و پیخالت مکن بر شحم گداخته اکتفا کن و اینمعنی بر تقدیریست که تحمل بجیم باشد و اگر

بجای سهله بود معنیش آنکه هرگاه محتاج شوی جزع و فزع مکن و صبر و تحمل کن و بعضی تخشع از تخشع بجیم خوانده

اند بمعنی شدید الحرص بر اکل طعام و معنی ظاهرست ط شعر واذا هم ذکروا الاساءة ۞ اکثروا الحسنات ۞

باشباع تقطیعش واذا هم متفاعلن ذکرلاسا متفاعلن اتاکثرل متفاعلن حسناتی فعلاتن عروض سالم

و ضرب مقطوع است معنیش و هرگاه ایشان یاد میکنند بدی را اکثر ذکر نیکیها مینمایند یعنی ذکر خیر اکثر بر زبان

ایشان جاریست و کر بدی کمتر و این چهار وزن مجزو است پس همگی شش شد با وزن ششم وافی که مذکور شد

ده گردید و در قول حسان بن ثابت وزن یازدهم بظهور رسید و پنج رکنی آمده و آن اینست ۵

لمن الصبی بجانب البطحاء ۞ فی الترب ملقی غیر ذی مهد ۞ باشباع تقطیعش لمنص صبی متفاعلن بیجانبل متفاعلن

بطحائی مستفعلن فت غیر ذی مستفعلن مهدی فعلن رکن پنجم احذ مضمر ست و دو رکن حشوی مضمر و مخزول

این را محذوف الصدر گفته و بطریق زحاف در دیگر ارکان و ضربهای مقطوع و مرفل و مذال مضمر

موقوص و مخزول بکار دارند یعنی در همه دیگر ارکان سالم اضمار و وقص و خزل استعمال نمایند

در ضرب مقطوع وافی مجزو و ضرب مرفل و مذال نیز اضمار و وقص و خزل آرند از کلام مصنف علام

معلوم میشود که در ضرب مقطوع وقص و خزل هم می آید و از کلام دیگر اهل فن معلوم میشود که دران اضمار باشد

و بس مثال نیز یافته نمیشود مستوی گویند اضمار حسن است و وقص صالح اگر قلیل بود و خزل قبیح مثال اضمار ۵

انی امرؤ من خیر عبس منصبا ۞ شطری و احمی سائری بالمنصل ۞ باشباع همه ارکانش مضمرست یعنی مستفعلن

منصل بعنم اول و ثالث شمشیر معنیش من مردی ام از بهترین قبیله عبس از روی مرتبه پس حمایت میکند

نصف مرا این قبیله و حامی ام نصفت دیگر خود را بالشمشیر پس تقدیر کلام اینست فتحمی هذه القبیلة نصفی

و احمی انا نصفی الاخر بالسیف را از کلام مصنف و با علوم میشود که تخصیص باعتبار آنست که یکی از ابوین

شاعر از قبیله خود بود و دیگری نه مثال وقص ۵ یذب عن حریمه بسیفه ۞ و رمحه و نبله

و یحتمی ۞ همه ارکانش موقوص است ای مفاعلن معنیش دفع میکند بار بار از حریم خود بشمشیر

نیز بود و نیز خود و خطا نیز و جنایت و در بعضی رسایل جریمه و جرم و در بعضی بجای جرم نیز دیده شده

در معصیت مشترک باشد این هر دو نام شخصی خواهد بود مثال مخزول ؎ شتر اصمّم صدا با تحفت و اجمعها

ان شکلت ام الحجب باشباع همه ارکانش مخزول ست یعنی مفتعلن مفاعلن تا آنگاه از کوه و امثال آن گردد

اسم الصخر صمّ جمع اصم یعنی این تیر لعیست که گنگ شد هست صدای آن که جواب نشنید و نابود شده اند علامات

آن منزل اگر رسیده شوند جواب نشنید یعنی بیجان خراب و بی نشان شده است که اگر تفحص کنند معلوم

نمیشود مثال ضرب مقطوع مضمر ازو اتی ؎ واذا افتقرت الی الذخائر لم تجد ذخرا یکون کصالح الاعمال

باشباع ابتدا مضمر ست ضرب مقطوع مضمر یعنی مفعولن باقی ارکان سالم یعنی و هر گاه محتاج شوی بسوی

ذخیره یا خواهی یافت کدام ذخیره که باشد مثل اعمال نیک مثال ضرب کوراز مخزو ؎ و انو حلیس فی

بیت تکلیمه فارغ مشغول باشباع و کاف ساکن مکه در مصراع اول مخزول ست و کاف متحرک در مصراع ثانی و چهار ارکانش

سالم ست مگر ضرب مقطوع مضمر ست یعنی و انو جلیس ست بیم پروردگار که فارغ است قلبا مشغول ست تا بنا بالعکس مثال ضرب مضمر مرفل

؎ و غدرتنی و نعمت اسک کاملی مغانی لعیب تامرّ به بسکون آخر و نون ساکن انک در مصرع اول معتبر ست

و نون متحرکش در مصرع ثانی و همه ارکانش سالم ست الا ضرب که مضمر مرفل ست یعنی مستفعلاتن یعنیش

عذر و خلاف و فاکردی و پنداشتم که تحقیق تو شیر فروش در کرما و تمر فروش هستی یعنی از بازاریان اراذل

و در بعضی رسایل بجای غدرتنی غررتنی آمده یعنی فریب دادی دیده شد مثال ضرب مضمر مذال ؎

واذا اغتبطت او ابتاست فحمدت رب العالمین باسکان ضرب مضمر مذال یعنی مستفعلان ست و باقی

سالم و تای ثانی ابتاست در مصرع ثانی ست یعنی و هر گاه فرح میکنم شتران یا محتاج محزون میشوم ستایش

میکنم پروردگار عالمیان را و در بعض رسایل اغتبطت یعنی معجمه از غبطه بمعنی حسن و مسرت حال ضبط

کرده اند یعنی هر گاه توانگری شوم یا محتاج شکر خدا میکنم مثال ضرب موقوص مرفل ؎ و لقد شهدت

وفاتهم و لقلتهم الی المقابر باسکان ضرب مفاعلاتن ست و باقی سالم یعنی و البته تحقیق حاضر شدم

بوفات شان و اوردم ایشان را در قبرها مثال مخزول مرفل ؎ صفحوا عن ابنک ان فی ابنک

فنده حین تکلمه باسکان نون و سکون کاف ابنک ثانی در مصراع ثانیست و ضرب مفتعلاتن و باقی سالم یعنی اعراض کردند

آنها از پسر تو زیرا که در پسر تو حمقیست وقت کلام کردن نیز و سخت میکند مثال ضرب موقوص مذال ؎

کتب الشقاء علیهما فهما له میسّران باسکان ضرب مفاعلان ست باقی ارکان سالم یعنی نوشته شد

بدبختی بران هر دو پس آنهر دو آن بدبختی را آسان دانند گاهند مثال مخزول مذال ؎ و اجب اخاک

اذا دعاک مشمعا لیا غیر مخافت باسکان ضرب مفتعلان ست و باقی ارکان سالم یعنی و قبول کن دعوت

برادر خود بسوی معالی بغیر خوف یعنی اگر برادر تو ترا جانب علو هدایت کند کار نیک شود معالی جمع معلاة بمعنی رفعت شرف است و بعض مسائل معالات سون دیده شده و معنی ظاهر است و اگر یکی از عروض یکی مثل

واذا الدار وافی جاز بشنته اند مثال مرفل عمرة لمعارفین الا یا سید علی وفا گوید شعر ده یا تجاه یحمی ره فاحمی

جوارک + لا تترکن فی قبضة الاعداء جارک + عروض ضرب مستفعلاتن مضمر مرفل است و باقی مضمر یعنی صاحب

حمایت میکند همسایه خود را یعنی ای انکه حمایت کن همسایه خود را مگذار در قبضه دشمنان همسایه خود را مثال مرفل

شهاب الاسلام احمد بن زین العابدین گوید ب طابت خلائق ملک الکرام منها لما طاب الشمیم من النسیم + با سالم

ضرب متفاعلاتن صدر و ابتدا و حشو نائی مضمر و باقی سالم خلائل جمع خلیله بمعنی صدیقه یعنی پاکیزه اند

محبوبات کرام تو زیرا که از بوی خوش آنها مطیب شده است باد نسیم و اما پارسی برین بحر بکلف گفته اند و بر عیان

دیگر شعرای پارسیان روا داشته عروض سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض مقطوع

ضرب هم مقطوع یا احذ یا احذ مضمر و عروض احذ و ضرب هم احذ یا احذ مضمر و هر دو احذ مضمر و در مجزو بعروض سالم

و ضرب مرفل یا مذال یا سالم و عروض مثال مرفل ضرب مرفل یا مذال و هر دو مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع و هر دو

احذ یا هر دو احذ مضمر یا عروض احذ و ضرب احذ مضمر مثالها آورده اند زیرا که تفاصیل بهتر باشد و اگر در همه ارکان

رابع مسبوقه بجز گردد چنانکه استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید مثال هر دو سالم از روانی شعر نگینه نیار یکسان

طمع که جفا بود + نه روا بود که چنین کنم نه روا بود + تقطیع و تفتیش محتاج شرح و بیان نیست مثال هر دو مقطوع شعر

چکنم که جز بمراد خود نرود دل + چکنم که جز بتو دل همی نگراید + مراد از مراد معشوقست تقطیعش چکنم که جز متفاعلن مراد

خود متفاعلن نرود دل فعلاتن چکنم که جز متفاعلن بتو دل همی متفاعلن نگراید فعلاتن مثال هر دو مرفل از مجزو شعر

به همه جهان تو یکی نه بینی + چو نگار من بسفید کاری + یعنی در تمام جهان مانند معشوق من در نیکوکاری

و جوانمردی مماثل نه بینی تقطیعش به همه جها متفاعلن ن تو یکی نه بینی متفاعلاتن چو نگار من متفاعلن بسفید کاری متفاعلاتن

مثال هر دو سالم شعر نه روا بود که جفا کنی + بکسی که با تو وفا کند + بر وزن متفاعلن چهار بار مثال

هر دو احذ شعر نه نکو بود که کنی + تو بهیچ رو بدی + تقطیعش نه نکو بود متفاعلن که کنی فعلن تو بهیچ رو متفاعلن

بدی فعلن مثال مراحف از روانی بیت روزی بود که عشق تو بسر آیدی + یا آن دولت بهر من بگرایدی

یعنی کاش روزی بوقوع آید که در آن روز عشق تو تمام شود یعنی خیالش از سر من بدر رود یا آن دولت آن تو

من مایل گردد تقطیعش روزی بود مستفعلن که عشق تو مفاعلن بسر آیدی متفاعلن یا آن دولت مستفعلن بهر من

مفاعلن بگرایدی متفاعلن رکن اول مضمر و دوم موقوص و سوم سالم است از هر دو مصراع و همه قصیده همچنین باید

یعنی ترتیب مذکور که اول مضمر دوم موقوص سوم سالم بود و ایراد دیگر مثالها تطویل بفایده اقتضا میکند

مولانای جامی فرموده بعضی از متاخران شعرای عجم بر کامل مثمن شعر گفته اند و خالی از لطفی نیست چنانکه
جلال الدین سلمان فرماید شعر [illegible] اگر ای صبا گذری کنی + بهوای جان حزین من
دل خسته را خبری کنی + اما بعد زمان ایشان این وزن بسیار شایع شده خصوص بین فارسی زبانان و در
سالم و مزاحف اشعار گفته اند و جلوه نموده مثال سالم شعر ز خدنگهای جفای تو چه قدر خوشم که هنوز از آن + نزدیم
نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسد + مثال مضمر شعر جفا خیالت را چه شد که نماند [illegible] بمجلس
ز دماغت کرد [illegible] گذاشتی + بیک رکن سالم و دیگر رکن مضمر است و بعضی عروضیان در کامل مثمن الاحذ
قصر [illegible] اینست بحر یازدهم هزج این بحر نزدیک عرب و عجم مستعمل است و اصلش
از یازده دایره مفاعیلن مثمن بوده است و مفاعیلن [illegible] دارند [illegible] را یک عروض
سالم و دو ضرب باشد یعنی سالم و محذوف هر دو وزن [illegible] استعمال شایع است [illegible] اینست
شعر عفا من آل لیلی السهب + فالاملاح فالغمر + [illegible] تقطیعش عفا من آ مفاعیلن لی لیلس س مفاعیلن
فالاملا مفاعیلن [illegible] مفاعیلن عروض و ضرب هر دو سالم است و یاء سهب مطلع ثانی ست سهب املاح و
غمر بالفتح و لفظ آخر [illegible] نام سه جای [illegible] است [illegible] وشعر از آل لیلی این
سه مواضع که نام آنها سهب و املاح و غمر است سب شعر یا طیر [illegible] یا لیالی الضیم + یا اطهر الذلول + باشباع
تقطیعش یا طیر [illegible] مفاعیلن [illegible] مفاعیلن [illegible] عروض سالم و ضرب محذوف است و میم
ضیم جزو مصراع ثانی است تقطیعش [illegible] مفاعی [illegible] از نظم
خم نتواند کرد و حذف با در قوله [illegible] است [illegible] قیاس [illegible] و دیگر ارکان [illegible]
مقبوض و مکفوف بکار دارند و خلاف کنند در عروض [illegible] استعمال کنند و این قلیل و غیر شایع است و
سکاکی گوید عروض مکفوف هم باشد نه مقبوض مگر اخفش جایز داشته و در روایتی از خلیل هم آمده و میان یا
و نون معاقبه باشد مثال مقبوض شعر فقلت لا تخف شیئا + فما علیک من باس + باشباع تقطیعش فقلت لا
مفاعلن تخف شیئا مفاعیلن فما علی مفاعلن [illegible] مفاعیلن صدر و ابتدا مقبوض است عروض و ضرب
سالم تقطیعش پس گفتم خوف مکن [illegible] پس [illegible] مثال مکفوف شعر فهذان یذودان + و ذا من
[illegible] تقطیعش فهذان مفاعیل یذودان مفاعیل [illegible] مفاعیل [illegible] مفاعیلن ضرب
سالم و سائر ارکان مکفوف تقطیعش پس این هر دو [illegible] و آن از قرب تیری زند و صدر را خرم [illegible]
و اخرب بکار دارند مثال اخرم شعر ادوا ما استعاروه + کذاک العیش عاریة + باسکان و اشباع یای
استعاره عاریة بتشدید یا کذا فی المغرب و دیوان الادب تقطیعش [illegible] مفعولن [illegible]

مفاعیلن لنداکلمی مفاعیلن شعاریه مفاعیلن صدر اخرم ست وضرب مقبوض و باقی سالم معنیش اگر دوند
چیزی راکه عاریت گرفته بودند همچنین نیز کانی عاریت است مثال اشتر شعر فی الذین قد ماتوا وفیما قد تموا
عبره باسکان تقطیعش فللذی فاعلن بقد ماتو مفاعیلن فیما قد مفاعیلن موعبره مفاعیلن صدر اشتر ست و
باقی سالم معنیش در کسانیکه تحقیق مردند و در آنچه پیش فرستادند از اعمال عبرتست صاحبان بصیرت را
مثال اخرب شعر لو کان ابو موسی * امیرا ما ارتضیناه * باشباع تقطیعش لو کان مفعول ابو موسی مفاعیلن
امیرن ما مفاعیلن رتضیناهو مفاعیلن صدر اخرب ست و سائر ارکان سالم معنیش اگر باشد ابو موسی امیر ما راضی
نیستیم باو تتمه متقدمین این بحر را غیر مجزو بنیاورده اند لیکن بعضی متاخرین مولدین تبعیت عجم مسدس
مزاحف نیز آورده اند و بر وزن مفعولن مفاعلن فعولن مستحسن پنداشتند گویند اول کسیکه برین وزن منظوم
ساخته بهاء زهیر است و از کلام اوست قطعه یا من لعبت به شمول * ما الطف هذه الشمائل * نشوان
یهزه دلال * کالغصن مع النسیم مائل * باسکان یعنی ای کسیکه لعب کرده است باو شراب لطیف چه لطیف است
این خصلتها مستیست که می جنباند او را ناز مانند شاخ که با نسیم می جنبد و بسیاری از شعرا باقتفایش [illegible]
برین وزن و قافیه اشعار گفته اند و در معانی آبدار سفته بل بعض مولدین به اقتفای اکابر عجم [illegible] پرداخته بر وزن
این بحر نیز رباعیات گفته اند و از آنست قول حاتم بن احمد اهدل رباعی لا طاقة لی بذا الجفا والهجر * یا من حلوا
[illegible] صدری * النوم جفا الجفون لما غبتم * عنی وبقیت حائرا فی امری * یعنی نیست طاقت مرا باین
جفا و فراق ای کسانیکه فرود آمده اند و خیمه زده اند در سینه من خواب ظلم کرده است بر پلک ها از وقتیکه
غائب شده اید از من و باقی ماندم حیران در کار خویش تقطیعش لا طاق مفعول تلی بذل مفاعلن جفا و یهج مفاعیلن
ری فع یا منحل مفعولن لو وحی فاعلن [illegible] صد مفاعیلن ری فع النوم مفعول جفل جفو مفاعلن نلما غب مفاعیلن تم
فع عنی و مفعول بقیتحا مفاعلن ئرن فی ام مفاعیلن ری فع [illegible] صاحب منبع البیان که تقطیعش چنین
فرموده لا طاق مفعول تلی بذل بذلجفا مفاعلن [illegible] مفعولن یا منحل مفعولن لو دحی فاعلن [illegible] فی صدری
مفعولن انتوم مفعول جفل [illegible] مفاعلن ما غبتم مفعولن عنی [illegible] بقیت حا مفاعلن [illegible]

فی امری مفعولن حال آنکه این وزن رباعی نیست کما لا یخفی واما بپارسی اصلش در دائره مفاعیلن هشت

بار بود و دو نوع بود سالم و مکفوف مکفوف هم دو نوع بود دو موفور و آن چنانچه گذشت رکنیست که سلامت
بود از خرم جائز و اخرب که عبارتست از اخرم مکفوف و مکفوف موفور را مکفوف تنها خوانند یعنی رکنی را که
در آن کف واقع شده باشد و خرم [illegible] جواز کرده باشند مثل مفاعیل که صدر را مکفوف خوانند بدون قید
موفور شه آنکه مکفوف را مقید بقید تنها کنند [illegible] پس جمله سه نوع بود سالم و مکفوف و مکفوف اخرب

اما خرم تمنا نیاید مگر قلیل کما ستقف علیه و بعضی هر نوعی را ازین انواع ثلثه بحری دیگر شمرده اند و گفته اند جمله
انواع پنج عروض و هشت ضرب است و بر سی و چهار وزن آمده است اگرچه باعتبار احتمال عقلی از ضرب پنج در هشت
چهل میشد از انجمله پنج وزن سالم و شش وزن از نوع مکفوف و بیست و سه وزن نوع اخرب استعمل است این جمله
سی و چهار باشد پنج سالم مراد از سالم درینجا سوای عروض و ضرب است اگرچه آنهم دو هم سالم بود بقرینه قوله
سه عروض و سه ضرب آورده اند پس مزاحف و معلل بودن عروض و ضرب منافی سلامت مسطور نباشد کما
یتوهم فی بادی الرای عروضیان این نوع را سه عروض و سه ضرب آورده اند هر یک سالم و مقصور و محذوف و هر پنج
وزن شمرده اند انجمله یکی وافی یعنی مثمن و دو مجزو یعنی مسدس و دو مشطور یعنی مربع وجه تفسیر وافی و مجزو و مشطور
درینجا آنست که وافی و مجزو و مشطور هزج و تا زمانی مسدس و مربع و مثنی میشد و این هر سه در پارسی مثمن و مسدس
و مربع باشد پس برای رفع اشتباه باید که تفسیر هر یک بدینسان نمود مثمن است بلیت تراود نیابی گو بدیکه دل در من
نه بندی به تو خود می بینی و تشی ازین گویای تا گویا تقطیعش ظاهر است که عروض و ضرب هر دو مثل حشوها ارکان
سالمست اما مراد از گفتن دنیا زبان حال ست باعتبار تغیرات و فنای مال و اولاد و مرغوبات دنا گویا
بودنش بزبان مقال ظاهر است بپارسی ازین وزن بیت نباشد چه مشتمل ست بر پنجاه و شش حرف
اگرچه هم سباعیات مثمن باو مساوی تفصیلیکن کدامی زائد تر از آن نباشد و در آخر این وزن که امکانش سالم
بود مسبغ نشاید که از دائره بیرون شود و زیادت حرف بر حروف ارکان دائره لازم می آید و این رجاء
ثابت نشده است در بعضی چو پانی را در مصراع و حرف بینند که آنرا یک حرف شمرده باشند الف و نون بندارند که
مسبغ ست این قول جواب سوال مقدر ست تقریرش آنکه در بعض امثال اخر مثمن وافی هزج سالم مسبغ
می آید و حاصل جواب آنست که آنجا مسبغ نیست بل دو حرف مثل الف و نون غنه قائم بمقام حرف واحد است
که آنرا بجای دو حرف پنداشته اند و خطا بود چه امثال آن دو ساکن در میان بیت بجای یک حرف افتد چنانکه
گفته ایم پس در آخر هم هر دو بجای یک حرف توان داشت اگر گوئی او سط ابیات محل اشباع و امتداد نمیباشد
لهذا اینجا دو حرف را حرف واحد شمرند بخلاف او اخر پس مانع حمل کردن بر تسبیغ در مقام چیست گوییم آری آخر
محل تسبیغ ست لیکن مانع خروج از دائره است بخلاف مجزو و مشطور پس تمام کلام مصنف علام اما
این توجیه در نون غنه امکان دارد لیکن متاخرین ساکن زائد غیر غنه هم آورند و آن بجز تسبیغ نمی تواند
مثالش بیت شعر بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم
عروض و ضرب هر دو مسبغ ست و گاهی هر دو مقصور نیز آید مثالش شعر منم آن مدهوش عشقم که از جوشش
خود نیست مرا تا باشد دل از کف دگر پروای سر نیست * و رکن دوم محذوف است پس ذو نوش نحت

۴ و ربع مسدس ... عروض را دو ... مصنف علام ... مثمن ... مثمن ... مسبغ ... مثنی

یعنی مجزو یعنی مسدس و بعد مشطور ... مربع ... کتابت باشد ... محمد مظفر علی ۱۲

سالم باعتبار اکثر ارکانست وزن اول مسدس را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور باید دانست که بودن یک حرف یا دو حرف ساکن در آخر عروض یک حرف ساکن مثلا در آخر ضرب مغیر وزن نیست لهذا مصنف علام عروض محذوف و مقصور را یک وزن شمرده اگر گوئی وزن ضرب مقصور را چرا از وزن محذوف جدا گانه قرار داده گوییم وزن آنجا هم واحدست لیکن اعتبار تعدد باعتبار اختلاف قافیه ست چه قافیه در ابیات قصائد

وغزل سوای مطلع فقط در ضروب باشد بدینگونه **بیت** بلا زیبا رخا برخیز و پیش آر ✽ می با دو رخت همرنگ وهم بوی ✽ یعنی آگاه باش ای زیبا رخ برخیز و پیش آر شراب همرنگ و بو با دو رخسار خود تقطیعش بلا زیبا مفاعیلن رخا برخی مفاعیلن ز پیشار فعولان می با دو مفاعیلن رخت همرن مفاعیلن گهمبوی فعولان عروض و ضرب هر دو مقصور

ستثلم دوم را عروض هم مقصور ست یا محذوف مثل اول و ضرب محذوف بدینگونه **بیت** بود چون روی او چون نور خورشید ✽ نسیم زلف او چون بوی عنبر ✽ عروض مقصور و ضرب محذوفست و ارکان دیگر سالم و اگر مصرع ثانی را برا اول مقدم سازند مثال عروض محذوف و ضرب مقصور شود و امثال هر دو محذوف این **شعر** صبا با زلف یار من چه کردی ✽ زدی بر هم قرار من چه کردی ✽ وگاهی هر دو سالم نیز آید مثالش **شعر** کجائی ای نگار

مشکبوی من ✽ چرا هرگز نمی آئی بسوی من ✽ وزن اول **مربع** را عروض و ضرب سالم بدینگونه **بیت** بیاران می که بنداری ✽ روان یاقوت ناسبتی ✽ و یا چون برکشیده تیغ ✽ پیش آفتاب ستی ✽ یاقوت روان شراب لعلی باشد و ناب بنون بمعنی خالص از صفات یاقوت ست و در بعض نسخ تاسبتی بتای مثناة فوقانیه دیده شد یعنی مثل یاقوت تابی و روشنی دارد در صورت ایطا در قافیه خواهد شد لیکن چون ایطای خفی

باکی ندارد وزن دوم را برای مربع عروض و ضرب هر دو مقصور آورده اند و مثال بدینگونه گفته اند **بیت** بماند ستم غریوان ✽ من از بیداد هجران ✽ تقطیعش این است بماند ستم مفاعیلن غریوان فعولان من از بیدا مفاعیلن د هجران فعولان و این محذوفست بتحقیق مصنف چه نون غنه چون مخلوط التلفظ با الف ست هر دو را حکم حرف واحدست بخلاف حرف دیگر مثل کار و بود و دید و قیاس گذشته از اعتبار ضرب مقصور جدا گانه از ضرب

محذوف مسدس بیان اقتضا میکند که اینجا نیز دو وزن آید سوای سالم یکی را عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور و دیگر را عروض همان و ضرب محذوف الا هر دو ضرب مسدس نیز یکی گیرند یعنی اگر ضرب مقصور و محذوف را من حیث الوزن متحد شمارند هر دو ضرب مسدس نیز واحد شمرده شود و حقیقت آنست که در لغت پارسی میان این دو وزن از ضرب مقصور و محذوف مباینت الا از جهت قافیه نباشد یعنی میان هر دو وزن مباینت نباشد الا از جهت قافیه چه بزیادت یک ساکن اختلاف وزن نباشد بخلاف قافیه که

[illegible]

یعنی دیدن عبارت تنقید لفظ سست و حسب ترکیب با وجود تشریح این شرح برام این کلام نرسیده بنگر مصنف اینچنین تغیر داده میان این دو وزن مناسبت نبود الا از جهت قافیه نباشد پس قطع نظر از رکاکت الفاظ مدعای مصنف

[illegible]

یک وزن باشد و مربع را دو وزن پس هزج سالم را چهار وزن بیش نباشد یکی از آن هزج مثمن سالم دوم مسدس مقصور الضرب یا محذوف سیوم مربع سالم چهارم مربع مقصور الضرب یا محذوف و در مربع متاخران شعر کم گفته‌اند خاقه وزن اخیر یعنی مقصور الضرب یا محذوف

و درین نوع سالم هیچ زحاف دیگر سوای قصر و حذف در عروض و ضرب روا نبود **هزج مکفوف** درین نوع هم

وافی و مجزو و مشطور یعنی مثمن و مسدس و مربع آید و همه ارکان سوای عروض و ضرب که حالش مذکور خواهد شد مکفوف آورند مگر جائیکه یاد آورده شود و آنرا یعنی مکفوف را یک عروض مقصور یا محذوف و دو ضرب مقصور و محذوف

آورده اند و بر شش وزن شمرده اند دو مثمن و دو مسدس و دو مربع عروض همه مقصور یا محذوف و ضربهای یکی

مقصور و دیگر محذوف و بتحقیقت چون ضرب مقصور و محذوف من حیث الوزن حکم واحد دارد اگرچه من

حیث القافیه مختلف بود پس هر سه را همه سه وزن باشد چنانکه گفتیم مثال مثمن **شعر** بهار آمد و مصقول افگند

حوالی چو نسیم سمن آورده من باد شمالی + تقطیعش بهارام مفاعیل و مصقول مفاعیل بر افگند مفاعیل حوالی

فعولن نسیم سمن مفاعیل آورد مفاعیل من باد مفاعیل شمالی فعولن کمعنیش بهار آمد و مصقول را بر حوالی باغ بر افگند

و مصقول یعنی صیقل کرده شده و مراد از آن منور و تابان ست چه از آمدن بهار هر چیز بکمال خود میرسد و در

بعض نسخ مقصول بتقدیم قاف دیده شد یعنی شاخهای زائد بریده شده و مشهور در همین تفصیل ست و فاعل

در مصرع ثانی باد شمالست و نسیم سمن مفعول آنست یعنی باد شمال مطلق هوای خاص نسیم را بکیفیت سمن ساخته

آورد و عروض و ضرب درین مثال هر دو محذوفست اما مثال هر دو مقصور این بیت **شعر** ترا لعل شکر ریز مرا چشم

گهربار + ترا خنده بود خوی مرا گریه بود کار + و گاهی یک رکن مکفوف و یک رکن محذوف آید مثالش

بیت برخ ماه تمامی بقد سرو روانی + بلب راحت روحی بچشم آفت جانی + بر وزن مفاعیل فعولن مفاعیل فعولن

مثال مسدس **شعر** نگر تا غم هجرانت چه کرد ست + برین عاشق بیچاره پر درد + تقطیعش نگر تا غ مفاعیل

هجرانت مفاعیل چکردست فعولان برین عاش مفاعیل قبیچار مفاعیل پردرد فعولان این مثال هر دو مقصور ست مثال

مربع **شعر** بدستان دل من برده + یکی ترک پریزاده + دستان بالفتح مکر و حیله تقطیعش بدستاد مفاعیل لمن بر

مفاعیل یکی تر مفاعیل پریزاد فعولان و تسکین اوسط روا بود در همه این اوزان مکفوف یعنی تسکین اوسط یا

لام مفاعیل اول و سیم و فای مفاعیل دوم تا راجع شود بمفاعیلن مفعول و متاخران برین وزنها از هزج مکفوف

شعر کم گویند و متقدمان در یک بیت در صدر و ابتدا موفور و اخرب بسیار جمع کرده اند بدینگونه رودکی گوید

بیت دل آزاد کن از درد و تن آزاد کن از رنج + جام آور رود آور و نرد آور و شطرنج + تقطیعش دلازاد

مفاعیل کن از در مفاعیل تن آزاد مفاعیل کن از رنج فعولان جام آ و مفعول ر رود آ مفاعیل ر نرد آ و مفاعیل

رشطرنج فعولان صدر موفورست و ابتدا اخرب بسکس قوله در صدر و ابتدا موفور و اخرب لف و نشر مرتب ست

بعد دیگری مفعولن مفعول از مفاعیلن مفاعیل می‌توان ساخت میگویم این غلط است بلکه از مفاعیلن مکفوف مفاعیلن مفعول میتوان ساخت و تخفیف از تخنیق است نه از خنق چنانکه توهم کرده فافهم ۱۲ محمد مظهر علی ۱۲

و بر عکس هم گفته اند یعنی صدر اخرب و ابتدا موقوف همچنانکه در مثال مذکور مصراع ثانی را بر اول مقدم

نمایند هزج اخرب واین نوع هم مثمن آید و مسدس و مربع نیز و صدر و ابتدا هر دو اخرب آیند باقی

مکفوف پس اخرب بودنش محض بنظر صدر و ابتدا ست مگر بطریق ندرت یا در اجزای صدر و ابتدا غیر مکفوف هم باشد

استطاع علیه و گفته اند از پنج عروض یعنی سالم و مقصور با محذوف و ازل با مجبوب و مسبغ و

مخنوق با ازل یا مجبوب و هشت ضرب است ای سالم و مقصور و محذوف و ازل و مجبوب و مسبغ و مخنوق ازل

و مخنوق مجبوب بر بیست و سه وزن آمده است اگرچه باحتمال عقلی از ضرب پنج در هشت چهل بیت یعنی هفت مثمن و

هشت مسدس و هشت مربع و تحقیقت من حیث الوزن قطع نظر از قافیه امر اسه عروض و سه ضرب است

چه سالم و مسبغ یک حکم دارد و همچنین مقصور و محذوف و علی هذا القیاس ازل و مجبوب و مخنوق ازل و مخنوق مجبوب چهار راجع

بیک است کما سیأتی و باعتبار تحقیق من حیث القافیه اگر خواهند این عدد ضرب را مضاعف گیرند یعنی

هشت چه درین صورت سالم از مسبغ جدا شود و مقصور از محذوف و ازل از مجبوب اما مخنوق و غیر مخنوق متحد

بود کما لا یخفی علی خبیر المتقن البصیر و بدین قول بیست سه مثمن و سه مسدس چهار مربع زیرا که از هفت وزن

مثمن سوم راجع به دوم و پنجم بچهارم است و ششم و هفتم بتحقیقت همان چهارم پنجم است پس یکی سه وزن باقی ماند

[illegible] دوم مندرج در اول و چهارم در سوم و ششم در پنجم است و هفتم و هشتم بتحقیقت همان

پنجم [illegible] است لیکن یکی سه وزن بتحقیقت باشد و از هشت مربع چهار وزن اخیر در یک وزن اندراج از دو

[illegible] پس همه اش چهار وزن بود و تفصیل بیست و سه وزن لطور جمهور بیت اعروض

[illegible] دگر جادو [illegible] سنگین دل

و همین تن [illegible] آهرمن خالق شر مقابل یزدان خالق خیر و این مضمون مطابق اعتقاد مجوس است در فرهنگ

فارسی یعنی رهنمای بد یعنی شیطان نوشته اند و در بعض نسخ بجای آهرمن هرمن دیده شد تقطیعش ای کو

مفعول [illegible] مفاعیل بت ای ختن مفاعیل آاهرمن مفاعیلن شنگرل مفعول زیبا رخ مفاعیل سنگین دل مفاعیل

[illegible] مفاعیلن [illegible] و همین قصیده [illegible] که صدر و ابتدایش اخرب عروض و ضرب سالم و باقی مکفوف بود

رکن سیم مخنق کنند برین وزن شود مفعول مفاعیلن چهار بار زیرا که چون از رکن سوم میم مفاعیل ساکن شده

تا آخر رکن دوم منضم شد دوم شش سالم مفاعیلن و سوم فاعیل بر وزن مفعول گردید و شعر مذکور را نیز برین وزن

تقطیع توان کرد [illegible] ای کو مفعول گجادو دش مفاعیلن بت ای ختن مفعول آاهرمن مفاعیلن شنگرل مفعول زیبا رخ مفاعیلن

سنگی و مفعول همین مفاعیلن مگر مقصود مصنف نیست که سابق مذکور شد و مسمط چهار خانه برین وزن مثمن مخنق نوشته

آید مثالش بیت اگفتی [illegible] آن یار سیم آری + گر گشته شوم باری دریا پی تو اولتر + تقطیعش کفتب

مفعول کشتم یاری مفاعیلن ای یار مفعول منم آری مفاعیلن کرکشت مفعول شو مباری مفاعیلن همپای مفعول
تا ولی تر مفاعیلن و درین صورت رکن ثانی مسبغ نیز آید مثالش بیت هوشم به نگاهی بر دجانانه چنین باید یک
جرعه خرابم کرد پیمانه چنین باید بر وزن مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلن و با رب عروض مقصور و محذوف و ضرب
مقصور مثالش بیت صد سال بامید سلامی و پیامی چون سگان بر در بام تو توان بود هر چند عروض مقصور
و محذوف در حکم وزن واحد ست لیکن درین مثال محذوف ست و مثال هر دو مقصور بیت تا چند
مرا در غم او شاید توان گفت چیزی که بجایی نرسد چند توان گفت تقطیعش صد سال مفعول بامید مفاعیل سلامی
مفاعیل پیامی فعولن جو سگ مفعول کفاید مفاعیل ما بیست مفاعیل تو او دفعولان ح عروض همان و ضرب
محذوف همانست که وزن گذشته است زیرا که قصر و حذف در ضرب هم من حیث الوزن در حکم واحد ست
... باعتبار قافیه در اینها فرق ست مثال هر و محذوف اینست بیت اسوده دلا حال دل زار چه دانی
خونخواری عشاق دل فگار چه دانی ... ای محبوب یعنی ل یا فعل چه ازل محذوف و مقصور ست
و مجبوب محذوف مرتین ضرب ازل ه عروض همان ضرب مجبوب مثالش بیت با اینهمه در راه تو گر خاک شویم
شایسته نباشیم قدمهای ترا یعنی با وجود اینهمه فضل که داریم اگر خود را در راه تو خاک گردانیم سزاوار افتادن
زیر پای تو نباشیم تقطیعش با اینهمه مفعول در راه مفاعیل تو گر خاک مفاعیل شویم فعول شایست مفعول نباشیم
مفاعیل قدمهای مفاعیل ترا فعل اختلاف ازل و مجبوب ضرب اگرچه ظاهر او وزنست لیکن چون بعضی
علما زیادت ساکن را در آخر باعث اختلاف وزن نمیدانند برای هر دو یک مثال اکتفا کرده و عروض فاع
یا فع یعنی محتو اول یا مخنق مجبوب ضرب فاع ۲ عروض همان یعنی فاع یا فع و ضرب فع و شرط کرده اند که ما قبل
عروض و ضرب درین دو وزن ششم و هفتم سالم بود و این شرط بل شرط ولش نیز سهو ست چه این دو وزن همان ست
که چهارم و پنجم ست الا آنکه سه متحرک آخرین ساکن الاوسط ست یعنی سه متحرک که در آخر واقع شده از ان اوسط
ساکن گردیده و عروض و ضرب مخنق شده یعنی رکن ما قبل عروض و ضرب درین هر دو سالم الاصل نیست زیرا که
بوزن چهارم و پنجم در مفاعیل فعول و مفاعیل فعل که در آخر مصراع واقع می شود سه متحرک یعنی لام
مفاعیل و دو متحرک فعول و فعل بهم آیند و سابقا معلوم شده است که تسکین اوسط آن ناجائز ست پس بعد التسکین
اگر از تحقیق حرف اول فعول و فعل را با ما قبلش منضم نمایند مفاعیلن فاع و مفاعیلن فع شود و این هر دو
وزن پیدا گردد پس این هر دو وزن بحقیقت فرع وزن چهارم و پنجم ست و داخل ست در ان هر دو و سالم
بودن رکن مسطور در ان شرط نیست آری گاهی سالم ببسالم شود و گاهی نه مگر با رخدایا چنان گویند که مراد از
سالم درین هر دو باعتبار صورت ست نه سالم الاصل و این قدر تغیر برای اختلاف وزن کافیست

وشک نیست که ظاهر اما به الفرق بینها همین سلامت کن عدم الفت مثالش این وزن بیت سنزه

ازانم که اگر دیر آید + زین جان پراز درد برآید فریاد + تقطیعش سنزه مستفعول ازانمک مفاعیل اگر دیر آمفاعیلن

ید فع زیجان مفعول پرزدرد مفاعیل برآید فر مفاعیلن یاد فاع عروضش مخنق محبوب ضربش مجبوب اول این هفت

یکیست وزن ترانه ست که آنرا بتازی رباعی خوانند و بپارسی دوبیتی گویند و آن چهارم چهارم پنجم و ششم

و هفتم است اما اتحاد ششم و هفتم با چهارم و پنجم از شرح قوا این سهوست بوضوح پیوست اما اتحاد چهارم و

پنجم از ینجهت که اختلاف فیما بینهما فقط باعتبار اختلاف یک ساکن و دو ساکن در آخرست و چون محقق علام

هر دو را یک وزن میشمارد پس این هر دو هم یک ست مسدس سالم عروض سالم یا مسبغ ای

مفاعیلان و ضرب مسبغ ط هر دو سالم بنگر بیت تا کی بود ای کودک سنگین دل + جور تو برین عاشق

بی سامان + تقطیعش تا کی بد مفعول و دیکود مفاعیل سنگی دل مفاعیلن جور بیت مفعول بر عاشق مفاعیل قبسامان

مفاعیلن یا نیبامان مفاعیلان درین مثال عروض سالم ست و ضرب نزد جمهور مسبغ و نزد مصنف هم سالم

و مسبغ چه او الف نون عشره را بجای حرف خفیف شمارد و ازین جهت بعد این دو وزن بر یک مثال

اکتفا کرده و مثال هر دو سالم نزد جمهور بیت ای برده ز شاهان سبق شاهی + با تو همه در راه هوا خواهی

تقطیعش ای بر دمفعول ز شاهان مفاعیل سبقشاهی مفاعیلن با تو همفعول در راه مفاعیل هوا خواهی مفاعیلن

ی عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش بیت لد ارسن آن ترک پریزاد + کس نیست بخوبی بجهان یار

تقطیعش لدار مفعول سن ترک مفاعیل پریزاد فعولان کس نیس مفعول بخوبیب مفاعیل جهان یار فعولان

یا عروض همان ضرب محذوف مثالش بیت تا باز گرفتی نظر از من + کس نیست جگرخوار تر از من

تقطیعش تا باز مفعول گرفتی مفاعیل نظر از من فعولن کس نیس مفعول جگرخوار مفاعیل تر از من فعولن و حکمش

که با وزن سابق اتحاد دارد و لهذا بر مثال سابق اکتفا ساختی یب عروض ازل یا مجبوب یعنی فعول یا فعل

و ضرب ازل یم عروض همچنان و ضرب مجبوب مثالش بیت با تو نتوان گفت سخن + زیرا که تو بی شاه

تبان + تقطیعش با تو نمفعول تو انگفت مفاعیل سخن فعل زیرا کمفعول تو بی شاه مفاعیل تبان فعل ید عروض

فاع یا فع و ضرب فاع یه عروض همچنان و ضرب فع و ماقبل عروض و ضرب این هر دو وزن سالم بود این هم

مثل ششم و هفتم سهوست و تحقیقت ضربهای گذشته ست اما مسکن زیرا که چون عروض ازل یا مجبوب اشتکین

و تحنیق کنند این هر دو وزن اخیر حاصل شود پس وزن چهاردهم و پانزدهم جداگانه از دوازدهم و سیزدهم نیست

مثالش بیت دل سوخته از زلفت مشک + خجلت زده از رویت مه + تقطیعش دلسوخ مفعول ته از زلفت

مفاعیلن مشک فاع خجلت مفعول زده از رویت مفاعیلن مه فع مزلعات یو هر دو سالم بنگر بیت

الکنون که چنین ارم ✱ بر سر تیغ حرمت ✱ تقطیعش الکنون ک مفعول چنی زارم مفاعیلن برسن ت مفعولن کنی ر مفاعیلن هم این مانند یک مصراع مثمن ست که رکن سیم مخنوق آرند یعنی اگر مصراعی از مثمن قرار دهند و فاعلن جزو سوم شوند با این وزن متحد شود پس هر دو مقصور و رکن ابتدا درین وزن اخرب نشاید و بر ینگونه بود بیت

سن این چنین اری ✱ تو از دوری خند ✱ تقطیعش بیت مفعول چنی زار فعولان تا ز دور مفاعیل هم چنین فعولان

بیح عروض سالم و ضرب محذوف بر ینگونه بیت چندین چه کنی تبل ✱ مارا چه فریبی ✱ تبل تعلیم اول و ثانی مکر و حیله تقطیعش چندین چ مفعول کنی تبل مفاعیلن ما را چ مفعول فریبی فعولن و این هر دو وزن همچنانست که در اول گفته شد که مانند یک مصراع مثمن سبب لیط هر دو محذوف بدینگونه بیت ای یار گرامی ✱ آخر تو کجایی تقطیعش ای یار مفعول گرامی فعولن آخر مفعول کجایی فعولن و این در حکم یک مصراع نیست زیرا که هر کدام ذرات ازاوزان مثمنات مسطور نیست و کوتاه ترین وزنهای هزج ست چه بیست حرف و دوازده حرکت دارد بخلاف اوزان دیگر الف جاییکه عروض پدید نبود یعنی بیت منعقد بود و تمامیت عروض موقوف بر مصراع ثانی باشد لفظا یا معنی همچنانکه در امثله واضح گردد و ضرب ازل بر ینگونه شعر یکبار چنین جاهل دخول خواره مباش ✱ تقطیعش یکبار مفعول چنی جاه مفاعیل لخوخار مفاعیل مباش فعول و آین تقطیع واضح شد که لام جاهل در مصراع ثانی معتبر ست تا قبلش در عروض اعتبار دارد پس موقوف بود عروض بر مصراع ثانی ظاهرست و همین ست معنی ناپدید بودن عروض کا عروض همان ناپدید ست و ضرب مجبوب بیت ای که دل از تو نشود سیر مرا ✱ تقطیعش ای ک مفعول از تو ن مفاعیل شود سیر مفاعیل مرا فعل و ازین تقطیع توقف عروض بر مصراع ثانی لفظا معلوم شد الف عروض همچنان ناپدید و ضرب فاع یعنی مخنوق ازل و قبلش سالم بر ینگونه بیت مشتاب برفتن صنما تختی باش ✱ تقطیعش مشتاب مفعول برفتن ص مفاعیل نما تختی مفاعیلن باش فاع و ازین تقطیع نیز موقوف بودن عروض بر مصراع ثانی ظاهر

ج عروض همچنان ناپدید و ضرب مخنوق مجبوب بر ینگونه بیت ای که دلم سیر ز تو کی گردد ✱ تقطیعش ای ک مفعول دلم سیر مفاعیل ز تو کی گ مفاعیلن ردد فع اگر گویی عروض درین مثال ناپدید نیست چه این جزوی از کلمه که بعضش در مصراع ثانی معتبر باشد با خود نیست گوییم آری لیکن مراد از توقف لفظ عروض بر مصراع ثانی عام ست که حقیقة باشد یا حکما و اینجا توقف حکمی ست زیرا که متعلق عروض در مصراع ثانی مذکور ست که بغیر آن افاده معنی نمیکند چه ما دامیکه لفظ ز تو با سیر منضم نشود مفهوم سیری متحقق نگردد همچنانکه اگر مضاف الیه را ابتدا و دیگر منعقد باشد چه مضاف بدون مضاف الیه افاده معنی نکند پس گویا هر دو یک لفظ ست مثالش خود مصنف آورده بیت تا کی بود م باند تیمار ✱ عشق آن بت نامهربان ✱

کما سبق و سیاتی دانیمه چهار یک فرلنست بر وزن یک مصراع ترانه لیس بتحقیقت اوزان مربعات
چهارند و آنچه ازین وزنها یعنی وزنهای مربعات مانند یک مصراع مثمن است متاخران استعمال
کمتر کنند و قدما ایران شعر بسیار گفته اند و ایشان یعنی قدما هر مصراعی را قافیه می آورده اند و آن را بیتی
می شمرده یعنی در آخر هر مصراع مثمن از مصاریع چهارگانه قافیه آورده اند و یک مصراع را بیت مربع کرده اند تا شبه رجز
مشطور چهار رکنی که یک بیت مربع اش یک مصراع مثمن باشد یا بیتهای مقعد از اشعار
تازیان که آخر منتصفی بعین نباشد و بیانش در ما قبل گذشت و بدین سبب یعنی بسبب آنکه قدما هر
مصراع مثمن را بیتی قرار داده اند ترانه را قدما چهار بیت میگرفته اند و آن را چهار بیتی بیای نسبت خوانده اند
و بتازی رباعی یعنی منسوب بچهار بیت و در هر چهار قافیه آوردن لازم می شمرده اند زیرا که نزد شان هر دو
چهار رکنی بیتی بود از ابیات چهارگانه و ابیات با هم گرستفی بود اما نزد یک متاخران چون مربعات
این وزان اخرب مستعمل نیست این اوزان بهم شمرده است و هر بیتی را ازین ابیات مربع مصراعی می شمرند
و رباعی را دو بیتی میخوانند و مصراع سوم را خصی بروزن وصی خوانند چه آن در اصل معنی خصیه دور کرده
باشد و چون اینهم بسبب نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آن را خصی نامند و تاء تیه مسطی نهند
وازین کلام اشتراط نبودن قافیه هم لازم نمی آید چه عدم اشتراط غیری مستلزم اشتراط عدم آن غیر باشد و اول تمام از ثانی ابند
خرخی بروزن دو بیتی قصیده گفته که دران چند جا التزام قافیه در هر چهار مصرع نموده و بدانکه رکن دوم
از مثمنات این نوع که چهار خانه نبود و از مسدسات و مربعاتی که دو نیمه نشود روا بود که مقبوض استعمال
کنند و باشد که خوشتر آید و در غیر ترانه چون مقبوض آورند در همه قصیده همچنان بود یعنی رکن ثانی همه جا
مقبوض باشد مثالش از مسدس عروض و ضرب سالم بیت روی بطراوت قمر داری + چشمی ستاره
شوخ تر داری + بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار و هر دو سبع شعر هر غم که بر آسمان جنبر کرده
است + غوغا بدر دل من آورده است + بروزن مفعول مفاعیلان دو بار و هر دو مقصور بیت چند
تو شاه و ما گدا ایم + و من مفتشان که مبتلا ایم + بروزن مفعول مفاعلن فعولان دو بار هر دو محذوف بیت
شب آمد و وقت یارب آمد + یارب چکنم دگر شب آمد + بروزن مفعول مفاعلن فعولن دو بار و اگر در
اوزان اوسط الا ربعه متحرک ساکن کنند مفعول مفاعلن به اخرج مفعولن فاعلن گردد و گاهی اول مقبوض و
ثانی سالم یا مکفوف بود مثال سالم بیت شو یاد حق غافل حلا بجهل و نادانی + بگوش تا دم آخر
نباشدت پشیمانی + بروزن مفاعلن مفاعیلن چهار بار هر دو سبع شعر سحر طرف که می مبنی زجور فتنه بر پاست
بیا بگوی او نشین بهشت جاودان اینجاست + عروض و ضرب مفاعیلان و باقی بدستور سابق مثال مکفوف

بیت مرا غم تو ابدو ست زخانمان بر آورد + مرا فراقت ای ماه زجان فغان بر آورد + بروزن مفاعلن مفاعیل مفاعلن فعولان بل همه ارکان مقبوض نیز آید مثالش بیت چه کرده ام بجای تو + که نسیم سزای تو + نه از هوای نیکوان + بری شدم برای تو + که هشت مفاعلن تمام میشود و این زن رجز مخبون و کامل موقوص هم می تواند اما در ترانه خلط مقبوض و مکفوف بیکدیگر روا بود و میان یا و نون مفاعیلن مراقبه بود یعنی لازم ست که مقبوض بود یا مکفوف الّا ظاهر آنست که اینجا معاقبه باشد چنانکه سکاکی آورده نه مراقبه زیراکه مفاعیلن سالم نیز مستعمل است این و رسعاقبه میتواند نه در مراقبه مگر آنکه گویند مفاعیلن تر مصنف تخنیق حاصل شود پس در همه مواضع تسکین اوساط از سه متحرک روا بود و غلطش با تحریک ای غلط مسکن الاسط و با تحریک الاوسط هم روا بود و بدین سبب ای تسکین غلط رکن دوم ترانه مقبوض مخنق و غیر مخنق ای فاعلن و مفاعلن و مکفوف مخنق و غیر مخنق یعنی مفعول و مفاعیل شاید پس در صورت تخنیق اول مفعولن و ثانی فاعلن یا مفعول گردد و چون کلام در نوع اخرب ست از تخنیق و عدمش در ثانی اشارتست بتعیین رکن اول هم ثابت شد پس از ترکیب اول و ثانی چهار وجه حاصل گردد ۱ مفعولن فاعلن ۲ مفعولن مفعول ۳ مفعول مفاعلن ۴ مفعول مفاعیل و رکن سوم مکفوف مخنق و غیر مخنق هر دو شاید بران تقدیر که رکن دوم مکفوف باشد چنانکه در وجه دوم و چهارم ست پس از انضمام مکفوف مخنق و غیر مخنق سوم با هر یک از وجه دوم و چهارم دو رکنی چهار ترکیب سه رکنی حاصل شود ۱ مفعولن مفعولن مفعول ۲ مفعولن مفعول مفاعیلن ۳ مفعول مفاعیلن مفعول ۴ مفعول مفاعیل مفاعیل اما بران تقدیر که رکن دوم مقبوض باشد چنانکه در وجه اول و سوم دو رکنی تخنیق رکن سوم صورت نه بندد زیراکه ماقبل مخنق حرف متحرک باید تا حرف اول مخنق ساکن شده بآن پیوندد و اگر ماقبل رکن سوم مقبوض بود مثل مفاعلن فاعلن حرف ماقبل رکن سوم ساکن خواهد بود نه متحرک پس تخنیق صورت نگیرد بل درینحالت رکن سوم فقط مکفوف باشد و از انضمامش با مقبوض مخنق و غیر مخنق دو ترکیب دیگر سه رکنی پیدا شود ۱ مفعولن فاعلن مفاعیل ۲ مفعول مفاعلن مفاعیل و این جمله شش وجه شد و رکن چهارم ازلـا مخنق غیر مخنق مجبوب مخنق و غیر مخنق شاید یعنی فاع و فعول و فع و فعل پس از ازدواج و انضمام این شش وجه سابق الذکر با چهار وجه رکن چهارم که حالا مذکور شد بیست و چهار وجه حاصل آید که آنرا اوزان ترانه خوانند و چون رکن تخنیق ازل و مجبوب با هر شش وجه سابق الوصف حرف اول سبب ماقبل پیوند و مفعول مفاعیل در دوازده صورت راجع بمفعولن و مفاعیلن گردد و از عدم تخنیق آخر دو رکن در دوازده وجه بحال خود ماند و تفصیل اوزان اینست ۱ مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۲ مفعولن مفعولن مفعولن فع ۳ مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ۴ مفعولن مفعول مفاعیلن فع ۵ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ۶ مفعولن فاعلن مفاعیلن فع ۷ مفعولن

مفعولن مفعول فعول ۸ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۹ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ۱۰ مفعولن مفعول مفاعیل
فعل ۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۱۳ مفعول مفاعیلن مفعول فعول ۱۴
مفعول مفاعیلن مفعول فعل ۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول ۱۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۱۷ مفعول مفاعلن
مفاعیل فعول ۱۸ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل ۱۹ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ۲۰ مفعول مفاعیلن مفعولن
فع ۲۱ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۲۳ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع
۲۴ مفعول مفاعلن مفاعیلن فع پس اوزان رباعی بحسب تحقیق مصنف از اخرب اول و مکفوف مخنق دوم
دوازده باشد و همین قدر از غیر مخنق مذکور و چون مصنف علام وزن رباعی را از اخرب مکفوف مخنق منتزع ساخته
پس حاجت انتزاعش از اخرم باقی نمانده آری اخرب بعد تخنیق خرب ثانی مشابه اخرم بود در لفظ لهذا جمهور اهل
فن دوازده وزن رباعی را از اخرب دوازده وزن را از اخرم قرار داده اند اما مسلک مصنف علام جلی و دقیق
و الطف واقع شده و مولانای جامی شش رباعی برای ضبط این اوزان آورده که هر مصراعش بر وزنی است
از اوزان مسطوره و آن رباعیها اینست رباعی میخواهم تا زیرم ای طرفه نگار ✤ هر ساعت در پای تو
جان مهر نثار ✤ مفعولن مفعولن مفعول فعول ✤ مفعولن مفعول مفاعیل فعول ✤ کی بار می لعلت از دیده
گهر ✤ کی باشد بخطهٔ مرا پیش تو بار ✤ مفعولن مفعولن مفعول فعل ✤ مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ✤ ✤
رباعی دوم در گلشن اشک افشان میگشتم دوش ✤ از گل آمد بوی تو رفتیم از هوش ✤ مفعولن مفعولن مفعولن
فاع ✤ مفعولن مفعول مفاعیلن فاع ✤ چون گفتم با بکان حالت سختی ✤ مرغان کردند همه چون یک یک گوش
مفعولن مفعول مفاعیل فعل ✤ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ✤ رباعی سوم گاهی دارد ز لعلت درهم
[illegible] ✤ گاهی تشنهٔ لعل تو مرهم ما را ✤ مفعولن مفعولن مفعولن فع ✤ مفعولن مفعول مفاعیلن فع ✤ من
[illegible] چو بست خط گرد رخت ✤ کاخر سوزد رخ تو از غم ما را ✤ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ✤ مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع ✤ رباعی چهارم چون قد تو سجده ای سیم اندام ✤ صد دل شده خاک ره شود در هر گام
مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ✤ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع ✤ از جعد تو گر آرد یک شمه شمال ✤ از
عاشق شوریده ربایدآرام ✤ مفعول مفاعیلن مفعول فعول ✤ مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع رباعی پنجم
[illegible] ✤ زان روشنی بصر همی افزایم ✤ مفعول مفاعیلن مفعولن فع ✤
[illegible] باشد که رود در ای انگو هر اشک ✤ محنت کده چشم همی آرایم ✤
[illegible] ✤ مفعول مفاعیل [illegible] فع رباعی ششم بیمار تو ام [illegible]
[illegible] همه [illegible] ✤ مفعول مفاعیلن مفعول فعل ✤ مفعول [illegible] فاعلن مفاعیل

فعل + خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش + ببین چهرهٔ من غرقه بخوناب جگر + مفعول مفاعیل مفاعیل فعل
فعول + مفعول مفاعیل مفاعیل فعل + باید دانست که بعض اهل فن اوزان مذکور را در یک دایره ضبط نموده اند
چنانکه مولانای جامی وغیره بآن اکتفا فرموده وبعضی در دو دائره وبعضی در دو شجره ضبط کرده یکی را شجره اخرم
ودیگر را اخرب نامند وصور شجرتین نیز مختلف کشند ابن قیس در حدایق می آرد خواجه امام حسن قطان که یکی از ائمه
خراسان بوده است مختصری درین علم ساخته است واوزان دوبیتی را بر دو شجره نهاده اما بهر تقدیر این تقسیمها
بیش از تضییع طبع نیست ضابطه تر آنست که مصنف علام فرموده وآسان تر وبطبع نزدیک تر آنکه در شرحش گفته شد
فائده ازین اوزان هرچه اسباب واوتاد آن متعادل بود خفیف ومطبوع تر باشد وهرچه اسباب آن
زائد ثقیل ونامطبوع تر وهمچنین سبب اوزان اخرب سبکتر ومطبوع تر از اوزان اخرم است وثقیل ترین اوزان
اخرب مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنکه مشتمل است بر شش سبب متوالی وثقیل ترین اوزان اخرم بل
دوبیتی مطلقا مفعولن مفعولن مفعولن فع است که همه اش از اسباب ترکیب یافته وسبکترین اوزان اخرب بل دوبیتی
مطلقا مفعول مفاعلن مفاعیل فعل باشد کما لا یخفی علی الطبع السلیم وسبکترین اوزان اخرم مفعولن فاعلن مفاعیل
فعول است چه مشتمل بر چهار سبب چهار وتد است فائده اکثر عروضیان برآنند که وزن اخرب را با اخرم
جمع نشاید کرد لیکن بسیاری از شعرا باک نداشته اند بلکه بعضی سبکتر وزن اخرب را با ثقیل ترین جمیع اوزان
اخرم جمع کرده از آنست قول شاعر بیت گفتم که دهان نداری ای سنگین دل + گفتا دارم گفتم کو گفت
اینک + که بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع + مفعولن مفعولن مفعولن فع + آورده فائده در رباعی
لازم است که مصرع اول ودوم وچهارم هم قافیه باشد پس فعل بجای فعلن وفعول بجای فع نشاید اما فاع
بجای فع [illegible] هر دو مترادفست وفع وفعل اگرچه یکی متواتر ودیگر متدارک است هم می شاید لیکن در مصرع سوم
اگر التزام قافیه نکنند فاع بجای فع وفعل بجای فعول توان آورد فائده آنچه گویند رباعی بیست وچهار
وزن دارد باین معنی است که کدامی از مصاریعش از این اوزان بیرون نیست اما اوزان مجموع رباعی باعتبار اتحاد
اوزان مصاریع واختلاف آنها بسیار است راقم الحروف چند هزار [illegible] وزن استخراج کرده وموجب ضبط آنها
در رساله جداگانه آورده واین اوزان نه احتمالات محضه عقلیه است بل از آن قبیل است که بآن شعر توان گفت
فائده اول کسیکه بایجاد رباعی پرداخته وبتمر کامل عیارش [illegible] طبع گداخته استاد رودکیست
که [illegible] قصاید [illegible] پارسی هم او گفته ودر معانی آبدار [illegible]
[illegible] پارسی را بانواع شعر منقسم گردانیده وگویند [illegible]
[illegible] بر سر کوی [illegible] چند گذشت که کودکان [illegible] تماشائیان [illegible] حیرت می اندوختند [illegible]

کودکی بود جبلی شوخ و طناز همه تن لطیف و سراپا ناز رودکی فریفته ناز و شیفته نازش گردیده و تماشای
حرکاتش مینمود که آن فتنه روزگار گردکانها را درون گو انداخت اتفاقا گردکانی از آنها بیرون گو
افتاده جانب گو غلطان گردید کودک در نشاط آمده گفت غلطان غلطان همی رود تا سر گو رودکی
را این قول او موزون نمود بنهایت مطبوع خاطر افتاد تا آنکه وزنش را از بحر هزج برآورده مفعولن فاعلن مفاعیل
فعل قرار داد و سه مصراع دیگر با او منضم ساخته بجذب القلوب سامعین پرداخت و رفته رفته این وزن
آنقدر مطبوع خاطر دلها و روان افتاد که بسماعش بسیاری از زنان دوشیزه دامن حجاب چاک کرده از
خانها بیرون شتافتند لهذا نامش ترانه یا خفتند یعنی منسوب بسوی تر چه چیزی تر نسبت بابس موثر باشد
و بعضی بر آنند که چون موجب اختراعش کودک تر و تازه بوده است برای آن سبب جانش ترانه نام نهادند
نوع چهارم ازین بحر اخرم ست **مسدسات** اخرم اشتر سالم العروض و الضرب مثالش **بیت**
خورسندم از تو بدیداری ✤ خوشنودم از لبت بگفتاری ✤ بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن و بار
اخرم اشتر مقصور العروض و الضرب **شعر** صد بار مرا بیش اگر کشتی زار ✤ بر خیزم تا کشتی دگر بار ✤ بر وزن مفعولن
فاعلن فعولان دو بار اخرم اشتر محذوف **بیت** از لعلت خط سبز سر زد ✤ در جانم آتشی دگر زد ✤
بر وزن مفعولن فاعلن فعولن دو بار نوع پنجم اشتر **مثمنات** اشتر سالم العروض و الضرب مثالش
شعر شب فتاده میگفت زیر پای دیواری ✤ خواب اگر نمی آید مرگ را چه شد باری ✤ بر وزن فاعلن مفاعیلن
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن چشم مصرع اول مسبغ ست و آن در پارسی روا باشد اشتر
مسبغ العروض و الضرب مثالش **بیت** ترک چشم مخمورت مست ناتوانیهاست ✤ غمزه با نگاه او گرم مهربانیهاست
بر وزن فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلان دو بار و این اوزان از رسل مکفوف مشعث مسبغ نیز میتوان بر وزن
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولان اگر گوئی مصنف علام چرا این نوع را ازین بحر بنیاورده و بحر را در سه وزن
سابق منحصر کرده گوئیم اخرم اشتر در مصنف اخرب مقبوض ست و اشتر نزد متاخرین شیوع یافته تا زمان
محقق شائع نبوده باشد بعد از این هر دو وزن بشمول انواع ثلثه مذکوره انضباط و انقسام ندارند که مثمن و مسدس
و مربع آن همه مستعمل باشد و این بحر را خاصیتی ست و آن اینست که در وی از دوازده سبب خفیف مصراع
اتفتد بر ینگونه ع ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زر و خوشتر چه همه ارکانش باز اسباب ترکیب یافته
و این وزن اول مثمن ست که رکن آخر سالم ست و آن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیلن بود که بعد تسکین
اوسط متحرکات که تخنیق را ج بچهار مفعولن شود و آن وزن مصراع مذکورست تقطیعش ای دلبر مفعولن دل شد خوش
مفعولن جان هم شد مفعولن زر و خوشتر مفعولن و اگر یک یک سبب علی التوالی از وی افکنی وزنی دیگر شود

در سکی و محتی وزن مذکور نمود محقق کرده اعلان در پیش است

هم از اوزان این بحر تا آنکه پنج سبب باند و هفت دور شود پس مصراع مذکور بحذف یک سبب مصرع
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد رو خوش ✤ ماند بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن باشد و موزونش ع صد سال باسید سلامی و پیامی ✤ و بحذف دو سبب مصرع
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد زو ✤ بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن فع و آن مسکن مفعول مفاعیل
مفاعیل فعل بود و موزونش ع بادشمه در راه تو گر خاک شوم ✤ و این بحر دو دو در شمن افتد و بحذف سه سبب ع
ای دلبر دل شد خوش جان هم شد ✤ بر وزن مفعولن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول مفاعیل مفاعیلن بود
و موزونش مصرعه تاکی بود ای کودک سنگین دل ✤ و بحذف چهار سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان
هم ع بر وزن مفعولن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول مفاعیل فعولن بود و موزونش مصرعه گر نیست
جگر خوار ترا زمن ✤ و بحذف پنج سبب ع ای دلبر دل شد خوش جان ✤ بر وزن مفعولن مفعولن فع
و آن مسکن مفعول مفاعیل فعل بود و موزونش مصرعه با تو نتوان گفت سخن ✤ و این بر سه در سدس
افتد و بحذف شش سبب مصرعه ای دلبر دل شد خوش ✤ بر وزن مفعولن مفعولن و آن مسکن مفعول
مفاعیلن بود و موزونش ع اکنون که چنین زارم ✤ و بحذف هفت سبب آن مصراع بود از مربع این
بحر بدینگونه مصرعه ای دلبر دل شد ✤ بر وزن مفعولن فعلن و آن مسکن مفعول فعولن بود و موزونش
ع ای یار گرامی ✤ و این در مربع واقع شود پس این اوزان بسبب حذف اسباب و هم بسبب تسکین متحرکات
ست چنانکه گذشت پس هشت وزن از اوزان دوازده سببی تا پنج سببی حاصل آید برین ترتیب که فضل یکی
بر دیگری بیک سبب خفیف باشد که معرفت رجز و این بحر هم مثل هزج و غیره در هر دو لغت مستعمل ست باید دانست
که بحر رجز خاص ست از رجز چه رجز را بحر زد و نکه ارکانش کمتر شنبا باشد اگرچه از بحر رجز بنا شد نیز اطلاق میکنند کذا فی ...

الراعث جملش تازیان را در دایره مستفعلن شش بار بود و در بنا و افی و مجزو و مشطور و منهوک بکار دارند و از
را یک عروض سالم و دو ضرب باشد سالم و مقطوع و قافیه مقطوع تر ذلیل و آنش مردف بد باشد و چون یاد بیج
وزن آید و وافی و مجزو و یکی مشطور و یکی منهوک یعنی مسدس و مربع و مثلث و مثنی و بیتها ایش نیست شعر
دار لسلمی اذ سلیمی جارة ✤ قفر تری آیاتها مثل الزبر ✤ با سکان زبر بفتحتین جمع زبور بمعنی کتاب ست تقطیعش
دار لسل مستفعلن ما اذ سلی مستفعلن ما جارتن مستفعلن قفر تری مستفعلن آیا تها مستفعلن مثلز زبر مستفعلن عروض
و ضرب دو سالم ست معنیش این خانه سلمی ست وقتیکه سلمی همسایه اش بود و خالیست اکنون یعنی نشانها
و بیستها ایش کتابها و الی بر کاتب ست شعر القلب منها مستریح سالم ✤ والقلب منی جاهد مجهود ✤
با شباع تقطیعش القلب من مستفعلن ها مستری مستفعلن حن سالمن مستفعلن ولقلب من مستفعلن نی جاهدن مستفعلن مجهودو

مفعولن عروض سالم و ضرب مقطوع ست و این هر دو وافی ست معنیش دل از معشوقه در استراحت ست

و سالم و دل من در شدت بلا واقع شده ست از عشق و گاهی عروض مقطوع مجنون و ضرب مقطوع مثالش

بلیت کم بلدة لیس بها انیس * الا الیعافیر و الا العیس * بر وزن مفاعلن مفتعلن فعولن مستفعلن مفتعلن

مفعولن معنیش بسیار شهرهاست که آنهارا انیسی نیست مگر آهوان نر و شتران سپید و سرخ یعافیر جمع یعفور است

یعنی آهوی نر یا بقر وحش عیس شتران سپید که بسرخی زنند جـ شعر قد تاج قلبی منزل * ما من ام عمرو مقفر *

با شباع تقطیعش قد تاج قل مستفعلن بی منزلن مستفعلن منا مم مستفعلن رمقفر و مستفعلن و این مجزوست عروض

و ضرب سالم معنیش تحقیق در هیجان آورد دل مرا مکانی از ام عمرو که خالیست د شعر ما هاج احزانا *

و شجوا قد شجا * تقطیعش ما هاج اح مستفعلن زانو شج مستفعلن و قد شجا مستفعلن و این مشطورست و عروض

ضربش باشد و صدرش ابتدایش یعنی همین مصراع اول و مصراع ثانی ست معنیش کدام چیز در هیجان آورده اندوه

را حاجتی را که محزون کرده و در مشطور ابن حاجب هفت مذهب نقل کرده اول آنست که مصنف آورده

بدلیل آنکه در اشعار عرب عروض و ضرب از هم منفک نمیباشد و در مشطور عروض غیر ضرب نمیتواند بسبب فرد

بودن ارکان پس ناچار عروض و ضرب واحد بود و این را قول الخلیل نامند دوم آنکه آخر بیت ضرب ست نه عروض

زیراکه شعر را ضرب که محل قافیه و روی ست گزیری نباشد بخلاف عروض و این مختار ابن قطاع ست مذهب

سوم آنکه ورا عروض ست ضرب نیست زیراکه عروض سابق ست ضرب را لاحق از ابتدا بهت عروض اعتبار کنند و چون در مشطور بیت نیست

یافته نمیشود پس ضرب هم درآن نیست مذهب چهارم آنکه عروض و ضرب منهوک ست که از هر یک دو ثلث بیت قطع شده پس جزو اول عروض باشد

و ثانی ضرب و ثالث مثل ترفیل و اذاله زائد بود بر ضرب مذهب پنجم آنکه ورا عروض مجزو و ضرب منهوک ست

پس عروض جزو ثانی بود که از بعد آن جزوی افتاده و ضرب جزو ثالث باشد که بعد آن دو جزو دور کرده

شده این قطاع گوید زیراکه عروض در نصف بیت باشد و مشطور نصف صحیح ندارد پس استحقاق تکمیل دارد مثل آنکه

اگر کسی نصف طلاق دهد کامل واقع میشود و در ضرب تغیر بسیار شود بخلاف عروض و لهذا عدد ضروب شصت و سه

شده و عدد عروض سی و سه مذهب ششم آنکه عروض منهوک ست ضرب مجزو زیراکه نظر بجانب ضرب بسبب

بودنش محل قافیه و روی تامتر ست از نظر بجانب عروض مذهب هفتم آنکه ورا عروض و ضرب هر دو نیست

و این رای اخفش و زجاج و غیرهماست و میگویند هر چه ازین جنس وارد شده ست و مردم آنرا دو بیت قرار

میدهند بحقیقت یک بیت مصرع ست مگر این استدلال در صورتیست که مشطور غیر از دو فرد واقع نشود و

اگر فردی واقع شود چنانکه مرقومست این استدلال ناتمام ست بل باطل گردد ه شعر یا لیتنی فیها جذع *

باسکان تقطیعش یا لیتنی مستفعلن فیها جذع مستفعلن و این منهوک ست مانند مشطور و معنی که صدر و ابتدا

در عروض و ضرب آن بشش مکیست که حشو نداند یعنی اگر انیقدر دوقسیت که حشو ندارد بخلاف مشطور سیعنیش کاش بودمی در زمان
ایام جوان و این مقوله ورقه بن نوفل پسر عم خدیجه کبری ام المومنین ست و او در زمان جاهلیت نصرانی شده
بود و در زبان عبرانی کتابت انجیل می نمود در کتب حدیث مذکورست چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در غار حرا جبرئیل علیه السلام را مشاهده کرد حضرت خدیجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را نزد ابن نوفل مذکور که
دران زمان از نهایت پیری نابینا شده بود بردند و گفتند بشنو ای ابن عم از برادر زاده خود یعنی از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ورقه پرسید ای برادر زاده من چه می بینی آنسرور عالم صلی الله علیه وسلم آنچه دیده بود بیان فرمود گفت
همین ناموس اکبر ست که بر موسی علیه السلام نازل شده بود و درینحالت گفت یالیتنی فیها جذع یعنی دران زمان
که قوم ترا خارج کنند کاش جوان بودمی اعانت می نمودم و در سیرت شامیه این قول را جانب درید منسوب
ساخته چه او هنگام در غزوه حنین مالک بن عوف قائد المشرکین را اشارت بمطابقت رای خود نمود و او مرافقت
نساخت گفت ❊ یالیتنی فیها جذع ❊ اخب فیها واضع ❊ اقود وطفاء الزمع ❊ کانها شاة صدع ❊ ای
کاش درین واقعه جوان می بودم میدویدم دران و تیز می رفتم می کشیدم اسپ ماده بسیار موی بریشم
و ابرو را گویا آهوی قاطع بیابان بودی و این مقوله مخالف مقوله ورقه ست و عبد الصمد ابن المعذل رجزی گفته
است و هر بیتی از ان رکنی بر ینگونه ❊ قالت حبلی ❊ ما ذا انجبل ❊ هذا الرجل ❊ حین احتفل ❊ اهدی البصل ❊
هر یک بر وزن مستفعلن حبلی نام زنیست معنیش گفت مسماة حبلی چه خجالت ست این مرد وقتیکه محفل ساخت هدیه نمود پیاز
را و نیز مسلم خاسر در مدح موسی الهادی گفته ❊ موسی المطر ❊ غیث بکر ❊ یحیی البشر ❊ یعنی موسی باران ست که
بصبح ظاهر شد زنده میکند بشر را و حکم این اشعار حکم شعر بائیست که بزیادت ارکان مستعمل گفته اند بتکلف یعنی
چون این وزن پنج رکن دارد پس گویا مربع ست که مردم بتکلف بزیادت یک رکن بران شعر گفته اند و بطریق زحاف
در همه رکنها خبن و طی و خبل روا بود مگر اول صالح و دوم حسن و سوم قبیح باشد کذا فی نهایة الراغب و حلول
این هر سه با جواز سلامت مکانفه باشد مثال خبن شعر ❊ فطالما وطالما ❊ وطالما ❊ سقی بکف خالد و اطعما ❊
ششش مفاعلن تمام میشود و معنیش گذشت مثال طی شعر ❊ ما ولدت والدة ❊ من ولد اکرم من عبد مناف حسبا ❊
بر ششش مفتعلن تمام میشود معنیش زائیده است مادری بزرگتر از عبد مناف از روی حسب مثال خبل بیت ❊
و ثقل منع ❊ خیر طلب ❊ وطلب ینفع ❊ خیر توده ❊ بر ششش فعلتن تمام میشود و معنیش در ماسبق گذشت و در ضرب مقطوع خبن بیش
روا نبود یعنی هر زحاف که در حشو عارض شود در همه عروض ها و ضرب این بحر می آید مگر در ضرب مقطوع غیر خبن روا نباشد
مثال مقطوع مخبون شعر ❊ لا خیر فیمن کف عنا شره ❊ ان کان لا یرجی لیوم خیره ❊ شاع بتخفیف یای مثناة تحتیه با سکان را و تشدید یای
تحتیه و اضافت آن ضرب صحیح این مقطوع مخبون و باقی ارکان سالم معنیش نیست خوبی در کسیکه باز داشت از ما بدی خود را یا باز داشته شد از

امید نباشد نیکی او بر در خیر در کن آخر مشطور مقطوع یعنی مفعولن و مخبون مقطوع یعنی فعولن بسیار آمده است مثال
مقطوع مصرع یا صاحبی رحلی ز قلا مذلی + بر وزن مستفعلن مستفعلن مفعولن و گاهی مخبون نیز آید مثالش
ع لا تعلمی اختی ابن الحکم + بر وزن مستفعلن مفاعلن مفاعلن یعنی بینداید مرا که بسر خواهر شما ام و خلیل آنرا
یعنی مشطور را در عدد بنا ورده یعنی او را از شعر شمرده چه شعر نزد وی مرادف بیت بود که دو مصرع مساوی در عروض
و ضرب داشته باشد و این معنی بر مثلث صادق نیست آری بر مثنی صادق است و لهذا قائل آن شده
کذا فی المفتاح مگر اخفش مثنی را شعر نگوید یا بجمله مثلث نزد خلیل مثنی نزد اخفش و موحد نزد همه سوای زجاج شعر
نیست بل داخل است در سجع و متاخرین بر عروض و ضرب مذال نیز اشعار گفته اند و از آنست قول علامه
سیوطی در عقود الجمان شعر وَهٰذِهِ اُرْجُوزَةٌ بِشَمْلِ الْجُمَانْ + ضَمَّنْتُهَا عِلْمَ الْمَعَانِي وَالْبَيَانْ + بالاسکان
بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلان مستفعلن مستفعلن مستفعلان و اما بپارسی اصل این بحر در دایره مستفعلن هشت
بار باشد و سه نوع بود سالم و مخبون و مطوی و از هر یک وافی و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع
و مثنی آورده اند و وجه تقسیم آنست تا با مجزو و مشطور و منهوک عرب ملتبس نشود و بر مشطور عرب که مثلث باشد هم گفته
اند و مثالش بیاید و مخبون را که نوع دوم است کم اعتبار کنند و سالم و مطوی هر یک را چهار عروض و ده ضرب
آورده اند و بر سی وزن نهاده که پانزده سالم و پانزده مطوی بود و با مخبون هم اگرچه در اعتبار کمتر باشد جمله [illegible]
عروض و دوازده ضرب باشد و بر چهل و چهار وزن باشد رجز سالم عروضیان گفته اند این نوع را دو
عروض سالم یا مذال و مقطوع یا اعرج و پنج ضرب است یعنی سالم و مذال و اعرج و مقطوع و مرفل و بر پانزده وزن
آید و مقتضای قیاس پنجاه بود چه از ضرب عدد عروض که دو باشد در پنج که عدد ضرب است ده حاصل میشود پس آنرا
آنرا در هر یک از مثمن و مسدس و مربع و مثلث و مثنی فرض کنند پنجاه شود لیکن در استعمال پانزده یافته شد چهار
مثمن و چهار مسدس و پنج مربع و یکی مثلث و یکی مثنی باین تفصیل **مثمنات** ا عروض سالم یا مذال و ضرب
مذال مثالش بیت آخر بجانان خبری اندر طلب مردانه باش + ترک تعلق پیشه کن از خویش هم بیگانه باش
ب عروض همچنان سالم یا مذال و ضرب سالم و هر دو بتحقیق یک وزن است چه از زیادت یک ساکن عروض بر ضرب
یا بالعکس وزن مختلف نمیشود و حکم مذال درین وزن همانست که حکم مسبغ در هزج مثمن گفته شد یعنی همچنانکه تسبیغ در
آخر مثمن هزج جایز نیست کما عرفت اذاله در آخر رجز مثمن هم جایز نباشد تا زیادت بر بیت دائره لازم نیاید
چه این وزن در دوائر و تمامی مساوی آنست لیکن متاخرین همچنانکه بر هزج مثمن سالم
مسبغ العروض و الضرب اشعار گفته اند کما سبق بر رجز مثمن سالم مذال العروض و الضرب نیز گویند
و مثال این وزن همین شعر است بیت ای دولت تو سود ما وی تحفه ما را زیان [illegible] سود همیشه با بها لیکن زبان [illegible]

تقطیعش ای دو لبی مستفعلن تو سود ما مستفعلن ای خشم تو مستفعلن بازار یا مستفعلن سود ت همی مستفعلن شهبا بها مستفعلن
لیکن ربا مستفعلن بنت را غما مستفعلان حسب تحقیق مصنف الف و نون در حکم ساکن واحدست این شعر را مثال
عروض و ضرب سالم توان شمرد و دیگر عروضیان چون آزاد و حرف می شمارند مثال مذال توان دانست
لهذا مصنف علام بعد بهر دو بر یک مثال اکتفا ساخته و مثال هر دو سالم بالاتفاق اینست بیت باز آن بلای
عاشقان اینک بصحرا میرود ** دیوانه باز آید همی آن کو تماشا میرود ** و مسمط چهار خانه برین وزن مثمن سالم
یا مذال خوش آید مثالش در مقدمه گذشت ج عروض سالم و ضرب اعرج بر ینگونه بیت آگه شوم از بوی
خوش بی آنکه کس گوید مرا ** گر بگذرد و بخواه من پیش درم شبگیران ** شبگیر با کاف فارسی بر وزن تکبیر بمعنی
صبح و سحرگاه باشد کذا فی البرهان و صاحب بهار گوید شبگیر وقت سحر پیش از صبح وحشی بیت خروسان ناله شبگیر
بر واثر مرا ای همرهان دست از ناله مگذارید ** و مرغی که وقت سحر آواز حزین کند و در اصطلاح اهل سفر کوچ کردن آخر شب محسن تاثیر
بیت بیخود ای که دم از زلف گره گیر زنند ** شب در آغوش فنا بود که شبگیر زدند ** پس شبگیران رونده صبح
یا کوچ کننده آخر شب بود یعنی اگر صبحگاهی یا آخر شب معشوق من از دروازه ام گذران شود از بوی خوش او آگاه میشوم
ضرب مفعولان ست و باقی ارکان سالم اما مخفی نماند که این مثال موافق مذهب مصنف که الف و نون غنه را حرف
واحد میشمارد دمی افتد چه شبگیران نزدش بر وزن مفعولن مقطوع بود نه بر وزن مفعولان اعرج آری بر خوردار
موازن آنست پس این مثال مطابق رای دیگر عروضیان آورده والله اعلم بالحقیقه د عروض مقطوع یا اعرج و ضرب
همچنان یعنی مقطوع یا اعرج برینگونه بیت تا کی کنی ما را ستم بر عاشق بیچاره ** روزی بود کز جور تو گریزد ز شهر آواره
سکون های بیچاره و آواره عروض و ضرب مفعولن مقطوع ست و باقی ارکان سالم باید دانست که
عادت ضرب اعرج را از مقطوع جدا نگاه الیست شمرده اگر گوئی جرا از همچنان [illegible] ست شمار
بضرب وزن سابق گوئیم تمثیلش مقطوع از نیز دانکار [illegible] برین [illegible] وزن سود [illegible]
مسدسات ه عروض سالم یا مذال و ضرب مذال مثالش بیت تا [illegible] [illegible] و [illegible]
گرد و ر باشم از تو کی باشم صبور ** عروض و ضرب مستفعلان ست [illegible] ساخته و عروض همان سالم
یا مذیل و ضرب سالم و تحقیق همان نورست چه از [illegible] ساکن در آخر وزن مختلف نمیگردد مثالش
بیت [illegible] نا رفته از پیش نظر ** [illegible] در حسرت سوزم نگر ** همه ارکان سالم ست ز عروض
سالم و ضرب اعرج [illegible] هم و ضرب مقطوع و هر دو وزن هفتم و هشتم یکی ست چه زیادت یک ساکن
موجب اختلاف وزن نباشد مثالش بیت هرگز نگردم با تو جانان من بدی ** چون که از نیکی نیم
بهره دارم ** ضرب مفعولان ست و باقی سالم و این مثال هفتم ست اما مثال هشتم اینست بیت

لطفی بکن ای جان من بر عاشقی + دل خسته و ار فته بسیاری + ضرب مفعولن مقطوع ست و باقی ارکان سالم
و هر دو مقطوع نیز آید مثالش بیت عاشق شدم بر دلبری عیاری + شکر لبی سیمین بری خونخواری +
وگاهی هر دو مقطوع مخبون آید مثالش بیت ای نازنین از کوی ما گذر کن + وی سیمین بر دی مانظر
و هر دو مرفل نیز آید بیت ای لعبتی کز لعبتان مختار گشتی + بازار خوبی فتنه بازار گشتی + **مربعات**
ط عروض سالم یا مذال و ضرب مرفل مثالش رودکی گوید بیت ای دل بتیز آتش پری + یا زیر چنگال
عقابی + ضرب مستفعلاتن مرفل ست و باقی سالم یعنی ای دل با آتش تیز عشق پرواز میکنی یا زیر چنگال عقاب
عشق آمدی گر ترا می برد مثال هر دو مرفل بیت بی تو مرا زنده نه بیند + من ذره ام تو آفتابی + و مخفی
که مرفل فرع مستفعلن سببی و تکرار در سبق مذکور نیست پس می بایست که این فرع نیز در فروع سابقه می افزود **ی**
عروض همچنانست سالم یا مذال و ضرب سالم یا عروض همچنان سالم یا مذال و ضرب سالم و هر دو وزن هم دیار دهم یک حکم دارد مثال
بیت ای دلبر آزاده خو + تا کی عتاب و جنگ تو + چهار مستفعلن تمام میشود **یب** عروض سالم یا اعرج و ضرب اعرج بر نیگونه **بیت** با خنده
باده چشم تو + گوئی چرا شد مخمور + مستفعلان اعرج ست و باقی سالم **یج** عروض سالم یا مقطوع و ضرب مقطوع بر نیگونه
بیت گر یار دیگر داری + زان آیدم دشواری عروض و ضرب مفعولن مقطوع ست و باقی سالم
مثلث **ید** بدیع بلخی برین وزن قصیده گفته ست که اولش اینست **بیت** نوشد جهان زین نوبهار
و سال نو + بر سه مستفعلن تمام میشود و بعربی آتشه کرده که بر مشطور مسدس گفته و کسی دیگر از پارسیان برین
وزن نگفته است **مثنی** **یه** **بیت** بد خو بتی بر کیمیا بر وزن مستفعلن و بار کیمیا مکر و حیله کذا فی البرهان
یعنی آن بتی ست بد خو پر از مکر و حیله و مستعمل تر و بیک متاخران ازین جمله وزن اول یعنی مثمن و افی بیش بیت
و از جهت تتبع شعر عرب گفته اند و مسدس سالم و یا مربع سالم از دیگران بهتر و هم بدیع بلخی گفته است قصیده
مجابات عبد الصمد المغدل قوله قصیده مجابات با صنافت یعنی قصیده که در جواب عبد الصمد گفته هر بیت از
یک رکن که اولش اینست **بیت** شو بر گذر اندر نگر یا در سفر + یا در حضر دیدی پسر زر و خوبتر + هر یک وزن
مستفعلن رجز مخبون همه ارکان آن بود و عروضیان بازای هر بیتی از سالم که در نوع اول
از اوزان پانزده گانه گذشت بیتی از مخبون بیارند مگر آنکه ضربش مرفل یا شد و اعرج و مقطوع لیکن چنین آورند
یعنی وزنیکه ضربش مرفل و مقطوع و اعرج بود و آن در هفت وزن شده است چنانکه در اوزان گذشت آنرا
نیز چنین آورند و همه تکلفی بود و از همه بهتر مثمن یا مسدس باشد همه ارکان مفاعلن بیتی و دیده دارم از
سرشک غرقه گشته ای صنم + ولیک ز آتش غم مانده خشک سر و لب
سرش مفاعلن کغرقگشـ مفاعلن تای صنم مفاعلن ولیکز ا مفاعلن

وباقی امثله مخبون مسدس وغیره برین قیاس مثال مسدس مخبون **بیت** کنون که گردد از بهار خوش جهان
فزون شود مهر دل اندرون هوا * وعلی هذا القیاس **رجز مطوی** همه ارکان مطوی بود عروضیان نام
هر بیتی از سالم مثمن غیر آن بیتی همه ارکان مطوی گویند و مرقل را هم مثالی بیاورند واین وزن مطوی از
وزن مخبون خوشتر بود مثالش از مثمن **بیت** تا سفری شد بت من جان و دلم شد سفری * روز و شب
از فرقت او چشم من نوحه گری * یعنی از وقتیکه سفر کننده شد معشوق من جان و دل من نیز سفر کننده شد
تقطیعش هشت مفتعلن تمام میشود مثالش از مسدس **بیت** ای صنم از عشق تو بیمار شدم * تو نکنی هیچ
بکار من نظری * تقطیعش بر شش مفتعلن تمام میشود و مسدس مطوی عروض و ضرب مقطوع شعر این دل من
نیست بدر چار زانی * بار دگر تا نکند نادانی * بر وزن مفتعلن مفتعلن مفعولن دو بار عروض و ضرب احذ نیز شعر
تاب و توان نیست کنون در من * کن نظری لطف و کرم بر من * بر وزن مفتعلن مفتعلن فعلن دو بار عروض و ضرب
مرفوع نیز **بیت** قطره فیض تو گهر میشود * خاک ز تاثیر تو زر میشود * بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن دو بار
واین هر دو را از سریع نیز تقطیع توان کرد و گاهی سالم و مطوی هم آید عروض و ضرب مذال مثالش **بیت**
هر چند بر من رحمت قیامت ست * عاشق شدن عجز تو بر عزامت ست * بر وزن مستفعلن مفتعلن
مفاعلان مثالش از مربع **شعر** ای لب تو مرهم من * وی غم تو همدم من * بر چهار مفتعلن تمام میشود
و تسکین اوسط از سه متحرک مفتعلن در همه جا روا دارند پس منقول بمفعولن گردد و آنگاه که تسکین کنند میان
ضرب اعرج که مفعولات ست و ضرب مطوی مذال مسکن که مفتعلان بسکون عین ست و میان ضرب مقطوع
که مفعولن بود و ضرب مطوی مسکن که مفتعلن بسکون عین ست فرق نماند و در عدد ضرب خبط
اختلاط و عدم امتیاز لازم آید یعنی باعتبار اتحاد وزن هر دو را واحد دانند و بحقیقت مختلف بود و در اینجا هم
ابیات از اسباب متوالی بر خیزد زیرا که چون همه ارکان مطوی مسکن شود همه ارکان مفعولن گردد پس همه
بیت از اسباب باشد و پس امانه بران ترتیب که در هزج گذشت که از حذف یک سبب تا بقای یک سبب
وزنی از اوزان این بحر بود اشود زیرا که عروض و ضرب این بحر چنان واقع نشده که تحمل همه اوزان محذوف
الاسباب کند و متاخران بر مثمن مطوی این بحر شعر گفته اند و باشد که در میان ارکان بیتی مطوی رکنی مخبون
افتد یعنی چنین مثمن مطوی گفته اند که در میانش مخبون باشد و عیبی زیادت نباشد اما در صورت و قوعش
در هر دو مصرع مناسب نگاه باید داشت تا در هر دو مصرع یکجا افتد مثالش از **شعر** سنائی **بیت** بیست
بر نرسد بشاخ تو حیت تو * تا رگ بخبیث از بیخ و بن بر نکنی * مقیت بتشدید یه ترد و تازه یعنی بحقیقت در
ماهیت فتح الخبیث بالحاق تا و یای مصدری و رحب با لفتح یعنی سخی کریم کذا فی القاموس یعنی شعر

آنست که سی حرف قفیه عیب تو ندکرد بخوف آنکه با نشود که تورک بجا بتش از پنج رکنی تقلیعش ست که بعضی مفتعلن
بر زبید مفتعلن بشا خو مفاعلن دی بیت تو مفتعلن تار گنج مفتعلن بی بیت او مفتعلن همچنین مفاعلن بر رکنی مفتعلن

چون رکن سیم مصراع اول مخبون آورده نظیرش از مصراع دوم هم بجهت تناسب مخبون آورده و
در باقی قصیده هیچ رکن مخبون نیست و همچنین اختلاف بسیار نشاید که استعمال کنند اما در صورت عدم تناسب
عیب زائد شمرند مثل این بیت در دو مرا چاره بکن که سن بدر دو تو خوشم + کر بکشی ور نکشی ز حکم تو سر نکشم +
بر وزن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفاعلن مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن اگر باظهار دال تو در مصرع اول خوانده شود

و بعضی از متاخران مخبون و مطوی باید مکرر تالیف کنند و بیتی از مفاعلن مفتعلن چهار بار یا بر عکس یعنی مفتعلن
مفاعلن چهار بار بکار دارند و خوش باشد مثال اول شعر زنگیوان لطف و کرم منزه تر از جور و ستم + مدار
از این بیش بغم دل مرا ماه رخا + تقطیعش زنکوا مفاعلن لطف کرم مفتعلن منزه تر مفاعلن جور ستم مفتعلن مدار ازی
مفاعلن بیش بغم مفتعلن دلی مرا مفاعلن ماه رخا مفتعلن مثال ثانی بیت ای ز تو کوه کوه غم بر دل مبتلای من +
نیست مراد خاطرت جز غم و جز بلای من + بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار عروض و ضرب مقطوع شعر سرو
نکو بیت که او نیست بدین رعنائی ماه نخوانمت که او نیست بدین زیبائی + بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن

دو بار و اگر جائی بنا در این ترتیب بگردد عذر خواهند چنانکه خاقانی گوید در قصیده که بترتیب دوم گفته بیت
کیسه هنوز فربهست با تو از این قوی دلم + چاره چه خاقانی اگر کیسه رسد بلاغری + تقطیعش کیسه هنو مفتعلن
ز فربهس مفاعلن با تا زی مفتعلن قوی دلم مفاعلن چاره چه خا مفتعلن قا نیگر مفتعلن کیسه رسد مفتعلن بلاغری مفاعلن کر چه
بموضع لقب مفتعلن دو باره شد تا بجز قاعده نشد تا تو بهانه آوری + بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار و مراد از لقب
اینجا خاقانی ست شاعر عذر مینماید که درین وزن جائیکه لفظ خاقانی مذکور ست لفظ مفتعلن بار دوم آمده
لیکن از وزن بحر خروج لازم نیامده پس عذر مذکور چه ضرور ساخته مثال مسدس مطوی مخبون بیت
گر بر دل من از هوای تو + کو درگری که دل و هم بجای تو + بر وزن مفتعلن مفاعلن تفاعلن دو بار و عبدالواسع
جبلی این بحر را شانزده رکنی سالم آورده و این بیت از آنست رباعی دارم ز بس هنر ننگ او + دل چون
دهان تنگ او + آه از دل چون سنگ او + وز ناز و صلح و جنگ او + تا کی چو زیر چنگ او + زاری کنم
در چنگ او + وز عارض گلرنگ او + چون گل دریده پیرهن + و بعضی عروضیان مثال مربع این بحر
نقل کنند که در عروض و ضرب سه ساکنی زائد بر ترفیل بود و آن اینست شعر مشتاب چندین ای پریزاد
بر کشتن عشاق بیداد + بر وزن مستفعلاتن مستفعلاتان و این زیادت را تطویل سمی نامند
و در رکن مقصور زیادت را تطویل نامند لیکن مخفی نماند که بیت مذکور از مسدس اخذ مقصور بر وزن مستفعلن

مستفعلن فاع می‌توانند پس حاجت باین تطویل لاطائل نیست و قد سبق تحمل فی این بحر هم شعلی بر حبر و بحر متقارب هم پارسی مستعمل ست و مثلش تبارنی در دائره فاعلاتن شش بار باشد و در بنا وافی غیر تام

و مجزو بکار دارند و اورا دو عروض محذوف و سالم و چهار ضرب بود سالم و مقصور و محذوف و مسبغ و بر شش وزن آید سه وافی و سه مجزو و بتهالیش ابیت شعر ابلغ النعمان عنی مالکا + انه قد طال

حبسی و انتظاری + تقطیعش ابلغن نع فاعلاتن مانعن فی فاعلاتن مالکن فاعلن انهو قد فاعلاتن طالحبسی فاعلاتن و نتظاری فاعلاتن عروض محذوف و ضرب سالم ست و بعضی عروضیان این بیت را مثال مقصور الضرب آورده اند و انتظار بدون

نون و تای یای متکلم نقل کرده اند معنیش برسان نعمان را از جانب من رسانیدن آنچه که تحقیق در از شد حبس و انتظار من مالک بضم لام مصدر ست یعنی ابلاغ و اگر عروض سالم کنند خلیل از هم خوانده بحث کلام نیست

جمله ارکان ان مستعمل نیست سکاکی گوید و آنچه ابو الطیب متنبی درین بیت سالم آورده شعر اتحاد بذر بین حجاز بخار مظلم فیه ثواب و عقاب + قول متحدث و مبدیست یعنی مخالف قول قدماست پس اعتبار را نشاید

راقم الحروف گوید سالم بودن عروض درین شعر بحیث تصریع ست که دران عروض را تابع ضرب می نمایند اگرچه فی نفسها استحقاق آن نداشته باشد همچنانکه عروض مقبوض طویل را عند التصریع سالم می نمایند فلا باس بقول

المتنبی و لا غبار علیه ب شعر مثل سحق البرد عفی بعدک القطر مغناه و تاویب الشمال + بالاسکان تقطیعش مثل سحق فاعلاتن بردعفا فاعلاتن بعدکل فاعلن قطر مغنا فاعلاتن هو و تاوی فاعلاتن بش شمال فاعلاتن

عروض محذوف و ضرب مقصور ست و بعضی عروضیان این شعر را مثال ضرب سالم آورده اند معنیش مثل کهنه چادر نابود کرد بعد تو باران منزل او را و گردش باد شمال بتمام روز یعنی این دو چیز ای باران و باد

مکانش را برباد ساخته سحق بالفتح بمعنی منسحق یعنی کهنه فرسوده صفت برد ست که برد تقدم یافته و بجایش ما مضاف گردید عفی ماضی معروف از تعفیه است یعنی نابود کردن و قطر باران و مغنی منزل آبادان و تاویب

بود و گردش باد همه روز و شمال بالفتح باد شمال ج شعر قالت الخنساء لما جئتها + شاب راسی بعد هذا

کرد شتهب + باسکان تقطیعش قالتلخن فاعلاتن سا ولما فاعلاتن جئتها فاعلن شاب راسی فاعلاتن بعدها ذا فاعلاتن و شتهب فاعلن عروض و ضرب هر دو محذوف ست معنیش گفت خنسا هرگاه آمدم که سپید شد سر من بعد

اینکه غالب شد سپیدی موی آن بر سیاهی شاعر میگوید هرگاه نزد خنسا رسیدم خنسا این قول گفت و مراد از هذا ذات حالی ست و در بعض نسخ چنین یافته شد شاب بعدی راس هذا معنیش هر

الاشتهاب بغالب آمدن سپیدی بر سیاهی خنسا نام زنی و نام شاعره است صاحب دیوان و این

هر سه بیت ها شعر یا خلیلی اربعا و استخبرا رسماً بعسفان + باسکان تقطیعش یا خلیلی فاعلاتن

فاعلاتن تجز ارس فاعلاتن بعسفان فاعلیان عروض سالم و ضرب مسبغ ست معنیش ای دو رفیقان من بایستید و خبر گیرید آثار خانهٔ معشوقه را که در عسفان ست و در بعض نسخ بجای رسم ار بعا یعنی منزل و مکان نیز دیده شد عسفان بالضم موضعیست بفاصله دو مرحله از مکه معظمه جانب مدینه شعر تقفرت دار ساب بار مثل آیات الزبور بجزیء باشباع بر چهار فاعلاتن تمام میشود هر دو سالم ست زبور بالضم جمع زبر بالکسر یعنی کتاب و زبور بالفتح نیز بمعنی کتاب ست و نام کتاب داود علیه السلام معنیش این خانها خالی و کهنه مثل نشانهای نقوش کتابها یا کتابست در دلالت بر کاتب یعنی همچنانکه نقوش کتاب بر کاتب دلالت میکند مکانات خالی بر ساکنانش دلالت دارد و لطف لفظ آیات الزبور مخفی نیست و شعر یا لما قرت به العینان من هذا الثمن به سکون تقطیعش یا لما قر فاعلاتن تبه عی فاعلاتن نا من ها فاعلاتن ذ ثمن فاعلن عروض سالم و ضرب محذوف ست معنیش چیست برای چیزی که خنک شد بآن هر دو چشم ازین معشوق قیمت و در بعض نسخ الثمن معرف باللام دیده شد و وصل کلام اینست ما الثمن لما قرت به العینان من هذا و این بیت از زجاج مرعبش را وزن رابع یعنی هر دو محذوف از اشعار جاهلیت نیز آورده مثالش شعر یا لبکر لا تنوا لیس ذا حین و نی چنانکه در مدید گذشت و بهرامی امثالش را از مدید مشطور میگوید اما خلیل در هر دو جا نیاورده و اما زحافش در ارکان فاعلاتن و فاعلن و فاعلان و فاعلیان خبن و کف و شکل در هر فاعلاتن روا بود مگر آنچه در ضرب افتد در آن کف و شکل روا نبود و اسنوی در نهایة الراغب گوید در عروض سالم خبن و کف و شکل روا بود و در عروض محذوف کف و شکل روا نبود مگر خبن جائز ست خبن در ان حسن ست و کف صالح و شکل قبیح ست مثال خبن بیت و اذا رایة مجد رفعت نهض الصلت الیها فحواها تقطیعش و اذا ر فعلاتن یة مجدن فعلاتن رفعت فعلن نهض الصل فعلاتن ت الیها فعلاتن فحواها فعلاتن عروض مخبون محذوف ست و باقی مخبون معنیش و هرگاه نیزه بزرگی بلند کرده میشود بر می‌خیزد مرد صلت بجانبش پس فرا میگیرد آن را صلت نام مردیست و مرد چالاک کارگزار و درین شعر بجای رایة مجد رایة بجد و غایة مجد نیز نقل کرده اند و معنی ظاهر ست مثال کف بیت لیس کل من یلم بارادحاجة ثم جد فی طلابها قضاها تقطیعش لیس کل فاعلات من ارا د فاعلات حاجتن فاعلن ثم جد د فاعلات فی طلاب فاعلات ها قضاها فاعلاتن عروض محذوف ست ضرب سالم و باقی ارکان مکفوف معنیش نیست هر کسی که خواهد حاجتی را پس کوشش کند در طلبش تمام کند و برسد آنرا یعنی ترتب علت غائی بر هر فعل لازم نیست طلاب بالکسر مصدر مفاعله است بمعنی طلب مثال شکل شعر ان سعد الطلل ممارس صابر محتسب لما اصابه تقطیعش ان سعدن فاعلاتن لطلل فعلات ممارس فاعلن صابرن فاعلاتن محتسب فعلات ما اصابه فاعلاتن حشو مشکول ست و عروض محذوف و باقی سالم

معیشتش تحقیق سعد شجاعی ست مشتاق وصابر طلب کننده اجر بر مصیبتیکه او را میرسد و بیان نون رکن اول و
دوم و الف که بعنایی رکن دوم و سوم محیط باشد یعنی بعد آن واقع شود معاقبه باشد و ارکان باین سبب صدر
یا عجز یا طرفین یا بری شوند چنانکه گفته آمده است یعنی بسبب معاقبه چه دران حذف ساکن سبب و ابقای آن
هر دو روا باشد و گاهی خبن و قصر جمع شود مثالش **بیت** اَحَجَّت کِسرَی وَ اُمَّتی قیصر * مُغلقاً من دونه باب
حدید جید تقطیعش صححتکس فاعلاتن رادامسی فاعلاتن قیصرن فاعلن مغلقنن فاعلاتن دونهی بافاعلاتن بجدیدن فعلان
عروض محذوف و ضرب مخبون مقصور است و باقی ارکان سالم معنیش صبح گزارد پادشاه فارس و شام
گزارد پادشاه روم حالیکه مسدود ماند تر و هر یک دروازه موضع حدید و گاهی خبن با تسبیغ هم آید مثالش
شعر وضحات فارسیات * وادم عربیات * باسکان تقطیعش وضحاتن فاعلاتن فارسی یا فاعلاتن تنوادن
فاعلاتن عربیات فعلیان عروض محذوف و ضرب مخبون مسبغ معنیش شتران سپید فارسی و گندم گون [illegible]
و اما بپارسی این بحر مثمن باشد دو نوع آید سالم و مخبون و بعضی عروضیان هر یک را بحری دیگر شمرند و هر یکی را
و مجزو و مشطور و منهوک یعنی مثمن و مسدس و مربع و مثنی آورده اند و جمله هشت عروض و چهارده ضرب آورده اند
و گفته اند بر سی و چهار وزن است یعنی هفده سالم و هفده مخبون **رمل سالم** عروضیان این نوع را پنج
عروض سالم و مقصور یا محذوف و محذوف اعرج مخبون یا محذوف مقطوع مخبون و محذوف مطموس یا محذوف
احذ و شعث و نه ضرب آورده اند سالم و مقصور و محذوف و محذوف اعرج مخبون و محذوف مقطوع مخبون محذوف
مطموس محذوف احذ و مسبغ و شعث اگر گویی سالم پنج عروض و نه ضرب دارد و مخبون را پنج عروض نه ضرب
است چنانکه بیاید و مجموع این هر دو و هشت عروض و چهارده ضرب نمیشود چنانکه مصنف فرموده گوییم
بعد حذف مکررات هر دو قسم قدر مذکور باقی می ماند فتعرف و گفته اند مف ده وزن است هفت مثمن و پنج
مسدس و چهار مربع و یکی مثنی **مثمنات** ا عروض و ضرب هر دو سالم مثالش **بیت** چند کریم چند نالم
چند باشم جفت انده * نیست گویی ماه رویی مر مرا زین غم رهائی * قوله جفت انده یعنی ملازم اندوه چه انده
مخفف اندوه است قوله ماه رویی بیای نسبت بحذف حرف ندا و در بعض نسخ ماهرویا دیده شد و بمعنی ندا به است
تقطیعش چند کریم فاعلاتن چند نالم فاعلاتن چند باشم فاعلاتن جفت انده فاعلاتن نیست گویی فاعلاتن
ماهرویی فاعلاتن مر مرازی فاعلاتن ن غم رهائی فاعلاتن ب عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور مثالش
بیت مر مرا از جان و دل چیزی گرامی تر نبود * دل بدادم روز وصلت جان دهم روز فراق * تقطیعش
مر مرا از فاعلاتن جان و دل چی فاعلاتن زی گرامی فاعلاتن تر نبود فاعلان دل بدادم فاعلاتن روز وصلت
فاعلاتن جان دهم رو فاعلاتن زی فراق فاعلان ج عروض همچنان یعنی مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و

بحقیقت همان ذلست مثال عروض مقصور بیت گفتم خاک درهم هرچه پیدا شد بچشم + گریه چشم جراحت کرد درمان میکنم + مثال سر و محذوف بیت زود به کردم من بجیب دل غم خویش را + اول شب میکشم مفلس چراغ خویش را + ۴ عروض مخبون اعرج مخبون یا محذوف مقطوع مخبون ضرب مخبون و فتح مخبون بجیب

تا کی از هجران نگارا چند باشم بد برد + سنگ آهن نیستم من چند باشم صبور + یعنی تا کجا از جدائی تو دور تاک باشم و آنچه در بعض نسخ بدو بمعنی بعد واقع شده از تصرف ناسخین ست که تقعید تقفیه صحیح ساخته اند اما باعتبار معنی لفظ هجران منفی از ست تقطیعش تا کی ز هج فاعلاتن ران نگارا فاعلاتن چند باشم فاعلاتن بد برو فعول سنگ اهن فاعلاتن نیستم من فاعلاتن چند باشم فاعلاتن صبور فعول ۵ عروض همان و ضرب محذوف مقطوع مخبون

بر بنگونه بیت با تو خوبی کرد خواهم گر تو خوبی کنی + ور تو درشتی کرد خواهی با تو درشتی کنم تقطیعش با تو خوبی فاعلاتن کرد خاهم فاعلاتن گر تو خوبی فاعلاتن کنی فعل ور درشتی فاعلاتن کرد خاهی فاعلاتن با درشتی فاعلاتن کنم فعل و قول کرد خواهم و نرد خواهی قلب خواهم کرد و خواهی کرد ست ۹ عروض محذوف مطموس یا محذوف اخذ و ضرب محذوف

مطموس مثالش بیت کار خویش از چا کرد خود از چه داری راز + کار خویش ار راز داری از سخن چین دار تقطیعش کار خویشتن فاعلاتن چا کر خود فاعلاتن از چه داری فاعلاتن راز فاع کار خویش فاعلاتن راز داری فاعلاتن از سخن چی فاعلاتن دار فاع عروض و ضرب محذوف مطموس و باقی ارکان سالم تو را راز داری ای اگر مخفی داری یعنی کار خود از چه سبب از چاکر خود مخفی میداری اگر خواهی که مخفی کنی باری از سخن چین مخفی دار ۱۰ عروض همان یعنی محذوف مطموس یا محذوف اخذ و ضرب محذوف اخذ مثالش بیت مرد دانا راز دانا یار باید خوب + گر تو دانائی ترا هم یار دانا به + یعنی مرد دانا را خوب دانا یاری باید تقطیعش مرد دانا فاعلاتن راز دانا فاعلاتن یار باید فاعلاتن خوب فاع گر تو دانا فاعلاتن ئی ترا هم فاعلاتن یار دانا فاعلاتن به فع و این

چهار وزن اخیر به نزدیک متاخران مهجور ست مسدس سالم ح عروض سالم و ضرب مسبغ مثالش شعر ای نگارا گر تو نیکو تر نه بینیم + عاجز اند ر صورتت صورت نگاران + ای نگارا فاعلاتن گر تو نیکو فاعلاتن تر نه بینیم فاعلاتن عاجز اند فاعلاتن ر صورتت فاعلاتن صورت نگا فاعلاتن ران فاعلیان ط عروض و ضرب هر دو سالم و همان ست که

وزن اول مسدس سالم ست و جز تشبیه ... ی عروض سالم یا مشعث و ضرب مشعث مثالش بیت چند باشد نیک خواهت خفته اندر + چند باشد دوست دارت بازاری + ای خوار و ذلیل تقطیعش چند باشد فاعلاتن نیکخواهت فاعلاتن خفت اندر فاعلاتن چند باشد فاعلاتن دوستدارت فاعلاتن بازاری مفعولن فعول عروض سالم یا مشعث بر اتحاد وزن سالم و مشعث ست و این محل تامل ست چه ظاهر فاعلاتن با مفعولن متحد الوزن نیست آری در نوع مخبون ممکن الاتحاد است زیرا که چون در فعلاتن بتسکین اوسط جایز دارند راجع

[illegible] ما نند [illegible] آرزو [illegible] چنین [illegible] شد مثالش [illegible] رسید با شم هم [illegible]

[illegible] آدارد تقطیعش چنین باشم فاعلاتن هم بدیسا فاعلاتن بیچاره [illegible]

فاعلاتن [illegible] مفعولن یا عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور [illegible] عروض [illegible] مقصور یا محذوف و ضرب [illegible]

هر دو یک بیت مثالش شعر صابری تا کی کنم در عشق تو + راز پنهانی کنون پیدا کنم + در بعض نسخ بجای [illegible]

عشق یاد در عشق دیده شد تقطیعش صابری تا فاعلاتن کی کنم در فاعلاتن [illegible] فاعلن [illegible] راز پنها فاعلاتن نی کنون پی

فاعلاتن دا کنم فاعلن اگر عروض و ضرب فعول و فعل و فاع و فع کنند از مدید تقطیع توان کرد زیرا که فاعلاتن فاعلاتن [illegible]

[illegible] بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلان و فاعلاتن فاعلاتن فعل بر وزن فاعلاتن فاعلن فاعلن و فاعلاتن

فاعلاتن [illegible] بر وزن فاعلاتن فاعلن فعلان و فاعلاتن فاعلاتن [illegible] بر وزن فاعلاتن فاعلان فعلن میشود [illegible]

از [illegible] بیدست اما [illegible] نماند که [illegible] اگرچه مسکن فعلان مخبون مقصور فاعلاتن ست لیکن [illegible] [illegible] کلام

مصنف [illegible] مخبون مقصور در رمل تصریح ساخته [illegible] مستعمل از [illegible] سات نشد [illegible]

[illegible] این چهارم و پنجم ست هر [illegible] عروض سالم و ضرب مسبغ [illegible] هر دو سالم و هر دو یک در بیت

[illegible] مثالش بیت خوب [illegible] دلربا یا چون که با چاکر [illegible] + مراد از چاکر ذات قائل ست [illegible] فاعلاتن

تمام میشود سیم عروض مقصور یا محذوف ضرب مقصور [illegible] عروض همان مقصور یا محذوف و ضرب محذوف

[illegible] هر دو یک در بیت [illegible] یک مثال اکتفا کرده مثالش شعر هر که [illegible] از مردمی است او بری

[illegible] هر که [illegible] فاعلاتن [illegible] فاعلاتن مردمی [illegible] فاعلاتن تو بری فاعلن [illegible] نماند که درین مثال

[illegible] مقصور [illegible] محذوف ست [illegible] عروض مقصور یا محذوف و ضرب [illegible] علام

[illegible] شاید درین مثال تصرف ناسخین واقع شده و اگر مثال مذکور چنین گویند بیت هر که [illegible]

[illegible] او بری [illegible] مطابق [illegible] کرده اگر کوئی عروضش [illegible] بر وزن فاعلن [illegible] از

در ابتدای مصرع ثانی خرم ست که در وزن اعتبار ندارد گوئیم خرم در فارسی بر دو حرف نیامده [illegible]

علام در فصل [illegible] آید درین موضع مثالش نیاوردیم و این اوزان [illegible] ایشان [illegible] سست

که در [illegible] گفته [illegible] اگر رکن آخر فعول یا فعل یا فاع یا فع کنند [illegible] نتوان گفت [illegible]

[illegible]

شاید جواز او این وجود سالم اگرچه جواز ابود دلیل ست بر آن که ارکان سداسی ارکان اصلی نیست در دایره

و عروض سباعی نهند یعنی بیشتر ارکان سداسی باشد و آن فعلاتن بود و چون یک رکن سباعی یافته شد یعنی

فاعلاتن و از سباعی بزحاف خبن سداسی توان ساخت بالعکس پس معلوم شد که اصل سداسی در دایره

سباعی ست و عروضیان گفته اند این بحر رمل مخبون را ۱۲ عروض مخبون یا مشعث و مخبون مقصور یا

مخبون محذوف و محذوف مقطوع مخبون یا محذوف اعرج مخبون و محذوف مطموس یا محذوف اخذ و مخبون

مسبغ یا معری و ده ضرب ست مخبون و مشعث و مخبون مقصور و مخبون محذوف و مخبون محذوف مسکن

و محذوف مقطوع مخبون و محذوف اعرج مخبون و محذوف مطموس و محذوف اخذ و مخبون مسبغ و بر هر نقد

وزن آمده ست هشت مثمن و شش مسدس و دو مربع و یکی مثنی اگرچه باحتمالات عقلیه در هر چار پنجاه و شش

باین تفصیل **مثمنات** ا عروض و ضرب هر دو مخبون مثالش **شعر** چکنم هر چه کنم با تو نمیدا دی سود م

حیله ندارم که ز عشقت بگریزم ✤ بر هشت فعلاتن تمام شود پس این مثال همه ارکان مخبون ست مثال

صدر سالم و باقی مخبون سعدی راست **بیت** گفته بودم چو بیایی غم دل با تو بگویم ✤ چه بگویم که غم از دل

برود چون تو بیایی ✤ و مخفی نماند که اگر همه ارکان این بحر مخبون باشد بجای قطع تشعیث گردد چه رکنش بعد

قطع متفاعل بسکون لام ماند و بفعلاتن منقول شود آری از رمل بهتر بود و نسبت کامل از جهت عدم نقل

دران نه درین و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده رکن بنا کرده اند مثل خواجه عصمت الله بخاری که میفرماید

بیت رنگ رخسار دو در گوش و خط و قد و خد عارض و خال لبت ای سرو پریرو همه یمن بر ✤ شفق و

کوکب و شام سحر و طوبی و گلزار بهشت ست هلال و طرف چشمه کوثر ✤ و این را و امثالش را عوام سند و ستا

بحر طویل نامند کذا فی الحدائق **ب** عروض مخبون یا مشعث و ضرب مشعث مثالش **بیت** بدو رخ ماه

تمامی بدو زلف چو عبیری ✤ بدو لب شکر و قندی بدو چشمک بادامی ✤ همه ارکانش مخبون ست الا ضرب

سفولن آمده و این وزن را استحقاق آن نیست که وزن منفرد کنند یعنی جداگانه قرار دهند چه مسکن فعلن است

یعنی اگر از فعلاتن اوسط متحرکات را ساکن کنند بر وزن مفعولن شود **ج** عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف

و ضرب مخبون مقصور مثالش **بیت** منم از عشق تهی مانده به تیمار و بدر ✤ که بهر ماه تمام است و بدل سنگ

رخام ✤ تقطیعش منم از عش فعلاتن قتهی من فعلاتن ده بتیما فعلاتن ر بدر و فعلان که بهر ما فعلاتن ه تمامس فعلاتن ت بدل

فعلاتن کرخام فعلان هر دو مخبون مقصور ست رخام بضم سنگ سخت مثال صدر و ابتدا سالم **بیت**

مردمان عیب کنندم که چرا دل تو دادم ✤ باید اول تو گفتن که چنین خوب چرایی ✤ **د** عروض

مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون محذوف و تحقیقت همان ست که در **سوم** گفته شد **ه** عروض همان

فعلان یعنی فعلیان و ضرب مجنون محذوف مسکن عروضیان این ضرب را ابتر می خوانند و خطاست زیرا که حشو
در مجاز است و ابتر محذوف مقطوع بود پس خبن در آن گنجایش ندارد آری مجنون محذوف مسکن و ابتر
در تلفظ متحد ند مگر اول بتغیر نقل فعلن بود و ثانی از فعال بسکون لام منقول شود مثالش شعر نکشم جور کسی
کو زوفا دور بود * ندهم دل بکسی کو نکند دلداری * تقطیع نکشم جو فعلاتن ر کسی کو فعلاتن ز وفا دو فعلاتن ر بود
فعلن ندهم دل فعلاتن بکسی کو فعلاتن نکند دل فعلاتن داری فعلن و گاهی هر دو مجنون محذوف مسکن باشد
مثالش بیت عاشق از طعنهٔ اغیار چه پروا دارد * آتش از سرزنش خار چه پروا دارد * مگر اینجا صدر و ابتدا
سالم است و اگر ضرب مجنون مقصور مسکن باشد یعنی فعلان بسکون عین حکمش همین تواند بود یعنی آنچه حکم مجنون
محذوف مسکن است که زیادت یک ساکن مغیر وزن نیست و این وزن نیز هم استحقاق انفراد ندارد
چهارم ندارد چه تفاوت با وزن گذشته جز بسبب قافیه و تسکین یا تحریک نیست لکن من حیث الوزن که اینجا
کلام در آنست زیادت حرکت موجب اختلاف نیست و عروض همان مجنون مقصور یا مجنون محذوف و ضرب
محذوف مقطوع مجنون مثالش بیت اگر امین تو دی جانمن از درد فراق * با همه جور من از عشق تو خشنود ز
تقطیع اگر امین فعلاتن شو دی جا فعلاتن نمن از در فعلاتن د فراق فعلان همه جو فعلاتن ر من از عش فعلاتن ق تو خشنو فعلاتن
دمی فعل و ضرب محذوف اعرج مجنون که فعول بود همین حکم دارد یعنی حکم محذوف مقطوع مجنون که فعل است زیرا که
تفاوت آن برین بقدر یک ساکن است ز عروض محذوف مقطوع مجنون یا محذوف اعرج مجنون و ضرب محذوف و
اعرج مجنون هر بیگونه بیت مده هر نیز تو دل شمنی تا زیده * چو یکی را بکشی بکشی ای نگار * دشمن بت پرست و
یعنی رسائل بشری بجای شمنی دیده شد تقطیع مده دل فعلاتن ر تو دل فعلاتن شمنی تا فعلاتن زیده فعلن چه یکی را
فعلاتن بکشی بی فعلاتن گنهی ای فعلاتن نگار فعول اگر عروض همان محذوف مقطوع مجنون یا محذوف اعرج مجنون باشد
با ضرب مجنون محذوف مقطوع همچنین بود ای وزن سابق بود چه فعل و فعول حکم واحد دارد ح عروض
محذوف مطموس یا محذوف احذای فاع یا فع و ضرب محذوف مطموس هر بیگونه بیت دهن کوچک چون تنگ
دل عاشق * نه که چون حقه اگنده بمروارید * تقطیع دهنکو فعلاتن چکچو تن فعلاتن گدلیا فعلاتن شق ز فع
نه چو حق فعلاتن قه اگن فعلاتن د بمروا فعلاتن رید فاع و اگر عروض همان فاع یا فع بود و با ضرب محذوف احذ
همچنین باشد که وزن سابق است ط عروض مجنون مسبغ یا مجنون معرج یعنی فعلیان و
فعلاتن و ضرب مجنون مسبغ می عروض و ضرب مجنون معرجی بر بیگونه بیت طرب انگیز و می او صبوحی
که حریف است و بهار است و جوانی * تقطیع طربنگی فعلاتن ز می او ر فعلاتن صبوحی فعلاتن که حریفیس فعلاتن
تهبارس فعلاتن تجوانی فعلاتن و این هر دو یعنی هم و هم یک وزنست یا عروض مجنون مشعث و ضرب مشعث بر بیگونه

بیت اگر امیدوار که بهی دانش ورزی * همه شوق نکونامی یابی * تقطیعش اگر امید فعلاتن که بهی دانش فعلاتن

نشو ورزی مفعولن همه شو فعلاتن ق نکونامی فعلاتن یابی مفعولن این وزن را استحقاق آن نیست که منفرد

گیرند چه مسکن وزن گذشته است زیراکه مفعولن مسکن العین فعلاتن است این عروض مخبون مقصور با

مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور بر ینگونه بیت دلم از عشق تو شد خسته و ریش * تو مکن جور برین عاشق

خویش تقطیعش دلم از عش فعلاتن ق تو شد خس فعلاتن ته و ریش فعلان تو مکن جو فعلاتن ر برین عا فعلاتن شق خیش فعلان

تنبیه عروض همان فعلان یا فعلن ضرب مخبون محذوف و بحقیقت همان است که معرفت مرا باید عروض

همان فعلان یا فعلن ضرب مجحوف محذوف مسکن عروضیان این ضرب را ابتر گویند بسهو زیراکه ضمن بتر

لازم است و در ابتر قطع و حذف باشد و آن در مخبون گنجایش ندارد. و تا فعلن بسکون عین شود آری و زن

ابتر و مخبون محذوف مسکن عین ... لیکن علت غیر آنست چه ابتر اصل رکن فاعلن بسکون لام شود و در مخبون

محذوف مسکن فعلن ... و هر دو راجع بفعلن گردد و این وزن هم استحقاق انفراد نیست چه مسکن وزن اول است

مربعات به عروض مخبون سعری یا مسبغ و ضرب مخبون مسبغ بر ینگونه بیت سخن من که رساند * بر آن ماه

دلارام * تقطیعش سخنمن فعلاتن که رساند فعلاتن برا ما فعلاتن هدلارام فعلیان و هر دو مصرع و حکمش

همانست که حکم مسبغ است که امر غیر مرتبطی نیز بر ینگونه بیت ره شادیم بسبتی * تو ره شادیم بسکون یای

تثناه تحتانی و میم اما میم در مصرع ثانی معتبر است و عند التقطیع حرکت یابد تقطیع ره شادی فعلاتن م بستی فعلا

و بحقیقت این اوزان هفدگانه عائد با هشت وزن است زیراکه بعد از اسقاط وزن دوم و چهارم و ... و ...

دوازدهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و شانزدهم بسبب اتحاد هر یک با وزنان سابق هشت وزن باقی

وانچه عروض با ضرب فعول یا فعل یا فاع یا فع است متروک است مقصور و محذوف مقبول تر از دیگرهاست

و تسکین اوساط متحرکات ثلثه که از ضمن بر روی کار آمده همه با استعمال کنند و با غیر مسکن خلط کنند یعنی مفعولن را

بازای فعلاتن آرند و چون همه مسکن بود بیت از اسباب بود و بس چنانکه در هزج گذشت آمد و اینجا ... وزن ...

بحر خفیف ستفاعیل وجدا کردن یک یک سبب خفیف مصراع اطول از دوازده سبب موافق هزج و ... است

اقصر از سه سبب خاصه باین بحر و این غریب تر است از انچه در هزج گفتیم که کوتاه ترین مصراع ... پنج سبب ...

هشت وزن بحر خفیف و ده وزن از جهت بحر خفیف که مصراع مثمن از همه ... مخبون مسکن ... ...

گردد و این وزن اول است و دوم ... اگر رکن آخرش محذوف ... یک سبب کم گردد و ...

و پنجم است در مصرع مسدس ... سبب کم شود ... ... است و از رکن ... ...

شود و چهار سبب کم گردد و آن وزن سیزدهم و چهاردهم ... مصراع مربع ... ... سبب کم ... ...

وزحاف شاذ هم ست و اگر مصراع مثنی بود سببی کم شود و سه سبب باقی ماند و آن وزن نیز هم ست و چون
رکن آخر مسدس محذوف اند و رکن آخر مربع محذوف نیز نباشد لهذا احتمال یکی پنج سبب بهفت و هشت
سبب را وزان این بحر واقع نشد و فرق میان اوزان مشترک که ازین سه بحر توان خواند یعنی هشتم
در هزج و رمل و رجز مصراعهای دیگر در قصیده ظاهر شود یعنی چون رکنی در کدام مصراع یافته شود که مختص یکی ازین بحر
باشد بود و در مخالفت امتیاز حاصل گردد و همین بحور سه گانه قیاس دیگر مواضع مشترک الوزن [illegible] کرده
شود و [illegible] خوان را وزنی خوش ست که بر رمل تقطیع توان کرد چون یک رکن مشکول میگیرند و یکی سالم تا بیتی از
فعلات فاعلاتن بود چهار بار مثالش نیست بعیت بحمن برای روزی سه بهار بشکن ۞ سر غمزه بجنبان
صف آنگه کار بشکن تقطیعش بحمن فعلات برای روزی فاعلاتن سه بهار فعلات بشکن فاعلاتن سر غمز
فعلات [illegible] بجنبا فاعلاتن صف [illegible] فعلات کار بشکن فاعلاتن و ازین قبیل ست شعر مشهور نظیری ۞ تو
بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری ۞ بخدا که واجب آمد ز تو احتراز کردن ۞ نیست بحور دائره مجتلبه و ازان
آن سریع این بحر هم مثل بحور سابقه در هر دو لغت مستعمل ست و اصلش در دائره مستفعلن مستفعلن مفعولات دو بار است
و در [illegible] تام و مشطور بکار دارند و [illegible] دو عروض مطوی مکشوف یا مخبول مکشوف و موقوف یا مکشوف
و شش ضرب ست مطوی موقوف و مطوی مکشوف و اصلم و مخبول مکشوف و موقوف و مکشوف بر شش [illegible]
آمده اگرچه از ضرب شش در دو دوازده احتمال ممکن بود و [illegible] مثالش [illegible] شعر
ازمان سلمی لا یری مثلها الرّاؤون فی شام و لا فی عراق ۞ [illegible] تقطیعش ازمان س مستفعلن لا یری
مستفعلن مثلها فاعلن الرّاؤون فی مستفعلن شام و لا مستفعلن فی عراق فاعلان عروض مطوی مکشوف است و
ضرب مطوی موقوف معنیش زمانهای معشوقه سلمی نمی بینند آنها را در حسن و خوبی بینندگان در شام و عراق
وجه تخصیص شام و عراق شهرت آنهاست در خوبی [illegible] ست شعر هاج الهوی رسم بذات الغضا ۞
مخلولق مستعجم محول ۞ [illegible] تقطیعش [illegible] مستفعلن رسم بذا مستفعلن بالغضا فاعلن مخلولق مستفعلن
مستعجم مستفعلن محول فاعلن عروض و ضرب مطوی مکشوف ست معنیش بر انگیخت عشق مرا نشان خانها
که در موضع ذات الغضاست آن نشان کهنه و ساکت و ویران [illegible] گردیده سال گذشته [illegible]
غضا بالفتح نام درختیست و ذات الغضا جائیکه در آن غضا باشد مخلولق بکسر لام ثانی [illegible] ساکت و
و گنگ گردنده یعنی ریگ توده محول [illegible] و صاحب حول یعنی آنکه بر وی یک سال گذشته باشد کذا فی
الصحاح و [illegible] یعنی محول یعنی چیزیکه بر و احوال گذشته باشد [illegible] شعر [illegible] تقصد [illegible]
[illegible] ۞ قالوا [illegible] مستفعلن [illegible] مستفعلن [illegible] فاعلن [illegible] مستفعلن [illegible]

مستفعلن یا عی فعلن عروض همچنان ست مطوی مکشوف و ضرب اصلم معنیش گفت معشوقه حالیکه قصد نکرده شده بود بقول فحش بازبان تحقیق رسانیدی آن فحش را بگوشهای من یعنی هنوز کسی قصد بدگویی نکرده بود که گفت بازبان از بدگویی اسنوی گوید اسماعی بفتح همزه و کسر آن هر دو مروی شده است

و شعر النشر مسک والوجوه دنا نیر و اطراف الاکف عنم باسکان تقطیعش انشر مس مستفعلن کن ولوجو مستفعلن

ه دنا فعلن نیر نوا مستفعلن اف الاکف مستفعلن فعنم فعلن عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف ست معنیش بوی خوش معاشیق مثل بوی مشک ست و رویهای ایشان در حسن مانند دنانیر و انگشتان شان مانند شاخهای درخت خروب شامی ست که خیلی نازک باشد و محلی در شرح برده می آرد عنم بعین مهمله و نون درخت است که شاخهایش سرخ بود درین تقدیر تشبیه انگشتان محنی باعتبار حمرتش مناسب می نماید و گویند عنم نیز نام درخت حجازیست که ثمره اش سرخ باشد و سر انگشتان حنا زده معاشیق را با آن تشبیه دهند پس محتمل که مراد از اطراف الاکف سرهای انگشتان و از عنم ثمره اش باشد یعنی سرهای انگشتان شان مانند ثمره عنم سرخ ست و این چهارم فیست و بعضی بیت و انی عروض مخبول مکشوف و ضرب اصلم نیز روایت کرده اند و آن اینست و یا ایها الزاری علی عمر و قد قلت فیه غیر ما تعلم و باسکان تقطیعش یا ایها مستفعلن زاری علی مستفعلن عمرن فعلن قد قلت فی مستفعلن هی غیر ما مستفعلن تعلم فعلن معنیش ای عتاب کننده بر عمر تحقیق گفتی در حق آن چیز که نمیدانی آنرا چون مصنف علام تابع خلیل ست و نزدش ضرب اصلم مسکن نزد بعض مخبول مکشوف ست لهذا اصلم را ضربی جدا گانه نشمرده آری اخفش و زجاج این هر دو را جدا گانه شمرند

قائل و شعر شیخون حافاته بالا بواکل و باسکان تقطیعش شیخن حا مستفعلن فاتهی مستفعلن بلا بوال مفعولان عروض و ضرب یکی ست تفسیرش گذشت و این دو بیت معنیش پیر مرد تا یکبارهای فرج پیشاب هاله و در بعض نسخها فاتها دیده شد یعنی باطراف خود بیشاب روده او در بعض روایات نور عن بدا بعض مخجبتین آمده

از انو رعت انافة قطعت بوا لها دفعات و شعر یا صاحبی رحلی اقلا عذلی و تقطیعش یا صاحبی مستفعلن رحلی اقل مستفعلن لا عذلی مفعولن همچنانست یعنی عروض و ضرب هر دو یکیست و آن مکشوف ست و معنیش ای هر دو یاران پالان من ای همراهان سواری من کم کنید ملامت مرا و هر دو وزن از مشطور ست سکاکی گوید این شعر را بر مشطور رجز مقطوع العروض از جهت محمول نمی سازند که مستلزم اسقاط یک حرف و یک حرکت باشد بخلاف مشطور سریع که دران سقاط حرفی باشد بسبب چه حرکت تای مفعولات آن بر غیر از دائره که آن مفروض محض ست صورت ندارد بسبب حرکتش گویا فی نفسه ساقط است بطریق زحاف دیگر ارکان سوای عروض و ضرب مخبون و مطوی و مخبول وا دارند مگر خبن و طی و خبل در مستفعلن و ابو و خبن در مفعولان

مفعولن خاص بود مگر در عروض و ضرب مسدس و اما باشد خبن و طی حسن ست و اختلاف ست در اینکه
کدام ازین هر دو احسن ست و خبل قبیح بود کذا فی النهایة مثال مخبون شعر اِرْدُ مِنَ الْاُمُورِ مَا يَنْبَغِي *
وَمَا تُطِيقُهُ وَمَا يَسْتَقِيمُ * باسکان تقطیعش اردمن مفاعلن امورما مفاعلن ینبغی فاعلن وماتطی مفاعلن قهو و ما
مفاعلن یستقیم فاعلان عروض مطوی مکشوف ست و ضرب مطوی موقوف معنیش اراده کن از امور چیزی
راکه سزاوار باشد و آنچه طاقتش داری و آنچه مستقیم بود مثال مطوی شعر قَالَ لَهَا وَهُوَ بِهَا عَالِمٌ * وَيْحَكِ اَمْثَالُ
طَرِيفٍ قَلِيلٌ * باسکان تقطیعش قاللها مفتعلن وهو بها مفتعلن عالمن فاعلن ویحکام مفتعلن ثالطری مفتعلن فقلیل
فاعلان عروض و ضرب همانست معنیش گفت بآن معشوقه حالیکه این قایل او را دانسته است رحمت باد بر تو
امثال امر عجیب یا امثال مال جدید یا امثال مرد طریف کمتر است آنهی و هو ساکن ست و ویح کلمه
رحمت ست طریف بطای حطی عجیب یا مال جدید و نام شخصی ست مثال مخبول شعر وَبَلَدٍ قَطَعَهُ
عَامِرٌ * وَجَمَلٍ نَحَرَهُ فِي الطَّرِيقِ * باسکان تقطیعش وبلدن فعلتن قطعهو فعلتن عامرن فاعلن وجملن فعلتن
نحرهو فعلتن فططریق فاعلان معنیش بسیار بلد بادیهای زمین خالی که [illegible] بسیار شتران را فرج کرده در راه
و ضربهای مشطور مخبون روا دارند مثال خبن در مفعولان مشطور [illegible] فانحدرن وارقصن *
باسکان یا و نون تقطیعش [illegible] بدومن مستفعلن [illegible] مستفعلن نوارقصن فعولان آمده زن امر جمع مونث ست
از انحدار [illegible] مثال [illegible] ضرورست [illegible] فرود آیید و بالا روید ای
زنان مثال [illegible] یا رب ان [illegible] باشباع تقطیعش [illegible]
مستفعلن [illegible] فعولن معنیش ای پروردگار من [illegible] فراموش منودم [illegible]
خبن و طی و خبل [illegible] ارکان [illegible] بکار دارند و بر
سالم و مخبون شعر [illegible] مثال گفته اند [illegible]
گفته اند و لیکن عروض ست مطوی موقوف یا مکشوف [illegible] مکشوف [illegible] مقصور یا اصلم مجذوف و
ضرب مطوی موقوف مطوی کشوف و مخبون [illegible] و مخبول مکشوف و اصلم مقصور و اصلم مجذوف
و موقوف و مکشوف اگر گویی ضرب اصلم نیز باشد چنانکه در وزن چهارم موجود گوییم آن نزد مصنف
علام فرع مخبول مکشوف ست که مستفعلن بریده پس داخل ست در ان [illegible] دیگر ست و [illegible] وزن
آورده اند باین تقطیع اعروض مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف برینگونه بیت چون
نرنجم دست بغیر از تو * جز تو کسی نیست مرا دستگیر * تقطیعش چو نرنجم مفتعلن دستبغیر مفتعلن ازتو
فاعلن جز تکسی مفتعلن نیست مرا مفتعلن دستگیر فاعلان [illegible] عروض همان مطوی موقوف یا مکشوف و

ضرب مطوی مکشوف و تحقیقت همان زین دل بست و علتش یار باگذشت ❊ عروض مطوی مکشوف و ضرب مجنون مکشوف بر ینگونه بیت ماهر خابر همه روی زمین ❊ جز تو مرا یار دگر نیست ❊ تقطیعش ماهر خا مفتعلن بر همه مفتعلن ای زمی فاعلن جز تو مرا مفتعلن یار دگر مفتعلن نیست فعلن ❊ عروض همان مطوی مکشوف و ضرب اصلم گفته اند و این سهو ست چه اینجا طی لازم ست و از ان فاعلات شود پس اگر انرا اصلم کنند و تد را بیفگنند بوزن فعل و تد مفروق ماند نه فعلن آری اگر از آخر رکن سالم و تد بیفگنند فعلن حاصل شود و آن درینجا ممکن نیست و تحقیقت مخبول مکشوف مسکن ست چه از کشف مفعولا و از خبل معلا بحرکت عین ماند و از تسکین بر وزن فعلن بسکون عین شود مثالش بیت لب تو هست شفای دلم ❊ زانکه شد او خسته باد است ❊ تقطیعش لب تو مفتعلن هست شفا مفتعلن ای دلم فاعلن زانکه شد مفتعلن خسته با مفتعلن د است فعلن و این وزن مسکن و وزن سیم بی ضربش که فعلن بسکون عین ست مسکن ضرب و وزن سیم ست که فعلن بحرکت عین باشد یعنی بیت اینست لب و دهان تو موجب شفائی دلمن ست از انجهت که دلمن زخمی خشم تست یعنی چون دلم زخمی تیر نگاه تست مرهمش نیز از لب و دهان تو می باید ❊ عروض و ضرب هر دو مخبول مکشوف مسکن بیت قبله من روی چو ماه تو شد قبله از ین به نبود ❊ تقطیعش قبله من مفتعلن روی چما مفتعلن ه تو شد فاعلن قبله زی مفتعلن ن به نبو مفتعلن د فعلن ❊ عروض همان مخبول مکشوف مسکن و ضرب اصلم و خبن در دو مصراع گفته اند ... مخبول ...

... عروض اصلم مقصور با اصلم ... واع ... مقصور ... بیت ... سفا ... یا ...

یا کشم از خود نکنند شاد ❊ تقطیعش ... مفتعلن یار بیا مفتعلن زرم ... فاع ... مفتعلن ... فاع

❊ عروض همان اصلم مقصور ... مجذوف ... ضرب اصلم محذوف و تحقیقت همان ... درست ... مطوی ... موقوف و عروض نیز ... مصرع ... در سر من ... جانان ... ست ❊ تقطیعش

در سر من مفتعلن جز هوسی مفتعلن جانانس مفعولان ... ضرب مکشوف بر ینگونه شعر

بر دگران بست من باز آمد ❊ تقطیعش بر دگرا مفتعلن ن بست من مفتعلن باز آمد مفعولن و نزدیک متاخران مستعملن

... ست و دوم از سالم مثال بر ینگونه بیت دل خواهی برمن ستمگاره شد ❊ بی هیچ جرمی سر مرا کرد خوار ❊ تقطیعش دلخا همی مستفعلن برمن ستم مستفعلن گار شد فاعلن بی هیچ جر مستفعلن می سر مرا مستفعلن کرد خار فاعلان و از مجنون بر ینگونه بیت چرا تو مردمی کنی با همی ❊ چرا همی کنی دلش را بدرد ❊ تقطیعش چرا تو مر مفاعلن دمی کنی مفاعلن با همی فاعلن چرا همی مفاعلن کنی دلش مفاعلن را بدرد فاعلان و معنی رهی در تحقیق کرده است

و دیگر بار اهم یعنی دیگر همه ... امثال آورده اند لیکن ناخوش و متکلف باشد قریب این بحر بیست و یکم ... از بحرهای خاص ست و اصلش ... دایره مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار ست و در بنا مکفوف بکار رود از

موفور مجبون خرم یا اخرب و هر دو را دو عروض سالم و مقصور یا محذوف و چهار ضرب آورده اند مقصور
و محذوف و سالم و مسبغ و گفته اند بر شش وزن آمده است و مکفوف را دو وزن آورده اند یک عروض مقصور
یا محذوف و دو ضرب ضرب وزن اول مقصور و ضرب وزن دوم محذوف و بتحقیق هر دو یکیست که نام مرا
مثالش اینست بیت نعمان زمان سنر لعین تا بدار * فروهشته ز یاقوت آبدار * تقطیعش نعما زمان مفاعیل زلعین
مفاعیل تابدار فاعلان فروهشت مفاعیل ز یاقوت مفاعیل آبدار فاعلان و اخرب را چهار وزن آورده اند
و دو عروض سالم و مقصور یا محذوف و چهار ضرب مسبغ و سالم و مقصور و محذوف اعروض سالم و ضرب
مسبغ و این پسندیده نیست چه از دائره زیادتست مثالش بیت شمشیر برنده کف دهنده * خود بحر
خزاین جو محالست * تقطیعش شمشیر مفعول برنده مفعول کف دهنده فاع لاتن حجر هر مفعول خزاین مفعول
و محالست فاعلیان ب هر دو سالم مثالش بیت باران که زمین پاک شسته دارد * چون کرد
دل من غم همی نشوید * یعنی باران باوجودیکه زمین را از خس و خاشاک پاک میکند چرا دل مرا از غم پاک نمی شوید
پس کاف زائدست تقطیعش باراک مفعول زمیپاک مفاعیل شسته دار فاع لاتن چو کرد مفعول ل من غم مفاعیل
همی نشوید فاع لاتن ج عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بر نیکونه بیت با مردم نا سازگار طمع
بیچاره شود مرد سازگار * تقطیعش با مرد مفعول منا ساز مفاعیل گار طمع فاعلان بیچار مفعول شود مرد مفاعیل
سازگار فاعلان د عروض همانست مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و بتحقیق همه سه وزن یکیست
زیرا که وزن سوم و چهارم متحد به حکم تسکین اوسط بهمانست که گفته آمد یعنی جائزست پس مفعول مفاعیل
از تسکین مفعولن مفعول شود و این بحر بر بیت مسدس از اجزای مرکب ست منسرح این بحر در هر دو لغت مستعمل
و تمام آن مثمن در دائره مستفعلن مفعولات مستفعلن دو بار باشد و در عربی وافی و منهوک آید یعنی مسدس
و مثنی و او ایک عروض سالم بود و سه ضرب مطوی و موقوف و مکشوف و هر سه وزن آید یکی وافی غیر تام
و بیتش اینست اشعر ان ابن زید لا زال مستعملا * للخیر یفشی فی مصره العرفا * تقطیعش انی ان مستفعلن
ن زید لا زال مفعولات مستعملن مستفعلن للخیر یف مستفعلن شی فی مصر مفعولات هلعرفا مستفعلن عروض سالم و ضرب مطوی
عرف بالضم بمعنی احسانست یا بمعنی امر بالمعروف قال الله تعالی و امر بالعرف و بعضیمن که مضاست یعنی باشد
دران مثل عسر و عسر و عسر که هو القیاس عند البعض یا بالضرورت شعریست معنیش بتحقیق پسر زید همیشه استعمال میکند
خیر را فاش میکند در شهر خود احسان و نکوئی با امر بالمعروف را و دو منهوک یکی را ضرب موقوف و بیتش اینست
ب شعر صبرا بنی عبد الدار * تقطیعش صبرا بنی مستفعلن عبد د ار مفعولان معنیش صبر کنید ای پسران
عبد الدار و آن نام شخصی ست از اسمای جاهلیت مثل عبد الکعبه و این ضرب را وقف لازم ست و دیگر

را ضرب مکشوف و تقطیعش اینست ج شعر و یلم سعد محمدی تقطیعش و یلم مستفعلن و لسعدی مفعولن یعنی
خبیث ام سعد راکه نامش سعدیست سعدی بالضم مثل بشری و یلم سعد اصلش ویل لام سعد ست تخفیف
کردند و سعدی منصوبست بالمعنی مقدر و اسنوی بجای سعدی سعد نقل کرده و گفته منصوبست باذکر و نخوان
سکاکی گوید این وزن را بر منهوک مقطوع رجز محمول نمی‌نماید چنانکه مشطور سریع را بر مشطور رجز حمل نکرده اند چنانچه گذشت
لیکن علتش غیر سابق الذکر ست چه اینجا ساقط الحرکة بودن تای مفعولات بسبب نبودنش در آخر مستعملست
بل از حیثیت که مفعولات را ملحق کرده اند بمفعولان و در حکمش اعتبار کرده اند و بطریق زحاف در همه ارکان غیر ضربها
خبن و طی و خبل بکار دارند الا در رکن عروض و ضرب آنکه نکنند اگر خبل کنند مکاف برای علت ست با تای مفعولات
پنج متحرک متوالی شود و نشاید یعنی اگر مستفعلن عروضی مخبول شود و فعلتن که مشتمل چهار حرکت ست منقول
شود و بانضمام تای متحرک مفعولات حشوی پنج متحرک متوالی بهم رسد و آن در شعر نباید اسنوی گوید طی در هر
رکن حسن ست و خبل قبیح ست. خبن صالح یا قبیح بود و آن سری گوید خبن در مستفعلن صالح و در مفعولات قبیح
مثال مخبون بیت مَنَازِلُ عَفَاهُنَّ بِذِي الْأَرَاكِ ＊ كُلُّ وَابِلٍ مُسْبِلٍ هَطِلٍ ＊ هاشم تقطیعش منازلن مفاعلن
عفاهنن مفاعیل بذلار مفاعلن کللوا مفاعلن بلن مسبل مفاعیل لنهطلی مفتعلن تعنیش این منزلهاست که محو
کرده است آنهارا در موضع ذی الالی راک هر باران بزرگ قطره شدید متتابع آراک بالفتح درختی ست معروف
که مسواکش متعارف ست ذی الاراک جائیکه دران اراک بود وابل باران بزرگ قطره مسبل ابر بارنده
هطل مثل گنفت باران متتابع بزرگ قطره مثال مطوی بیت اِنْ سُمَيْرًا أُرَى عَشِيرَتَهُ ＊ قَدْ حَدِبُوا دُونَهُ وَقَدْ أَنِفُوا
تقطیعش ان سمی مفتعلن رن اراع فاعلات شیرته مفتعلن قد حدبو مفتعلن دو نهو فاعلات قد انفو مفتعلن
معنیش تحقیق مر سمیر معاینه کنانند اقارب خود را تحیز زده بغیر خود بو استنکاف و ننگ عار کرده از و
یعنی چون از دور افتادند و احسانش را ننگ داشتند در تکلیف قحط مبتلا شدند و اسنوی را ای از رویت بجای
اری از اراوت و حدبو بجای مهمله و کسر دال بمعنی تعطفوا و رقوا نقل کرده یعنی تحقیق سمیر اقارب خود را که نرم
دل شدند بر وی و از و استکبار کردند از حکم کردن بر تو و تحمل نه معنی آن باشد که سمیر دید قوم خود را که گوشت شدند و
بر کران افتادند و متحمل اند کاری مستحکم باشد مثال مخبول بیت وَبَلَدٍ مُتَشَابِهٍ سَمْتُهُ ＊ قَطَعَهُ رَجُلٌ عَلَى جَمَلِهِ
بالاسکان تقطیعش وبلدن فعلتن متشاب فعلات سمتهو مستفعلن قطعهو فعلتن رجلنع فعلات لا جملهی مستفعلن معنیش
بسیار زمینها که راهش مشتبه است طی کرد آنهارا مرد بر شتر خود و در ضربهای منهوک خبن بکار دارند
مثال منهوک مخبون موقوف مصرعه یا مَنْزِلًا بِسَوْلَافْ ＊ باسکان تقطیعش یا منزلن مستفعلن بسولا
مفعولان و سولاف نام قریه است در خوزستان مثال منهوک مخبون مکشوف بیت هل بالدیار

آتش + باشیاع تقطیعش ملبدیما مستفعلن آتشو فعولن یعنی ایا هست بال دیار آتش ذا آتش گیر سین مذهب

بصیغه اسم فاعل خوانده اند یعنی ظاهرست وزنی دیگر یافته اند که خلیل نیاورده ست وآن وفیست

عروض سالم وضرب مقطوع مثال وزن مقطوع الضرب که در مفتاح وغیر آن از کتب فن مذکورست

اینست بیت ذاک وقد ادعوا الوحوش بصلت الخد رحب لبانه مجفر یا باسکان تقطیعش ذاکو قد مستفعلن

اذ عرلو فاعلات توحشبص مفتعلن تلخد ورح مستفعلن بلبان فاعلات هو مجفر مفعولن یعنیش بنگیس حالیکه فرو

وحشیان را با ترسانیده شد وحشیان را بکشاده رخسار فراخ ست سینه او واسع ست لیکن مخفی نماند

که درین بیت عروض مطویست نه سالم چنانکه محقق علام سیر باید وشاید مصنف علام باشالی دیگر سالم

العروض مقطوع الضرب هم بهم رسیده باشد اما دیگر عروضیان بر مقطوع الضرب ومطوی العروض تشریح

کرده اند وامابپارسی اصلش در دائره مستفعلن مفعولات چهار بار باشد زوانی مجزو ومشطور یعنی مثمن

ومسدس هم بکار دارند وهمه ارکان مطوی مستعمل ست عروضیان گویند اوراسه عروض مطوی

موقوف یا مکشوف واصلم مقصور یا اصلم محذوف ومطوی سعری یا مقطوع وهشت ضرب مطوی موقوف

ومطوی مکشوف واصلم مقصور واصلم محذوف ومذال واعرج ومطوی سعری ومقطوع اگر گوئی ضرب این بحر

احذ مقصور واحذ محذوف نیز میباشد پس جمله ده باشد نه هشت گوئیم چون حاصل احذ مقصور واصلم

مقصور فاع و همچنین حاصل احذ محذوف واصلم محذوف فع میباشد لهذا باعتبار مآل وحاصل قطع

نظر از علت تغییر این چهار ... اکتفا فرموده اند در دوازده وزن آمده است چهار مثمن وشش

مسدس ودو مربع بدین تفصیل مثمنات اعروض مطوی موقوف یا مطوی مکشوف وضرب

مطوی موقوف بدینگونه بیت ترک من آن خوبروی سیمبر ومهر جوی + قامتش از آزاده

سرو روی چو ماه تمام تقطیعش ترکمن مفتعلن خوبروی فاعلات سیمبر ومفتعلن مهرجوی فاعلان

قامتشا مفتعلن زادسرو فاعلات رو چماه مفتعلن هتمام فاعلان ودر بعض نسخ مصراع اول چنین دیده شد

ع یار من آن سرو قد مهوی میان سیمبر درین صورت مثال عروض مطوی مکشوف خواهد بود وچون این وزن

چهار خانه شود مسمط یا غیر مسمط رکن دوم هر دو مصراع هم مطوی مکشوف یا موقوف بکار دارند برقیاس

عروض وضرب چهار خانه آنکه منقسم شود بچهار قسم که یک قسم ازینها با دیگر هم قافیه بود پس اگر سه از آن

یک قافیه دارند وچهارم قافیه دیگر که با بیت دیگر باشد آن هم قافیه ست آنرا مسمط گویند ومثلش از

بحر اول کتاب گذشت ومثال غیر مسمط بیت ای شه دلدل سوار شاه سلام علیک

حیدر بازوی افتخار شاه سلام علیک ب عروض همان مطوی موقوف یا مکشوف وضرب مطوی

مکشوف و تحقیقت همان است ج عروض اصلم مقصور یا اصلم محذوف و ضرب اصلم مقصور برینگونه بیت
من فروغ رخ تو ماه تو هر شب ٭ باز نمایم نشان ز شعله خورشید ٭ تقطیعش من فرو مفتعلن غ رخ
فاعلات ماه تو هر مفتعلن شب فع باز نما مفتعلن یم نشان ز فاعلات شعله خو مفتعلن رشید فاع د عروض همان
اصلم مقصور یا محذوف و ضرب اصلم محذوف و تحقیقت همانست که گذشت مسدسات ۵ عروض
مطوی معری و ضرب مذال برینگونه بیت یار من آن سرو قد موی میان ٭ سیم بر و مشک زلف بدر
جمال ٭ تقطیعش یار منا مفتعلن سرو قدم فاعلات موی میا مفتعلن سیم برو مفتعلن مشک زلف فاعلات بدر جمال
مفتعلان و عروض و ضرب هر دو مطوی معری و حکمش همانست ز عروض مطوی یا مقطوع و ضرب
برینگونه بیت چون ز تو باشد عنایتها ای مهتر ٭ هیچ نترسم ز حاسد و بدخواه ٭ چون ز تو با مفتعلن شد عنا
فاعلات یتمهتر مفعولن هیچ نتر مفتعلن سم ز حاس فاعلات د و بدخاه مفعولان ح عروض همان مطوی
یا مقطوع و ضرب مقطوع و حکمش همانست که گذشت و بعضی از قدما این عروض مطوی یا مقطوع را ضرب
مخبون مطموس که بر وزن فعول باشد استعمال کرده اند ط عروض احذ مقصور یا احذ محذوف و ضرب
احذ مقصور برینگونه بیت ای بدو رخ چون گل بهار ٭ چون تو ندیدم یکی نگار ٭ تقطیعش ای بدرخ مفتعلن
چو گلیب فاعلات هار فاع چو تندی مفتعلن دم یکی فاعلات نگار فاع و بمثال هر دو احذ مقصور است ی
عروض همان و ضرب احذ محذوف و حکمش همانست کما سبق مربعات یا عروض مطوی موقوف
یا مکشوف یعنی فاعلان یا فاعلن و ضرب مطوی موقوف برینگونه بیت چون ز تو بخم فزود ٭ صابر بی
از من بخواه ٭ تقطیعش چون ز تو بخ مفتعلن جم فزود فاعلات صابر بی مفتعلن از من بخاه فاعلان یب عروض همان
مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی مکشوف و حکمش همان اتحاد است با وزن سابق و این جمله
دوازده وزن به تحقیقت پنج وزنست زیرا که وزن دوم و یازدهم و دوازدهم راجع باول است و نهم
راجع به پنجم و هشتم راجع بششم و دهم و نهم بچهارم و سوم است و این رجوع محض باعتبار اوزان ضرب است
قطع نظر از اختلاف مثمن و مسدس و مربع کما لا یخفی و تسکین اوسط مفتعلن همه جا روا بود و چون در
ضرب سوم یعنی وزن سوم و چهارم یا دهم همه مفتعلن را مسکن کنند بهزج نیز بتوان خواند مثلا مفعولن
فاعلات مفعولن فع را که مسکن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع است چنین تقطیع توان کرد مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع چه فاعلن بجای فاعلات و مفاعیلن بجای مفعولن گردد و این وزن ترانه است
کما عرفت و باقی برین قیاس مثلا مسکن وزن سوم مفعولن فاعلات مفعولن فاع می شود و آنرا
مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع توان ساخت و هر جا که چنین افتد که از زحاف بحر دیگر نیز خوانده شود

فرق میان بحر را بند بر مصراعهای قصیده ظاهر گردد پس انجا که ارکان اصلیه بزحافات مخصوصه یک بحر یافته شود و بحر ممتاز و متعین گردد و بعضی عروضیان برین اوزان از سالم مستفعلن و مخبون آن و مطوی مفعولات و مطوی موقوف آن امثله آورده اند و حاجت ذکر مطوی بودن مفعولات نیست چه طی اصل درین بحر و لهذا در ما سبق گفته شد همه ارکان مطوی مستعمل است مثال وزن اول که عروضش مطوی موقوف یا مکشوف و ضرب مطوی موقوف بود از سالم بیت سر بار من بیگناه بی جرم بگفت راه + آن خاشد عیب خواه و آن دشمن زشت کوی + تقطیعش سر بار من مستفعلن بیگناه فاعلات بی جرم بگ مستفعلن فت راه فاعلان آن حاسدی مستفعلن عیب خاه فاعلات و آن دشمنی مستفعلن زشت گوی فاعلان و از مخبون شعر مرا ازان روی لعل مزان و در لعت سیاه + زر روز گشت شب کنی در شب گهی باز روز + تقطیعش مرا ازا مفاعلن ن رد لعل فاعلات و زاد زل مفاعلن فی سیاه فاعلان زر روز گه مفاعلن شب کنی فاعلات در شب گهی مفاعلن باز روز فاعلان و از نوع مخبون اگر هر دو مستفعلن مخبون باشد بغایت ناخوش بود چنانکه گذشت اما اگر دوم مطوی بود بهتر باشد بدینگونه بیت مرا ز لعل و در تو نیست نصیبی + مرا ز چرخ سیاه است گزندی + تقطیعش مرا ز لع مفاعلن لو در تو فاعلات نیس نصی مفتعلن بی فع مرا ز چر مفاعلن خی سیاه فاعلات هس گزن مفتعلن دی فع مثال وزن پنجم که عروضش معری و ضربش مذال باشد از سالم بیت برین چراگر ده دراز این زبان بگذار یا دارم این زبان در دهان تقطیعش بر من چرا کرد مستفعلن دیده فاعلات راز زبان مستفعلان بگذار تا مستفعلن دارمنیز فاعلات با در دهان مستفعلان باید دانست که وزن پنجم اگرچه عروضش مطوی و ضربش مطوی مذال بوده است لیکن چون همین وزن را اینجا از سالم قرار داده است پس لامحاله عروضش سالم معری و ضربش مذال غیر مطوی مراد خواهد بود اگر گوئی در مثال عروض هم مذال است نه معری گوئیم چون سالم و مذال تر د مصنف رحکم و احدست پس مضایقه ندارد و از رکن اول مخبون بیت زبهر خوبی ار رای وفا + تراگزیده ممتاز خلق جهان + تا حینی ام بت از همه جهان تر اسبب هوای تو اضطرار کرده ام نه بخیال آنکه با من و فا خواهی کرد تقطیعش زبهر خو مفاعلن بینیا ب فاعلات را ئه فا مفتعلن بر اگزی مفاعلن دو ممتاز فاعلات خلق جهان مفتعلان و باقی اوزان از سالم و مخبون برین قیاس **خفیف** این بحر در هر دو لغت مستعمل ست و بتازی اصلش در دائره فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دو بار ست و در اسه عروض سالم و محذوف و مخبون و چهار ضرب ست سالم و محذوف و مقصور و مخبون و برینج وزن آمده ست سه از زوافی و دو از تشبیر و باین تفصیل **شعر** حق امی مابین دعدی فباد و + لی و حلت علویة بالسخال + باشباع تقطیعش حلل الی فاعلا

ما بین ورس تفع لن تا فبا ود فاعلاتن لا وحلت فاعلاتن علوتین مس تفع علن بس سخالی
فاعلاتن عروض وضرب هر دو سالم است معنیش فرود آمدند اهل سن در میان موضع درسنے
وبادولی فرود آمدند ساکنان عالیه در قریه سخال در ثی بالضم و بفتح دال نیز وسخال بالکسر اسامی
مواضع است عالیه قریهاست در حوالی مدینه وما فوق نجد تا زمین تهامه تا ماء دارای مکه بیت شعر
لیت شعری هل ثم هل آتینهم + او یحولن من دون ذاک الردی + تقطیعش لیت شعری فاعلاتن
هل ثم هل مس تفع لن آتینهم فاعلاتن او یحولن فاعلاتن من دون ذاک مس تفع لن ردی فاعلن عروض
سالم وضرب مخبون است معنیش کاش دانستمی یا باز خواهم آمد ایشان را یا حائل خواهد شد تغیر آن بالا
یعنی یا بدون دیدارشان خواهم مرد قوله آتینهم صیغه مضارع متکلم بنون خفیفه است ویحولن نیز
مضارع غائب بنون خفیفه است هل ثانی تاکید اول است ج شعر ان قدرنا یوما علی عامر +
ننتصف منه او ندعه لکم + باشباع های منه وندعه تقطیعش ان قدرنا فاعلاتن یوما علی مس تفع لن
عامرن فاعلن ننتصف من فاعلاتن هو او ندع مس تفع لن هو لکم فاعلن عروض وضرب هر دو محذوف
معنیش اگر قدرت یابیم روزی بر عامر انتقام بگیریم از و یا بگذاریم او را بخاطر شما واین هر سه فیست و شعر
لیت شعری ما ذا تری + ام عمرو فی امرنا + تقطیعش لیت شعری فاعلاتن ما ذا تری مس تفع لن ام عمرن
فاعلاتن فی امرنا مس تفع لن عروض وضرب هر دو سالم اند معنیش کاش دانستمی چه رای می بیند ام
عمرو در کار ما شعر کل خطب ان لم تکونوا غضبتم یسیر + باشباع تقطیعش کل خطبن فاعلاتن ان لم تکو
مس تفع لن نو غضبتم فاعلاتن یسیر مفعولن عروض وضرب مجنون مقصور است معنیش هر کار دشوار اگر غضب نکنید
آسانست ... این هر دو مجزو است و بطریق زحاف در همه ارکان سالم بل در فاعلن محذوف نیز خبن روا بود
مثالش ع فوادی کعهده لسلیمی + بهوی لم یحل ولم یتغیر + تقطیعش فوادی فعلاتن کعهدهی مفاعلن
لسلیمی فعلاتن بهو لم فعلاتن یحلولم مفاعلن یتغیر فعلاتن معنیش دل من مانند عهد خودش برای معشوقه سلیمی
بعشق او دیگر گردید از و متغیر نشده مثال خبن در فاعلن ع ثبتاهن بالارآک معا + ذاتی را کب علی جمله
باسکان تقطیعش ثبتاهن فاعلاتن بلا رامفاعلن کمعن فعلن اذاتی را فاعلاتن کبعلی مفاعلن جمله فعلن معنیش
در میان این سخن که از زبان در موضع اراک مجتمع بودند ناگاه آمد سواری بر شتر خود و در رکن اول بل در همه ارکان
سوای ضرب کما قال السکاکی وغیره کف وشکل روا بود مثال کف ع یا عمیر ما ظهر من هوای ک + اوجن ما سکن جین
ببذیه تقطیعش یا عمیر فاعلات ما ظهر مستفعل منهوای ک فاعلات وجن ما فاعلات سکن تفع حین بیدو فاعلاتن
معنیش ای عمیر آنچه ظاهر میشد ... از هوا یا پوشیده میداری بسیار دیگر دو ... هر میشود آثار او

مثال تحمل سے حرستک اتماء بعده وصارلها + فاصبحت کمثبا حزینا تقطیعش حرمتک فعلات اسمار بعد مس تفع لن وصالی فعلات یا فاصبح فاعلاتن کمثا مفاعل حزینا فاعلاتن صدر مشکول ست و در عروض و حشو ثانی معاقبه طرفین ست معنیش منع کرد ترا معشوقه اسما بعد وصال خود پس شدی رنجیده و غمگین

و بعضی درین شعر صرتک بصاد مهمله بجای حرمتک بحای مهمله نقل کرده اند از صرم بمعنی قطع و میان حرف آخر رکن اول و حرف دوم رکن دوم هم معاقبه باشد یعنی میان نون فاعلاتن و سین مس تفع لن بل در نون مس تفع لن و الف فاعلاتن یا فاعلن که بعد آن باشد

و همچنین در نون فاعلاتن و الف فاعلاتن که بعد آن بود کذا فی المفتاح وغیره در ضرب بیت اصل تشعیث روا بود مثالش سے ان قومی جحاجحة کرام + متقادم مجدهم اخیار + باشباع تقطیعش ان قومی فاعلاتن جحاجح مفاعل تن کرامن فاعلاتن متقاد فعلات مجدهم مس تفع لن اخیار مفعولن معنیش تحقیق قوم من سرداران کرام اند قدیمست بزرگی شان اخیار اند جحاجحه جمع جحجح بمعنی سید ست و اخیار جمع خیر بالتشدید بمعنی بسیار نیک و در عروض اگر بیت مصرع بود تشعیث هم لازم آید مثالش سے وتیه عبدرا بیب رتیتیش + صور کهای فی جانب المحراب + باشباع تقطیعش وتیه عن فاعلاتن در اهب مفاعلن تسی سن مفعولن صور و ها فاعلاتن فی جانل مس تفع لن محرابی مفعولن معنیش تصویریست نزد زاهد عالم الفضا کی کشیده اند آنرا جانب محراب باید دانست که بعض مولدین مجزوء این بحر را مخبون نیز استعمال کرده اند مثالش از بهائی سے ان شکی القلب هجرکم + مسه الحب عذرکم + ولو انتم محلکم + فی فؤادی لسبرکم + هر یک بوزن فاعلاتن مفاعلن معنیش اگر شکایت کند دل مفارقت شمارا مسیده شد محبت عذر شمارا اگر مسیده جای خود را در دل من البته مسرور میکرد شمارا و اما باسی اصلش در دائره فاعلاتن مس تفع لن چهار بار بود و مخبون بکار دارند و عروضیان گویند آن را چهار عروض مخبون و مخبون یا مشعث مجزو و مقصور یا محذوف مجزو و مخبون منهوک و هفت ضرب ست مخبون و مخبون مجزو و مشعث مجزو و مخبون مقصور مجزو و محذوف و ابتر و مخبون منهوک و بر هشت وزن نشسته است یکی مثمن و مسدس و یکی مربع باین تفصیل اعاریض و ضرب هر دو مخبون مثمن مثل بیت

منم آنکس که تا بغرق همی سوزم از قدم + ز غم عشق آن صنم که نه بینی چنین دگر + تقطیعش منمان فعلاتن کس که تا بغر مفاعلن قهمیسو فعلاتن زم از قدم مفاعلن ز غمی فعلاتن عشق آن صنم مفاعلن که نه بینی فعلاتن چنین دگر مفاعلن

مسدسات هر دو مخبون بیت

بود و دل من + صنما بیج بیکه بیشتر آمد + تقطیعش تلتو در فعلاتن ... از من

فعلاتن چیر کیی مفاعلن شتر آمد فعلاتن ... عروض مخبون یا مشعث ضرب مشعث ... بیت

دوم یعنی وزن دوم ست چه مخبون و مشعث بسبب نبودن اختلاف الا بیکجا کلت حکم واحد دارند مثالش

بیت اسن اگر دل بتن بپوشم باری * رخ چون زعفران بچه پوشانم * تقطیع منگر دل فعلاتن بتن بپو

مفاعلن شم باری مفعولن رخ چو زع فعلاتن فران بچه مفاعلن پوشانم مفعولن ۵ عروض همان مخبون یا

مشعث ضرب مخبون مقصور یعنی فعلان برینگونه بیت حکیم چون مرا نخواهد یارم * بکه نالم ازین حکایت و

حال * تقطیع چکنم چو فعلاتن مرا نخوا مفاعلن هد یارم مفعولن بکنالم فعلاتن ازین حکا مفاعلن یت حال فعلان

۵ عروض مقصور یا محذوف ضرب هم مخبون مقصور برینگونه بیت حکیم صابری چو صبر نماند * تنم از رنج

صابری بگداخت * تقطیع چکنم صا فعلاتن بری چو صب مفاعلن ر نماند فعلان تنمز رن فعلاتن جصابری مفاعلن بگداخت

فعلان بکسر عین و این عروض مذکور ضرب مشعث مقصور یعنی فعلان بسکون عین هم مستعمل باشد و بایستی که بجهت آن در ثانی

[illegible] آورده اند ۶ عروض همان مقصور یا محذوف ضرب محذوف و چنین سهو مراد ست

و چنین [illegible] حکم وزن پنجم ست ۷ عروض همان مقصور یا محذوف ضرب ابتر گفته اند و آن سهوست زیرا که بعضی

[illegible] لا ابترست بعد حذف [illegible] ابتر فعلن بسکون عین نمیتوانند بل مشعث مجذوف ست برینگونه بیت صه کنه کردم ای نگا

ر بگو * که این [illegible] و شب گریزانی * تقطیع چکنه کر فعلاتن دم ای نگا مفاعلن ر بگو فعلن که این ر و فعلاتن

ز شبگری مفاعلن زانی فعلن و این جمله اوزان مجزو این بحرست مربع ح هر دو مخبونست برینگونه بیت

چکنی با کسی جفا * که بود از تو مبتلا * تقطیع چکنی با فعلاتن کسی جفا مفاعلن کبود از فعلاتن تمبتلا مفاعلن و تخفیف

این جمله شش پنج [illegible] بجهت اتحاد وزن سوم با دوم و ششم و پنجم با چهارم و صدر و ابتدا سالم روا بود

و تسکین [illegible] متحرکات فعلاتن هم جائز بود و تا راجع شود بمفعولن و عروضیان بر ارکان سالم بتکلف امثله

آورده اند مثال وزن اول ز مسدسات برینگونه بیت چند گویم با من بکن بد نگارا * تا ز عشقت

[illegible] نماند * تقطیع چند گویم فاعلاتن با من بکن مس تفع لن بد نگارا فاعلاتن تا ز عشقت فاعلاتن پیدا نگر

دد مس تفع لن [illegible] فاعلاتن همه سالمند مثال وزن دوم بیت دلربا یا شد پاک پیدا رازم * نزد

هر کس این دیده غمازم * تقطیع دلربا یا فاعلاتن شد پاک پی مس تفع لن دا رازم مفعولن نزد هر کس

فاعلاتن زین دیده مس تفع لن غمازم مفعولن عروض و ضرب مشعث ست و باقی سالم مثال وزن سیوم

بیت روی یارم [illegible] مرا لاله کی سپندد * لاله چون او لی برد در بهار * تقطیع روی یارم فاعلاتن

مرا لالراس تفع لن کی سپندد فاعلاتن [illegible] فاعلاتن [illegible] مس تفع لن در بهار فاعلان ضرب مقصور

ست باقی سالم و این وزن [illegible] بجهت [illegible] ست یعنی باعتبار پنج وزن که اوزان مشترک نه راجع

یا بما ساخته شد و قس علیه الاوزان الاخر مثال وزن چهارم بیت بیشم آید و بخواه من باده *

هر دو رخ را آراسته چون بهشت ٭ تقطیعش پیشانی مه فاعلاتن دلنما همچو مس تفع لن با مدادی فاعلاتن در چهره
فاعلاتن آراسته مس تفع لن چو بهشت فاعلان هر دو مقصورست مثال وزن پنجم بیت وقت رحمت نام
ترا ای نگار ٭ چند داری ما را بدین زاری ٭ تقطیعش وقت رحمت فاعلاتن نام ترا مس تفع لن
ای نگار فاعلان چند داری فاعلاتن ما را بدی مس تفع لن زاری فعلن ضرب شعث محذوف است مثال
وزن مشطور ای مربع بیت تا کی ابدال اندوه خوری ٭ تو نوشادی او قتری ٭ تقطیعش تا کی بدل فاعلاتن اندوه خوری
مس تفع لن تو نوشادی فاعلاتن وا اتری مس تفع لن همه سالمند مضارع این بحر هم مثل هر دو
بحر سابق در هر دو لغت مستعمل است و تبازی اصلش در دایره مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن دو بار باشد در
بنا مجزو آید و او را یک عروض و یک ضرب بود و هر دو سالم هر یک وزن آید و بیتش بیست شعر دعانی ا
سعادتی و داعی هوی سعاد ٭ باشباع تقطیعش دعانیا مفاعیل لاسعادی فاعلاتن وداعیه مفاعیل لا
سعادی فاعلاتن معنیش خوانده اجابت محبوبه سعاد اسباب عشق معشوقه سعاد وصدر وابتدا که در شعر
مذکور مکفوف مقبوض هم روا بود مثالش شعر لقد رایت الرجال ٭ فما ارى مثل زید باشباع تقطیعش لقد رای
مفاعلن ترجال فاعلات فما ارى مفاعلن مثل زیدی فاعلاتن معنیش البته تحقیق دیده ام مردان را پس نمی بینم
مثل زید را یعنی کسی مماثل او نمی بینم و میان یا و نون مفاعیلن مراقبه باشد یعنی حذف یکی ازین هر دو
واثبات دیگری لازم بود مثال حذف یا همین بیت است و مثال حذف نون همانست که در متن گذشت
و در عروض کف نیز روا بود چنانکه در شعر ثانیست و مفاعیلن شاید که بحرم اخرب یا اشتر شود مثال اخرب
این تدن منه شبرا ٭ یقربک منه باعا ٭ تقطیعش ان تدن مفعول منه شبرن فاع لاتن یقربک مفعول منه
باعا فاع لاتن معنیش اگر نزدیک شوی تو از ان قدر یک وجب نزدیک گردد ترا از جانب خود یا بسبب نزدیک
شدن تو بقدر یک باع و باع بعبارت مقدار امتداد هر دو دست و این شعر گویا ترجمه این حدیث قدسی است من
تقرب الی شبرا تقربت الیه ذراعا مثال اشتر سوف یهدی لسلمی ٭ ثنا علی ثناء ٭ باشباع
تقطیعش سوف اه فاعلن و لسلمی فاع لاتن ثنا ان مفاعیل لثنائی فاع لاتن معنیش هدیه خواهم فرستاد
برای سلمی ستایش بر ستایش و پارسی اصلش در دایره مفاعیلن فاع لاتن چهار بار بود و همه ارکان
مکفوف بکار دارند یعنی مفاعیل فاع لات و مکفوف یا موقوف بود بدون اخرم یا اخرب که کف و خرم
دران جمع باشد و هر یکی را ازین هر دو نوعی شمرند و هر دو را هفت عروض و یازده ضرب ...
اند و گفته اند بیست و هفت وزن مستعمل است مضارع مکفوف عروضیان این نوع ...
عروض مقصور و محذوف و ابتر و سالم و هشت ضرب آورده اند مقصور و محذوف و ابتر و سالم و ...

مضارع

و مجبوب مسکن و ازان اول مسکن گفته اند بر ده وزن آمده است سه مثمن و دو مسدس و سه مربع و دو مثلث

و تفصیل این است **مثمنات ا** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بدینگونه **بیت** نگار آفتاب

روی و شراب آفتاب بخت ✤ دلت بکسل از نگار و دین بکسل از شراب ✤ تقطیعش نگارآف مفاعیل

تا بروی فاعلات شرابآف مفاعیل تاب بخت فاع لان دلت بکس مفاعیل از نگار فاع لات و دین بکس

مفاعیل ل از شراب فاع لان **ب** عروض همان مقصور یا محذوف ضرب محذوف و مثلش همان است

که هر دو یک وزن است **ج** هر دو ابتر گفته اند یعنی فعلن و سهو است چه ابتر محذوف مقطوع باشد و این محذوف

مقصور است از جهت که فاع لات متشکل و مدمر و فیست نه مجموعی که دران قطع افتد مثالش **بیت** آن دُرّ آگهی

مرا که اینچنین مستمندی ✤ از بر آنکه بیخ لهو زجانم بکندی ✤ تقطیعش نگوییم مفاعیل ر اکاین فاع لات چنین

مست مفاعیل مندی فعلن از برآنک مفاعیل بیخ لهو فاع لات ز جان مب مفاعیل کندی فعلن **مسدسات**

د عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور بدینگونه **بیت** بماندم ز عاشقیت چنین زار ✤ کنون بر من ای

نگار ببخشای ✤ تقطیعش بمندم مفاعیل عاشقیت فاع لات چنی زار فعولان کنون برم مفاعیل نی نگار

فاع لات ببخشای فعولان **ه** عروض همان ای مقصور یا محذوف و ضرب محذوف و مثلش همان است

که با سابق اتحاد دارد **مربعات و** عروض و ضرب هر دو سالم بدینگونه **بیت** چه کردم تا بگوئی

که بر من چنین بکینی ✤ تقطیعش چکردم مفاعیل تا بگوئی فاع لاتن کبر منچنی مفاعیل نی بکینی فاع لاتن **ز** عروض مقصور

یا محذوف و ضرب مقصور بدینگونه **بیت** نه بینی که عشق یار ✤ بمن دست برکشاد ✤ تقطیعش نه بینیکه

مفاعیل عشق یار فاع لان بمن دست مفاعیل برکشاد فاع لان **ح** عروض همان مقصور یا محذوف

و ضرب محذوف **مثلثات ط** این وزن را عروض نباشد و ضرب مجبوب آید یعنی فعل ظاهر این

کلام مشعر آنست که مصنف علام اینجا در مثلث مذهبی را اختیار کرده است که صاحبش قائل بوجود ضرب

تنها بوده است و قد سبق تفصیله و ازین نوع مثلث شعر در از مثل قصیده و غزل نگفته اند چهار چهار را مسمطات

گفته اند از ان سه بر یک قافیه و چهارم را قافیه دیگر و مطربان بعضی آنرا پارسی بار بد نام مطرب خسرو پرویز است

خوانند و بعضی چاد و راه خوانند چاد و معروف و راه بمعنی نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانند کی باشد

کذا فی البرهان مثالش **شعر** دل از یار سنگدل بگسل ✤ تقطیعش دلزیار مفاعیل سنگدلب فاعلات گسل

فعل و اگر سکن کنند چنین شود **شعر** بنا مردمی چرا کوشی ✤ تقطیعش بنا مرد مفاعیل می چرا گو فاع

لاتن شی فع زیرا که چون از سه حرف متحرک که اول آنها تا می فاعلات و بعد آن دو حرف فعل ست حرف

اوسط ساکن باشد و وزن مفاعیل فاع لات فعل راجع بجانب مفاعیل فاع لاتن فع گردید و این وزن

مثلث مشطورست **مثالش** همین وزن و ضربش ازل هم مسکن شود بر ینگونه **شعر** از یار جفا چنین کزیدم
یار به تقطیعش از یار اح مفاعیل بنگزیدم فاع لاتن یار فاع زیرا که چون حرف متوسط از تای فاع
لات و میم و فای مفاع ازل ساکن کرده شد مفاعیل فاع لات مفاع راجع بجانب مفاعیل فاع
لاتن فاع شود و آن وزن مثلث مذکورست و بدانکه مضارع موفور نزدیک متاخران متروکست

مضارع اخرب عروضیان این نوع را هشت عروض سالم و مقصور یا محذوف و ابتر و مجبوب موقوف
یا مجبوب مکشوف از مثمن سالم و مقصور و ازل از مسدس یازده ضرب آورده اند سالم و مقصور و محذوف
و ابتر و مجبوب مکشوف از مثمن سالم و مقصور و محذوف و ازل و مجبوب مجبوب موقوف از مسدس گفته اند

که بر یازده نوع آمده است پنج مثمن و هفت مسدس و پنج مربع باین تفصیل **مثمنات** عروض و ضرب هر دو
سالم بر ینگونه **بیت** فریاد من از عشق پریچهره سمنبر ✤ کز عشوه عمر برد و نیامد شبی بیبر ✤ لفظ در زاندست
در بعضی نسخ بر در باضافت دیده شد یعنی نبرد در وازه تقطیعش فریاد مفعول من عشق فاع لات پریچهر
مفاعیل سمنبر فاع لاتن کز عشو مفعول عمر برد فاع لات نیامدش مفاعیل بی بیر در فاع لاتن چون
مسکن شود حرف متوسط میان تای فاع لات و میم و فای مفاعیل مفعول فاع لاتن چهار بار شود و این
ظاهرست مثالش **س** از تو وفا نیاید دانی که نیک دانم ✤ و زمن جفا نخیزد دانم که نیک دانی ✤ ابیات

چهار خانه برین وزن خوش آمد **ب** عروض مقصور یا محذوف ضرب مقصور بر ینگونه **شعر** یاران من چون
در فیقان من جوان ✤ اندوه تو بکرد مرا ای نگار پیر ✤ تقطیعش یاران مفعول منجوان فاع لات رفیقان
مفاعیل منجوان فاع لان یا منجوا فاعلن اندوه مفعول تو بکرد فاع لات مرا این مفاعیل گاپیر فاع لان
مثال هرد مقصور **س** دوش از درم در آمد سرمست بیقرار ✤ همچون سه دو هفته هر هفت کرده یار

ج عروض همان ضرب محذوف حکمش همانست **د** عروض ضرب ابتر گفته اند و هوست چه محذوف
مقصورست زیرا که حذف و قصر در سبب افتد و اینجا در آخر رکن و سبب واقع شده بخلاف بتر که عبارت از
حذف و قطع ست و قطع در وتد مجموعی باشد و اینجا نخالفنست مثالش **بیت** دانی که از چه عمر گذارم
بانده ✤ زیرا که تو زانده من شادمانی ✤ تقطیعش دانیب مفعول از چه فاع لات گذارم بمفاعیل انده
فعلن زیراک مفعول تو زاند فاع لات همن شاد مفاعیل مانی فعلن **ه** عروض مجبوب موقوف یا
مجبوب مکشوف ضرب مجبوب مکشوف بر ینگونه **بیت** گلنار زرد هیچوت پیسان ✤ دیبای سبز دارد
رزمین کمر ✤ تقطیعش گلنار مفعول ز رد هیچ فاع لات تهی چین مفاعیل پاین فاع دیبای مفعول سبز دار فاع
لات بزر بک مفاعیل مرتفع و بایستی که ضرب مجبوب موقوف را وزنی دیگر کردندی از مجبوب

مکشوف بر قیاس گذشته که هر جا حید اکرده اند **مسدسات** و عروض و ضرب مهرو و سالم مثالش

شعر باد و بهار و باده مشکبوی ✽ بوی بنفشه و سمن خیز بی ✽ و آن بالفتح و کسر را گل همیشه بهار بود و بعضی

شب بو گویند تقطیعش باد و بهار مفعول باد و بهار فاع لات مشکبوی مفاعیلن بوی بنف مفعول شه و سمن فاع لات

سن و بیری مفاعیلن ✽ عروض مقصور یا محذوف ضرب مقصور چنانکه **بیت** ز کار رفته هیچ نیندیش

ز زنانه مستور باد ✽ تقطیعش ز کار رفته مفعول فتهیچ فاع لات نیندیش فعولان ور تا ز مفعول ده مستور فاع

لات کن یا فعولان ✽ عروض همان مقصور یا محذوف ضرب محذوف و مثالش همان است که گذشت **مطلب**

عروض و ضرب ازل چنانکه **شعر** مانند روی خوب نگارست تا به شب چهارده ماه ✽ یعنی ماه شب چهارده هم

مانند روی خوب معشوق میباید تقطیعش مانند مفعول روی خوب فاع لات نگارست مفعول تا به شب مفعول چهار

فاع لات ده ماه فعول **سی** عروض همان ازل و ضرب مجبوب یعنی فعل و همان آن گذشته است یا آنکه

که بجای عروض ست نه از ان قبیل ست که رکنی که بجای ضرب است پس معقدست و ضربش مجبوب موقوف

یعنی فاع یعنی بمقتضای قیاس اصل رکن عروض و ضرب این نوع ازین بحر مفاعیلن می بایست لیکن چون

معقدست من حیث الوزن پس گویا مصرع اول بر مفاعیلن عروضی تمام نشده تا ابتدای مصرع ثانی باز از

مفاعیلن گرفته میشد بل انتظام مفاعیلن فاع لاتن سه بار از صدر تا ضرب بر نهج واحدست پس عروض

که در اصل مفاعیلن بود از کف مفاعیل گردد و ضرب که در اصل فاع لاتن بود چون مجبوب موقوف شود فاع

ماند و با لجمله رکن عروض و ضرب بسبب تعقید واحد بنا شد چنانکه **شعر** تا کی بوم بانده و تیمار ✽ عشق آن

نامهربان تقطیعش تا کی بو مفعول و میاند فاع لات هتیمار مفاعیل عشق ااب فاع لات نامهر مفاعیلان

فاع و این تمثیل موافق رای دیگر عروضیان ست نه مطابق رای مصنف علام که الف و نون ساکن را

در آخر بازای حرف واحد می شمارد آری اگر مجبوب مکشوف میفرمود مطابق رایش می افتاد و اگر میم اوساط

متحرکات از تای فاعلات و میم و فای مفاعیل مسکن کنند پاره بهتر شود یعنی اندکی از سابق بهتر گردد چنانکه

شعر سرو سهی بالا رخ سیب ✽ و سیم دندان لب نار وان ✽ یعنی گلنار تقطیعش سرو سهی مفعو

بالا فاع لاتن رخ سیب مفعول سیمدندا فاع لاتن لبنار مفعول وان فاع **بیت** و بحر مضارع که در وزن

یازدهم گذشت ضرب مجبوب مکشوف وزن همانست که گذشت باید دانست که مضارع مسدس نیز

فاع و تن از مثمن باشد لیکن اکثر فاع لاتن آخر حذف کنند و گاهی اول را محذوف می نمایند امثله اول

مفعول فاع لات مفاعیل فاع لاتن ✽ **بیت** کو آصف جم که بیا بهین ✽ تخت سلیمان را از

نشسته ✽ ✽ ✽ ✽ بزرگ صحابه ای حور عین ✽ بر وزن مفعول مفاعیل فاع لان یا فاع لن

مربعات صحیح عروض و ضرب سالم برینگونه **بیت** آمد بهار خرم * وقت گل اندر آمد * تقطیعش
آمد بمفعول یار خرم فاع لاتن وقت گل مفعول اندر آمد فاع لاتن **ید** عروض سالم و ضرب مقصور برینگونه
بیت ای دلبر نگارین * با ما یکی بساز * تقطیعش ای دلب مفعول ری نگاری فاع لاتن با ما ی مفعول
کی بساز فاعلان **یه** عروض سالم و ضرب مجذوف و حکمش همانست **یو** عروض مقصور و رکن سوم موقوف
و ضرب مقصور برینگونه **بیت** ای یار دلربا هی * یکی بار هی بساز * تقطیعش ای یار مفعول دلربا * فاع لات
یکی بار مفاعیل هی بساز فاع لات **یز** عروض مانند شانزدهم یعنی مقصور و رکن سیم موقوف اما ضرب مجذوف
* این ضرب شانزدهم و هفدهم استحقاق انفراد از وزن چهاردهم و پانزدهم ندارد چه تفاوت با دو
وزن مذکور بسکون و تحریک اوسط سبب کاتبش نیست زیرا که عروض و ابتدا در وزن شانزدهم و هفدهم
فاع لات مفاعیل واقع شده و اگر سیم مفاعیل را که اوسط سبب است ساکن کنند فاع لاتن مشعوب شود
و آن بعینه در وزن چهاردهم و پانزدهم بود و این پانزده وزن که بعد از وزن سوم آورده اند نزد یک
متاخران متروکست محتمی نماند که اوزان این بحر هفده است با پانزده بعد ... وزن سوم ... مکان ...
ورنه هجده شود شاید لفظ بعد یا پانزده بجای چهارده از سهو قلم ناسخ واقع شده و تشبیه ... ست ...
ستوالی همه جا جایز باشد و در موفور و اخرب هم آمیخته اند چنانکه رودکی گوید **بیت** جوانی ... ست و چهره
زبانی * طبعم گرفت نیز گرانی * تقطیعش چو اینک مفاعیل سست چهره فاع لات زبانی * طبعم گ ...
رفت نیز فاع لات گرانی فعولن **مقتضب** این بحر بتازیان خاص ست ... مفعو لات مستفعلن
مستفعلن دو بار ست * مجزو بکار دارند و در اینک عروض و یک ضرب ست ... مطوی بر ... آمد
بیت ... شعر اعرضت ... لها ... ضحان ... باشباع تقطیعش اعرضت فع لات الی ...
مفتعلن ... ضحان ... ت ... مفتعلن معنیش ... معشوق ... پس ... شد ... و ... انند
... بعضی ... بجای اعرضت قبلت دیده شد و معنی و صحیح ست و در صدر و ابتدا میان
ای ... عروض ... ست یعنی حذف فا مجنون و طی علی سبیل التبادل جایزست ... ای
و ابتدا هر یک مخبون مطوی معا نشاید پس گاهی یکی مخبون فقط و دیگر فقط مطوی بود ... شعر ...
بالبیان و النذر ... باشباع نذر ... معنی انذار ... صدر ... تقطیعش ... مفاعیل ... مفتعلن ...
فاعلات و نندری مفتعلن معنیش آمد ما را بشارت دهنده ما بیان و بیم کردن صدر مخبون ست و ابتدا
مطوی و گاهی هر دو فقط مطوی بود مثالش شعر من علی و حکما * اثر لهوت من حرج * باشباع
مثال متن هم ازین قبیل بوده است تقطیعش یعنی فاعلات و حکما مفتعلن ... لهوت فاعلات من حرج مفتعل

معنیش ایا هست بر من رحمت باد بر تما هر دو اگر لهو کنم حرج یعنی اگر لهو کنم ایا بر من حرجی هست گاهی
هر دو مخبون فقط بود شعر یذکرون لا العدوا + وهم یدفعونهم + باشباع تقطیعش یقولون مفاعیل لا یعدو
مفتعلن و هم یدف مفاعیل بو هم مفتعلن و عجب است از بعضی اکابر که خلاف اهل فن ضرب این شعر را مطوی
کسوف دوزنش را فاعلن قرار داده معنیش میگویند هلاک نشوند بحالیکه دفن میکنند یعنی دفن کنندگان دعای
عدم هلاک می نمایند بعد بکسر عین بمعنی هلاک باشد و از انست قوله تعالی کما بعدت ثمود و ابن قطاع
گوید طی احسن است از خبن فرار از مراقبه انکار میکنند و خبن و طی هر دو را اعتبار رسید اردو واین شعر را سند
می گزارد شعر صرتنک جارتیه + غرکک فی تعب + باشباع تقطیعش صرتنک فعلات جارتین مفتعلن
فعلات فی تعبی مفتعلن صدر و ابتدا هر دو مخبون است معنیش قطع کرد ترا جاریه گذاشت او در تعب و درین صورت مکانفه خواهد بود
و نزد بعضی جایز است بدلیل ثبوت خبن و طی چنانچه گذشت بدلیل ثبوت طی هر دو مصرع مثالش شعر یا بالدار من احد +
للا الهوی والوتد + باشباع تقطیعش یا اهل دا رمفعولات ساحدن مفتعلن للهوی مفعولات والوتد و مفتعلن معنیش
نیست در خانه کسی مگر خذ فی و میخ نوی بضم نون و سکون همزه خندقیکه گرد خیمه کنند تا آب باران جمع شود و در
خیمه نرسد و بپارسی بتکلف مثال آورده اند بر ینگونه ترک خوبروی مرا در خرانه خوش منشی + تقطیعش
ترک خوب فاعلات روی مرا مفتعلن کو چرا ان فاعلات خوش منشی مفتعلن امثال شمن بیت سرو
گلعذار منی فصل نوبهار منی + من اگر چه تنگ توام عزو افتخار منی + بروزن فاعلات مفتعلن چهار
بار و اگر عین مفتعلن را ساکن کنند فرقی درین وزن و طرح آخر نماند چنانکه درین شعر وقت ر غنیمت
دان آنقدر که توانی + حاصل حیات ای جان یکدم ست تا دانی و گاهی در حشو مطوی مسکن میسع باشد
چنانکه درین شعر در فراق او مهری فرض کن که شبها را + میتوان بروز آورد + و زر اکسی چه کند
که رکن دوم مصراع ثانی مفعولان است و ضرب مذال مطوی مسکن و ابا ید داشت یعنی مفتعلان و مفتعلن
و مفعولن بر قیاس دیگر اوزان مجتث این بحر در هر دو لغت مستعمل است و بتازی اصلش در دائره مس
تفع لن فاعلاتن فاعلاتن دو بار باشد و مجزو بکار دارند و یک عروض و یک ضرب هر دو سالم
دارد یک وزن باشد و مثالش بیت شعر البطن منها خمیص + والوجه مثل الهلال + باشباع تقطیعش
البطن من مس تفع لن ها خمیص فاعلاتن والوجه مس تفع لن للهلالی فاعلاتن معنیش شکم از ان
معشوقه خالی است یعنی لاغر میانست و رخش مثل هلال است یعنی در روشنی و دو بار کان خبن و کف
و شکل روا دارند مگر ضرب که درو غیر خبن نشاید مثال مخبون شعر و لو علقت بسلمی + علمت ان ستموت
باشباع تقطیعش و لو علقت مفاعلن بسلمی فعلاتن علمت ان مفاعلن ستموتو فعلاتن معنیش و اگر عاشق

شوی تسلی ای انکه بیبری تحمیل که علت تکلم باشد یعنی اگر عاشق شوی بر لیلی دانم که بیبری مثال مکفوف شعر
ناکان عطاؤکن تجدید الاعدة ضمار تقطیعش ناکان مس تفع ل طاؤکن فاعلات اللاعد مس تفع ل تضمار را
فاعلاتن تعنیش نیست عطای آن زمان مکر وعده که وفادار ضمار بالکلیه وعده که امید وفا پیش نباشد مثال
مشکول شعر اذا لنک خیر قوم + اذا ذکر الحیا + باشباع الانک مفاعل خیر قوم من فاعلاتن اذا ذکر مفاعل
رلحیا رو فاعلاتن تعنیش ایشان بهترین قومند هرگاه مذکور میشوند نیکان یعنی جاییکه نیکان مذکور میشوند ایشان را
از همه بهتر می شمارند و میان آخر یه رکن و حرف و دیگر رکن خواه مس تفع لن اول باشد + فاع لاتن ثانی یا با
معاقبه باشد و در ضرب تشعیث روا بود مثالش ه لم لا یعی ما اقول + ذا السید المامول + باشباع
وسکون میم لم بضرورت شعریست که بشنیه آید تقطیعش لم لا یعی مس تفع لن ما اقول فاعلاتن ذس سی ید ل
مس تفع لن ماموله مفعولن تعنیش چرا محفوظ نمیدارد آنچه میگویم این سید امید داشته شده اما بیار سی صلش
در دائره مس تفع لن فاعلاتن چهار بار بود و مثمن و مسدس و مربع استعمال کرده اند و گفته اند که او رابع
عروض مخبون و مخبون مقصور یا محذوف و مخبون محذوف مسکن و مخبون محذوف مدروس یا مطموس از مثمن
و سعرثی از مسدس و ضرب ست مخبون و مخبون مقصور و محذوف و ابتر و مخبون محذوف مقطوع و مخبون محذ...
مدروس و مخبون محذوف مطموس از مثمن و مذال و سعرثی از مسدس و برین سیزده وزن آمده است هفت مثمن و دو
مسدس و چهار مربع و ارکان همه مخبون بکار دارند تفصیل بیت مثمنات ا عروض و ضرب هر دو
مخبون بر ینگونه بیت اگر چه حیله فروشی وگر چه چرب زبانی + سپاس دار خدایم که تو بحیله مرائی +
تقطیعش اگر چه حی مفاعلن له فروشی فعلاتن وگر چه چر مفاعلن ب زبانی فعلاتن سپاس دا مفاعلن ر خدایم فعلا...
تو بحیلم مفاعلن مرائی فعلاتن ب عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب مخبون مقصور بر ینگونه بیت
ز هجر چیست ترا بس ای گزیده نگار + بجای نرم درشتت و بجای وصل فراق + تقطیعش ز هجر چی مفاعلن
ست ترا بفعلاتن سی گزی مفاعلن ده نگار فعلان بجای نر مفاعلن م درشتت فعلاتن بجای وص مفاعلن ل فراق
فعلان ج عروض و ضرب مسکن مقصور که تشعث باشد نیز آید چنانکه درین بیت ه غلام نرگس مست تو
تاجدارانند + خراب باده لعل تو هوشیارانند ج عروض هیجان مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب
مخبون محذوف و تحقیق هیجان نیست که گذشت د عروض هیجان مخبون مقصور یا محذوف و ضرب ابتر
گفته اند و این سهوست مخبون محذوف مسکن می باید چه خبن در همه ارکان لازمست و بعد خبن از
ابتر فعلن مشهور و این وزن چهارم را استحقاق انفراد از سوم نیست چه مسکن و زنی در حکم آن بیاید
مثالش بیت تو مرد آن نه که روزی نعوذ بالله اگر + بکسی زبانی در آید سری بکنی تقطیعش

تمر دا مفاعلن نکر و زمی فعلاتن تو ذیل مفاعلن لهکر فعلن گسنیر یا مفاعلن بدر راید فعلاتن ستبرحن مفاعلن یا فعلن

۵ عروض مخبون محذوف و مسکن ضرب مخبون محذوف مقطوع بدینگونه **بیت** مرا دلیست که ز آنم ستم کند بر من + چه بود تی ار ستمم از ستمگر آمدی + یعنی دلمن را که از من ستم میکند کاش معشوق من بر من ستم کردی تقطیعش مرا دلی مفاعلن ست که ز آنم فعلاتن ستمکند مفاعلن بر من فعلن چه بودی مفاعلن ستمم از فعلاتن ستمگرا مفاعلن مدی فعل و

عروض مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون محذوف مدروس بدینگونه **بیت** دل پر آتش و چشمی

پر آب دارم + از آن که با من بدخو شدست جانان + تقطیعش دلی پر آ مفاعلن تش و چشمی فعلاتن پر آبدا مفاعلن رم فع از آن کبا مفاعلن من بدخو فعلاتن شدستجا مفاعلن نان فاع و این مثال ضرب مخبون محذوف مدروس حسب ای جمهور عروضیان ست ولا باس به اما برای مصنف که الف و نون ساکن را در آخر حرف احد بشمارد مثال ضرب مخبون محذوف مطموس ست قوله من بدخو تبرکیب توصیفی تا بر وزن فعلاتن درست شود پس معنی مصرع ثانی اینست زیرا که با من بدخو مایل شده است جانان و محتمل که معنی آن باشد زیرا که بدخو شده است جانان با من اما در ینحالت من بدخو بر وزن مفعولن مسکن فعلاتن خواهد بود و این تسکین اگرچه جائزست لیکن چون مصنف علام حال تسکین در ما بعد بیان می نما

ازین قرینه معلوم می شود که اینجا مراد نداشته باشد ز عروض همان مخبون محذوف مدروس یا مطموس و ضرب مخبون محذوف مطموس و وزن همانست و گفته اند که این هر دو وزن مسکن خوشتر آید بدینگونه **بیت** اگر گشائی تاری ز سنبل تر + همیشه آید بوی صبا معطر + بر وزن مفاعلن مفعولن مفاعلن فع و خلاف مسکن و غیر مسکن نیز روا بود چنانکه درین بیت **بیت** نماند تیری در ترکش جفا که فلک + سوی دلم بسر انگشت امتحان نکشود + وزن اول مفاعلن مفعولن مفاعلن فعلن و وزن ثانی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ست و این

وزن اخیره نزدیک شاعران مهجورست **مسدسات** ح عروض معری و ضرب مذال بدینگونه **شعر**

دلم ببرده ای یاربی بها + بهای یار ولبان را من بسیار یعنی دلمن بدرون ای ای قیمت برده ای یا بهایش که بوسه لبهای تست بیار ولبان خود را من تفویض کن تقطیعش دلم ببر مفاعلن ده ای یا فعلاتن

ربی بها مفاعلن بها بیا مفاعلن رلبا را فعلاتن بمنسپار مفاعلان ط هر دو معری و همان ورنست مرلعا

ی عروض و ضرب مخبون بدینگونه **بیت** بجق خوبی رویت + کم از غمان ربانی یعنی بحق خوبی روی تو

که مرا از غمها رهائی تقطیعش بحق خو مفاعلن بی رویت فعلاتن کم از غما مفاعلن رهائی فعلاتن یا عروض

همان مخبون و ضرب مخبون مقصور بدینگونه **بیت** منم ز یار بحسرت + منم ز عشق بخیرت تقطیعش منم ز یا مفاعلن

ر بحسرت فعلاتن منم ز عش مفاعلن ق بحیرت فعلان یب عروض همان مخبون و ضرب مخبون محذوف بدین

بستهٔ یا چه مژده ای رابحبت وصل ازبردهٔ اسپ حذف کرده و یاء ملفوظ غیر مکتوب را ازبرده که ساکن حرکت داده

وزنست که گذشت پنجم عروض مخبون مقصور یا مخبون محذوف و ضرب یا مخبون محذوف و [illegible] عروض و
ضرب مسکن بود بدین گونه بیت تو آگهی صنما بو که من چه غم خوردم تقطیعش تا آگهی مفاعلن صنما فعلاتن [illegible]
مفاعلن خردم فعلن و جمله مسدسات و مربعات بنزدیک متاخران نامستعمل ست و تشکیل [illegible] همه مواضع روا بود
و در صدر و ابتدای این خرم روا نبود چه سبب این بحر وتد مجموع نیست و خرم واقع نمیشود مگر در وتد مجموعی هر چند
بران وزنست اما از آن جهت که از دو سبب خفیف یعنی مس تف بعد از خبن زن وتدی باقی مانده ست از تدریا
یعنی متاخرین مثنی آورده اند که صدر او اخرم ست و بعضی از متاخران زنی دیگر آورده اند از مفاعل فاعلاتن چهار
بار و این خلد تکمیل یعنی مفاعل با سالم میتواند بود بدین گونه بیت بدان ملک الملوکی که مهر و جهان بامرش
شدند بیچ چیزی طفلین کاف نزی تقطیعش بدان مفاعل کالملوکی فاعلاتن که مهر و جهان مفاعل بامرش فاعلاتن
شدند مفاعل بیچ چیزی فاعلاتن [illegible] مفاعل کافنونی فاعلاتن اینست اوزان دائره مشتبه

متقارب

این بحر بهر دو لغت مستعمل ست و اصلش در دائره فعولن هشت بار باشد و بتازی وافی و مجزو بکار داشتند
و او را دو عروض سالم و محذوف و چهار ضرب است سالم و مقصور و محذوف و ابتر مثمنش زن آمده ست [illegible]
و دو مجزو و تبعیاتش اینست شعر فاما تمیم تمیم بن مر فالفاهم القوم روبی نیاما تقطیعش فاما فعولن تمیم
فعولن تمیم فعول لن بمر رن فعولن فالفا فعولن هم القو فعولن م روبی فعولن نیاما فعولن عروض و ضرب [illegible] و سالم ست معنیش
پس اما تمیم که تمیم بن مر است پس یافتند قوم ایشان را مست خوابنده روبی بالفتح جمع رائب مثل مالک جمع
علی ما قاله الاصمعی و نزد بعضی جمع روبان است و گویند روبی بالضم مونث روبان است. آن بمعنی
شخصی بود که از کثرت رواروی گرم و گران ثقیل الاعضا شده با الرائب نوشتن [illegible] بسته شد. نیاما
جمع نائم خواب کننده ب شعر ویأوی الی نسوة بائسات و شعث مراضیع مثل السعالی [illegible]
تقطیعش ویأوی فعولن الی نس فعولن وتن با فعولن ئسات فعولن و شعثن فعولن مراضی فعولن ع مثلس فعولن سعا
فعول عروض سالم ست و ضرب مقصور و این ضرب را ردف لازم بود [illegible] جای میاید و بمی زنان منقطع
الحیض و پریشان موی گرد آلوده و شعث [illegible] مانند غول بیابانی یا الناسات مقلوب آیسات [illegible] معنی
زنیکه بسن ایاس رسد و حیضش منقطع گردد و صاحب [illegible] بائسات بیای موحده معنی محتاجات [illegible] شعث بضم
جمع شعثا بالفتح بمعنی زنیکه موی سرش پراکنده گرد آلوده باشد و مراضیع جمع مرضع یا مرضعه یعنی زن شیر دهنده
سعال مخفف سعالی جمع سعلاة بالکسر یعنی غول بیابانیست. [illegible] برای آنست که در وقف کلمه یای
آخر را می انداختند [illegible] شعر وارومی [illegible]
[illegible] تقطیعش [illegible] فعولن [illegible] فعولن [illegible] فعولن [illegible]

فعولن لذ یقید فعولن رود فعل عروض سالم است ضرب محذوف تقطیعش روایت میکنم از شعر شعری مشکل که
فراموشی سعید را و یا نقش را که روایتش کرده اند و در بعض نسخ بجای انجوری اینجی دیده شد و معنی ظاهرست شعر
خلیلی عوجا فالی رسم دار + خلت من سلیمی دمن ربیة + باسکان تقطیعش خلیلی فعولن عوجا فعولن علی رس
فعولن م دارن فعولن خلت من فعولن سلیمی فعولن دمن فعولن به فع عروض سالم و ضرب ابتر معنیش ای هر دو
دوست من بایستید بر نشان خانه خالی از معشوقه سلیمی در بیشه جوهری گوید بیه نام زنیست و این جهار روا
شعر امن دمنة اقفرت + لسلمی بذات الغضا + تقطیعش امندم فعولن نتناق فعولن فرت فعل لسلمی فعولن
بذاتل فعولن غضا فعل هر دو محذوفست معنیش ایا این نشانهای خانه خالی برای سلمی ست و زمین صاحب
غضاة و شعر تعفف و لا تبتئس + فما یقض یاتیکا + تقطیعش تعفف فعولن و لاتب فعولن تئس فعل فمایق
فعولن ضیاتی فعولن کا فع عروض محذوف و ضرب ابترست معنیش عفیف شو و حزین شو زیرا که انچه حکم کرده شده است
در تقدیر خواهد آمد ترا و این هر دو مجزو اند و بطریق زحاف در دیگر ارکان قبض روا بود و مثالش شعر افاد فجاد و ساد فزاد + وقاد فذاد و عاد فافضل + باسکان ارکان مقبوض ست مگر ضرب سالم معنیش امیر گردید بر
پس جوانمردی کرد و سید شد پس زائد گردید بدان و کشید پس روان کرد و عود نمود پس بخشش نمود و اسنوی
گوید افاد ای الجیش تام علیهم الذود بالذال المعجمه السوق الافضال اعطاء الفضل و هو العطیه و در عروضهای ضرب
سالم قبض و حذف روا بود و مثال قبض همین بیت سابق الذکرست و مثال حذف شعر کنت کانا
فانتبهم + و کان الا له هو استاسا + تقطیعش کتیت فعول انا سن فعولن فافنی فعولن تهم فعل و کان فعولن
الاه فعول هو لس فعولن تاسا فعولن معنیش جمع کردیم مردمان الیس فنا کردیم ایشان را بود خدا امان ستا
و گاهی عروض مقصور و ضرب سالم نیز آید مثالش شعر فرسنا القصاص کان التقاص + حقا و عدلا علی المسلمینا
تقطیعش فرسنل فعولن تقاص فعول و کانت فعولن تقاص عدل سعدن فعولن حققن فعولن عللمس فعولن لمینا
فعولن معنیش پس قصد کردیم قصاص را و هست قصاص انصاف و حق بر مسلمانان و خلیل بجای التقاص
القصاص نیز روایت کرده و درین صورت مثال محذوف العروض خواهد بود و در صدر ثلم و ثرم روا بود مثال
ثلم شعر لو لا خداش اخذت جمالات سعد و لم اعطه ما علیها + تقطیعش لو لا فعل خدا اشن فعولن اخذت
فعول جما لا فعولن تسعدن فعولن و لم اع فعولن طهی ما فعولن علیها فعولن معنیش اگر نبودی خداش میگرفتم
شتران سعد را و نمیدادم او را انچه بر انها بود جمالات بالکسر جمع جماله است و آن جمع جمل بمعنی شترست و در
بعض رسائل اخذنا و نعط بصیغه متکلم مع الغیر دیده شد مثال ثرم شعر قلت سدادا لمن جاء نی + فاحسنت
قولا و احسنت رایا + تقطیعش قلت فعل سدادن فعولن لمن جا فعولن ءنی فعل فاحسن فعولن تقولن فعولن

و احسن فعولن تتا یا فعولن تقطیعش گفتم سخن راست برای هرکس که آمد مرا پیش تحسین کردم قول ورای راو باشد که در ابتدا
هم بنادر استعمال کنند مثال ثلم در ابتدا **شعر** وعین لما حذرة بدرة شقت ما بینهما من اخرة باسکان تقطیعش وعین
لما حذ فعولن بدرة فعولن تن فعل شققت فعلن با انی فعولن بینهما من فعولن اخر فعل تقطیعش وچشم برای آن زن کشاده و
تمام مثل بدرست کشاده و متسع ست گوشهای آنهر دو از دیگر با مثال ثرم در ابتدا از مجزو مسدس **شعر**
ذروه جک فی النادی یعلم ما فی عندی باشباع تقطیعش ذروح فعول کفنا فعولن دی فع یعل فعل ما فی
فعولن عندی فعل صدر مقبوض و عروض ابتر و ابتدا اثرم و ضرب محذوف ست تحنیش وزوج تو در مجلس میدا نه
بحیه در فردا باشد و مولدین متاخرین هر مربع این بحر نیز اشعار گفته اند و از انهاست **نظم** بشریف السلام
من المستهام علی حیر حل رفیع المقام حمید السجایا لطیف الکلام باشباع تقطیع و معنیش محتاج بیان نیست

واما در پارسی وافی و مجزو و مشطور آورده اند و گفته اند که او را دو عروض ست سالم و مقصور یا محذوف
و چهار ضرب مسبغ و سالم و مقصور و محذوف و برده وزن آمده است چهار مثمن و سه مسدس و سه مربع **مثمنات**
ا عروض سالم و ضرب مسبغ برینگونه **بیت** ببالا نگارا چو آزاده سروی ولیکن به رخسار مانند گلنار
تقطیعش ببالا فعولن نگارا فعولن چو آزا فعولن ده سروی فعولن ولیکن فعولن برخسا فعولن رمانن فعولن
د گلنار فعولان و این ناپسندیده است چه حرف آخر ضرب از دایره بیرون است **ب** هر دو سالم مثالش
اگر سرو من در چمن جا بگیرد عجب باشد ار سرو بالا بگیرد **ج** عروض مقصور یا محذوف ای فعول
یا فعل و ضرب مقصور یعنی فعول مثال هر دو مقصور تو ئی کافریدی ز یک قطره آب گهرهای روشن
تر از آفتاب **د** عروض همان و ضرب محذوف و تحقیقت این هر دو وزن یکی ست و شاهنامه برین وزن
گفته اند و این سه وزن را پارسی گویان راه عشقی خوانند از جهت آنکه ابیات عشقی برین وزن ست که یک
دو بیت از آن ست **نظم** وکاس شربت علی لذة واخری تداویت منها بها لکی یعلم الناس انی امرؤ
اتیت المعیشة من بابها تقطیعش کاس فعولن شربت فعول علی لذ فعولن ذتن فعل و اخری فعولن تد او
فعولن منها فعولن بها فعل لکی یع فعولن لمن نا فعولن سانی ام فعولن رون فعل اتیت فعولن المعیش فعول تمن با
فعولن بها فعل **مسدسات** ه عروض و ضرب سالم برینگونه **بیت** نگه کن بدان سرخ دو رخ
کز و زرد گشت این خانم تقطیعش نگه کن فعولن بدان سر فعولن خ دو رخ فعولن کز و زر فعولن د گشتی فعولن
رخانم فعولن **و** عروض مقصور یا محذوف و ضرب مقصور برینگونه **شعر** از ان خط مشکین یار شدند
ماهش اندر محاق محاق بالضم نقصان ماه است که بعد از چهاردهم شروع شود تقطیعش ازا خط فعولن
طمشکی فعولن نیار فعول شدند ا فعولن هشند فعولن محاق فعول **ز** عروض همان و ضرب محذوف و تحقیقت

ثمانست مربعات **ح** عروض وضرب سالم برینگونه **شعر** عیان شد نهانم + بر رنگ رخانم + دیر چهار
فعولن تمام دشیده چهار عروض مقصور یا محذوف وضرب مقصور برینگونه **شعر** توئی دل گذار + منم دل سپار + تقطیعش
تو ئی دل فعولن گذار فعول منم دل فعولن سپار فعول **ی** عروض همان وضرب محذوف و تخفیف هما
و نیز دیگر متاخران مسدس ساخته مربعات مسدس بسته اند با ثلم در صدر با ودر ابتدا انبار در بکار داشته اند چنانچه
رودکی گوید **بیت** بهار ست هر روزه در روزنم + منکر فزاوان و معروف کم + تقطیعش بهار ست فعولن
تهر رو فعولن زه در رو فعولن زنم فعل منکر فعلن فزاوا فعولن نمعرو فعولن فکم فعل این مثال اثلم الا ابتدا است
روزنم بنون روز بارش یعنی بموسم بارش هر روزه بهار ست زیرا که منکرات ولهو ولعب بسیار واقع میشود
وامر بالمعروف کمتر ودر بعض نسخ روزیم بیای مثناه تحتانیه نیز دیده شد وهم معنی دریاست یعنی در هر روز
دریا مثال اثلم الصدر والابتدا **بیت** رفتیم و بردیم داغ تو بر دل + صحرا بصحرا منزل بمنزل + تقطیعش رفتی
فعلن مبردی فعولن م داغی فعولن تبر دل فعولن صحرا فعلن بصحرا فعولن منزل فعلن بمنزل فعولن و استعمال قسم دوم
در فارسی ... وانیست بهیچ وجه لیکن متاخرین بر مقبوض اثلم بترتیب شش گفته اند برینگونه **شعر** در هجرت چه
چاره سازم + چون شمع دوراز تو بیگدازم + بر وزن مفعول فعلن چهار بار و بر اثلم و سالم بترتیب نیز گفته
برینگونه **بیت** آشوب جانی سوخ جهانی + بی اعتمادی نامهربانی + بر وزن فعلن فعولن چهار بار یا
از قسم اول بر شانزده رکن هم آمده چنانچه جامی فرماید **ع** زهی جمال تو قبلهٔ جان + حریم کوی تو کعبهٔ دل
فان سجدنا الیک نسجد + وان سعینا الیک نسعی + و بعضی اثرم و سالم بترتیب بر شانزده رکن آورده اند
مثالش **ع** زلف معنبر مه رویت + تیره شب ست ووادی موسی + جامه صبر م دراز عشقت
دامن یوسف دست زلیخا + بر وزن فعل فعولن هشت بار و بعضی بر هشت رکن مثالش **ع** ای سر
زلفت غالیه سای + وی مه رویت فاسیه پیرا + بر وزن فعل فعولن فعل فعول **تنبیه** این بحر مستعمل
نیست مگر قلیل و شعرا درین بسیار نیافته اند و صلش فاعلن هشت بار بود و مثالش بیت سالم ادبتازی چنین باشد
شعر جارَبُوا قومهم ثُمَّ لَم يَرجِعُوا + للصلاح الذی خیره راهنٌ + باشباع تقطیعش جاربو فاعلن قومهم فاعلن
ثم لم فاعلن یرجعو فاعلن لصصلا فاعلن حللذی فاعلن خیر هو فاعلن راهنو فاعلن معنیش جنگ کردند
ایشان قوم خود را پس باز نه ایستادند از بدی راجع نگردیدند جانب صلاحیکه خیرش ثابت ست وهم مخبون
ایراد کنند برینگونه **شعر** وَاَتَت جَمیعَ مَوَاطِنِهَا + فَاسَفَت بِعَینِهِ سَاکِنِهَا + بر وزن فعلن هشت بار معنیش آمدم
جمیع مواطن آنرا پس افسوس کردم بر غائب بودن ساکن آن مواطن وهمه مسکن نیز ایراد کنند برینگونه
شعر یا مَحبُوبِی اُدرِک رُوحِی + وَارحَم قَلبِی فَاجلِس عِندِی + بر وزن فعلن بسکون عین هشت با -

مستفعلن ای محبوب حسن در باب رنج مرا و رحم کن بر دل پر آتشین نزد من ازین قبیل ست آنچه حضرت
علی علیه السلام در حکایت صوت ناقوس فرموده اند حقا حقا حقا حقا + صدقا صدقا صدقا صدقا + اما عجب
آنست که خلیل با وجود موجود بودن این شعر آنحضرت بر بودن چرا این بحر را ضبط نکرده با بعد اما مگر آنکه از بحری دیگر قرار داده
باشد یا این حکایت او را ثابت نبوده باشد و عروضیان این کنار مسکن مخبون مقطوع خوانند و این هست قطع
محمد در عروض و ضرب نه ند و هم مسبوع یعنی سالم و مخبون مقطوع خلط کنند مثال خلط مخبون مقطوع شعر یا لیل کعب یمنی مجده
اقیام الساعة موعده + باشباع تقطیعش یا لی فعلن لیعصب فعلن متی فعلن عده هو فعلن اقیا فعلن مس سا
فعلن عتمو فعلن عده هو فعلن مستفعلن ای شب عاشق بکدام زمانست وعده ادایا قیام قیامت ست مجرد
آن این بحر گاهی مجزو آید و از آنست سالم العروض والضرب مثالش شعر قف علی دارهم و ابکین بین اطلالها
والدمن + با سکان تقطیعش قف علی فاعلن دارهم و ابکین فاعلن بین اطلالها فاعلن والدمن فاعلن
مستفعلن توقف کن خانه شان و گریه کن در میان آثار رخانها و آثار آدمیان اطلال بالتحریک آنچه قائم باشد
از آثار خانه اطلال جمع الدمنة آثار الناس و من جمع آن و از آنست مذال الضرب مثالش + عیده دارهم
اقفرت + ام زبور محتها الدهور + باسکان ضرب فاعلان ست و باقی ارکان سالم مستفعلن آیست
خانه شان خالی یا سطور کتاب که محو کرده است آنها را زمانها مستوی گویند زبور جمع زبر بالکسر بمعنی سطر
و از آنست مرفل العروض والضرب مثالش + دار سعدی بشحر عمان + قد کساها البلی الملوان +
باشباع عروض و ضرب فعلاتن مرفل ست باقی سالم مستفعلن خانه معشوقه سعدی در شحر عمانست که تحقیق پوشانیده
است او را کهنگی شب و روز شحر بالکسر والفتح ساحل بحر ست میان عمان و عدن و آن بندر مشهور ست
و بعض مولدین بر شطور مربع نیز اشعار گفته اند و از آنست سالم الارکان مثالش س این اکحل العمی
ان شوقی زنا + عکس ولم انم + بنعما قد هما + مستفعلن کجا هستند صاحبان چراگاه بتحقیق شوق من ترقی
کرده است چشم عاشق شان آشکان تحقیق جاری گردیده و از آنست مذال العروض والضرب بالضرب
فقط مثالش س غزتی یا حمام + لیطیب الهیام + للذی قلبه + بین تلک الخیام + تقطیعش غزتی
فاعلن یا حمام فاعلان لیطی فعلن بلهیام فاعلان للذی فاعلن قلبهو فاعلن بین تل فاعلن کلخیام فاعلان باسکان مستفعلن ای
کن ای کبوتر تا طیب شود عشق برای کسیکه قلبش در میان این خیمه هاست اما پارسی تدبا به تکلف این بحر بعض شعر آورده اند مذال
و معری هم عروض و هم ضرب ضرب تنها مذال و همه مخبون یا همه مسکن یا مختلط همه مذال و معری و مختلط اما سالم با
مخبون و مسکن غلط نکنند که از قیاس خارج بود مثال سالم مثمن بیت سخت سرگشته ام از غم هجر تو + گر خطائی کنم در
عفو کن + بر بیت فاعلن تمام میشود مثال سالم مسدس شعر سرخ گل هر دو رخ کشته گلهای لاجرم فتنه گشته + بر شش فاعلن میشود

مربع سالم شعر سجده کردت تبا † آفتاب از فلک ‡ بچهار فاعلن تمام میشود و مثال مثمن مخبون و مسکن در شرح احیان آورده اند مثال مخبون بیت چو درخت نبود گل باغ ارم ‡ چو قدرت نبود قد سرو چمن ‡ مثال مسکن بیت هر دم بهشت دارم نداری ‡ گر غم تا کی زارم داری ‡ و همه مسکن را بهزج اخرب مکفوف و رمل مخبون مسکن هم تقطیع توان کرد اما از رمل ظاهر است که فاعلاتن بعد خبن و تسکین فعلاتن بسکون عین می ماند و آن موازن مفعولن است اما از هزج زیرا که مفاعیلن از خرب مفعول و از کف مفاعیل شود و از تسکین مفعول گردد و مخفی نماند که درین هر دو صورت عروض و ضرب فعلن بسکون عین خواهد بود پس وزن فقط هزج اخرب یا رمل مخبون مسکن نیست و باقی وزنها یعنی مسدسات و مربعات مخبون و مسکن از طبع دور تر بود و اینست بحرهای دایره متفقه و تفصیل بحور و اوزان تمامی آن تمام شد و معلوم شد که در پانزده بحر که مستعمل عرب جمله عروضها بیست و شش است و جمله ضربها پنجاه است و شصت و سه وزن آمده است اما آنچه عبدالله خزرجی می آرد که جمله عروضهای و چهار است و جمله ضربها شصت و سه سببش آنست که او یک عروض را مثلا که در وافی واقع شده هم در مجزو و مسدس شمار کرده و همچنین است حال ضرب و در بعضی جا ورا و زران معدود اش نثرها معدود و مصنف علام کم و بیش واقع شده و در ده بحر که مستعمل عجم است بقول عروضیان چهل و چهار عروض و شصت او پنج ضرب است و برصد و نود و دو وزن اشعار فارسی آمده والله اعلم و باید دانست که این بحرها درست نه صوب مذکور است و شاید که اصلهای دیگر غیر آنچه گفته آمد تالیف کنند و از ان اصلها بحرها مولف شود که در لغات ریگر سوای تازی و پارسی مستعمل باشد یا بروزگاری دیگر از زمانهای مستقبل مستعمل شود چنانچه در لغت پارسی رکن ثمانی یافته می شود و آن مولف از دو وتد و سببی بر وزن فعلاتن شود و شعری دیده ام از تکرار این رکن چهار بار که بیت آن شعر یاد ندارم اما بر ین منوال بوده شعر اگر بدانی کرلی تو چو همه مرا درین غم روا نداری ‡ تقطیعش اگر بدانی مفاعلاتن کبیت چو همه مفاعلاتن مرا درین غم مفاعلاتن روا نداری مفاعلاتن و از مستفعلن مخبون مرفل برین وزن باشد و از متفاعلن موقوص مرفل همچنین چه از وقص که اضمار خبن بود مفاعلن شود و از ترفیل مفاعلاتن گردد و نیز از بحری که او را بزبان پهلوی از بحر بیگویند و او را بضم اول و فتح میم و سکون نون و او این بحر نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاص فارسیان است و شعرا بزبان پهلوی باشد شاعری گوید بیت کن و رامی و بیت پهلوی ‡ زخمه رود و سماع خسروی ‡ و نیز نام دهی است از مضافات و توابع مقالات مشهوره و چون اقسام نظم گویند و آن شخصی ارغنون گران آن ده منسوب کرده بنا بر آن با و را این شهر یافت تشبیه است بهزج مسدس سالم رکن اول هم ثمانی است و لهذا از چهار سبب خفیف برین وزن که مفعولاتن و گاه سالم بجا رسیدا ند و گاه مخبون بروزن

مفاعیلن و گاهی مطوی بر وزن فاعلاتن و هر سه را یکدیگر خلط میکنند و دو رکن باقی مفاعیلن فعولاتن مفاعیلن
مستفعلن مثالش بیت فرد اگر عرض بی لشکر وزن بی میان دو سر اهل انجمن بی ❊ همه کرد آورد و پیر و جوان
را ❊ انچه من کرده بی زبیج بی ❊ تقطیعش فرد اگم مفعولاتن بی لشکر مفاعیلن وزنبی فعولن میانید و معا
میر اهلن مفاعیلن جمنبی فعولن همه کرد مفاعیلن ورد پیر و مفاعیلن جوانه فعولن انچه کر فاعلاتن و مستفعلن
بمعنی فعولن صدر بیت اول سالم ست و ابتدا در بیت اول و صدر بیت دوم مخنون و ابتدای بیت دوم
مطوی و امثال این بسیار ست غرض از ایراد این سخن آنست تا دانند که اصول بحور در انچه گفتیم محصور
و تغیرات آن محصور ست بل انچه از فروع ایراد کرده ایم موجودست بحسب اغلب و اکثر اعتبار
نیز هست والله اعلم بالصواب

الباب ششم در تغیر بزیادت که تعلق بارکان ندارد

بل بابیات است بعبارت تغیرات که در شعر در ذکر تقسیم تغیرات در کرده ایم
معجمتین خوانند و آن در اصل انداختن حلقه در مینی شتر ست و وجه مناسبت ظاهر ست در هیچ موضع صاحب
آن نیاورده ایم قوله تغیر بزیادت را بعید است و قوله از تغیرات الخ بیان آنست و قوله در هیچ موضع مثال
آن نیاورده ایم خبر آنست و آن بغایت گران و ناپسندیده باشد لهذا در صورتی تا ... را آن ... شود
که وزن شعری بغیر آن درست نشود و در کتبی و بحری خاص نبود و ایراد آن بآن سبب باین موضع افگندیم
و بیان کردیم که تا بر بحور اوزان وقوف نباشد ادراک آن چنانکه باید درست نیذیرد زیرا که مادام یک وزن
بر بحر معلوم نشود زیادت حرفی و کلمه و عدم زیادت آن تعیین نگردد و خرم بیشتر یک حرف که در اول
بیت افزایند و گاهی در اول مصراع دوم افزایند چنانکه شعر بانت باطیبا تا انقطاع قلبی لنا ❊ بالیلا
منکن ام لیلی من البشر ❊ باشباع از بحر بسیط بر وزن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن فعلن
فعلن و همزه استفهام زائد اول مصرع دوم خرم ست مثالش تبارک امر و القیس گوید شعر کان ثبیرا فی عرانین
و بله ❊ کبیر اناس فی بجاد مزمل ❊ بر بحر طویل ست از وزن دوم که عروض و ضربش مقبوض باشد
واو زائد اول بیت خرم ست تقطیعش کانن فعول ثبیرن فی مفاعیلن عرانی فعولن ن و بلهی مفاعلن کبیر فعول
اناسن فی مفاعیلن بجادن فعولن مزملی مفاعلن معنیش گویا کوه ثبیر در اول باران مهر بزرگ در چادر مخطط پیچیده است
ثبیر بر وزن امیر کوهیست باطراف مکه و عرانین جمع عرنین بالکسر بمعنی مراد و بمعنا اول چیزیست و ویل بالفتح جمع وابل
بمعنی باران بزرگ قطره بجاد بالکسر گلیم مخطط مزمل چادر پیچیده و زیادت این هم ای مدار بیک حرف نیز آورده اند
تا بیک کلمه از چهار حرف یعنی دو حرف و سه حرف و چهار حرف نیز را بود مثال زیادت دو حرف شعر
قد تأتی النوم من حادثة ... هشت محرکه باسکان خفیف محرز بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن

مفاعلن گفته و دوم خرم ست [illegible] تحقیق نکرده ام [illegible] از حیث [illegible] دریابند که آن مثال آن باد [illegible]
حروف شعر [illegible] از حرکت [illegible] رنگ [illegible] یار [illegible] عجب [illegible] از بید مجزو [illegible] وزن فعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن فعلن [illegible] مست [illegible] و آن یاد تو [illegible]

و آن یعنی زیادت چهار حرف نادرست [illegible] شعر [illegible]
مجتث [illegible] از اصل [illegible] بحر هزج ست از وزن اول که عروض و ضرب
دران سالم باشد [illegible] خرم ست تقطیعش [illegible] مفاعیل [illegible] مفاعیلن [illegible]
[illegible] مفاعیلن [illegible] مفاعیل [illegible] مفاعیل [illegible]
[illegible] رسائل [illegible] بجای [illegible]
[illegible] قدما آورده اند یعنی در اول مصراع اول بر چگونه که رودکی گوید شعر

[illegible] چون [illegible] باد [illegible] میان [illegible] رنگ چو [illegible] کوی از [illegible]

بحر خفیف ست از وزن [illegible] که عروض مشکول و ضرب ابتر باشد و نیم خرم ست در اول بیت دوم تقطیعش [illegible]
فاعلاتن [illegible] مفاعلن [illegible] فعلان [illegible] فاعلاتن [illegible] مفاعلن [illegible] فعلن [illegible] فاعلاتن [illegible] مفاعلن
[illegible] فعلان [illegible] فاعلاتن [illegible] مفاعلن [illegible] فعلن و بعضی در اول مصراع دوم هم گفته اند چنانکه مراد
گوید [illegible] چه فریاد [illegible] که مرگ کند بر تن تو تاختن بحر سریع ست از وزن دوم که عروض
مطوی موقوف و ضرب مطوی مکشوف بود و حرفی که در اول مصراع دوم خرم ست تقطیعش از خشم مفتعلن گنج چه
مفتعلن [illegible] فاعلان مرگ کند مفتعلن [illegible] مفتعلن تاختن فاعلن متأخران استعمال خرم نمی کنند والله اعلم

فصل نهم در ذکر معانی بعض الفاظ و القاب مذکور پارسی سبب [illegible] باشد و

وتد بدانکه این دو اسم از آن جهت نهاده اند که عرب بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند چه بیت خانه باشد
از بیوتت یعنی شب گذاردن و مردم غالبا وقت شب ملازمت خانه مینمایند همچنین ملازمت بیت بحفظ
باشد نسبت [illegible] که مساوی آن بود و خانه ایشان خیمه باشد یعنی بیشتر اعراب و ساکنان بوادی خیمه
نشین [illegible] ساخته [illegible] خیمه برسن و میخ قائم شود پس مایه القوام بیت شعر را نیز سبب و وتد نام کردند
و فاصله در اصل جدا کننده باشد و اینجا یعنی متحرکات متوالی را بساکن از دیگر متحرکات جدا کند یعنی سه متحرک
متوالی و ساکن یا چهار متحرک متواتر و ساکن را از دیگر متحرکات [illegible] طویل و مدید و بسیط
را باین سبب یعنی درازی و کشیدگی و [illegible] بطریق لف و نشر مرتب یعنی طویل یعنی درازی و مدید یعنی کشیدگی
و بسیط یعنی گستردگی نام کرده اند که تازی بزرگتر از ترکیب اصول این بحور [illegible] که در دائره یک مصراع

بست وچهار حرف ست هیچ ترکیب نیست بعضی از عروضیان برآنند که وجه تسمیهٔ طویل آنست که اطول بحورست
باعتبار استعمال که گاهی مجزو ومشطور ومنهوک نمیباشد بخلاف مدید که بغیر مجزو مستعمل نمیشود وبسیط اگرچه وافی
نیز آید لیکن عروض وضربش مخبون یا مقطوع لزوما باشد وگفته اند وجه تسمیهٔ بسیط آنست که اسباب در اوائل
ارکانش انبساط یافته وحرکات در عروض وضرب وخلیل در روش گوید زیرا که این بحر منبسط بوده است بر
هر دو وتد طویل ودر وجه مدید آورده که سباعیش حول خماسیش تمدد دارد وبعد از آن سه بحر اصل چنانکه
دانستی در یک مصراع **بحر وافر وکامل** بیست ویک حرف ست وهرچند در حروف مساوی دیگر
مسبعاتست از هزج ورمل وغیرهما اما بحرکت از آن مسبعات درین دو بحر زیادت ست زیرا که بیت
این دو بحر سی حرکت دارد وبیت سباعیات دیگر مثل رجز ورمل بیست وچهار بل ودر حرکات این
دو بحر برابر بحور دائرهٔ اول هم زیادتست زیرا که بیت دائرهٔ آنها مشتمل بر بیست وهشت حرکت باشد ونیز
کامل در کثرت اعداد ضرب که نه عدد دارد از بحور دیگر امتیاز وکمالی دارد ووافر اجزای وافر از وتد
بعد وتد دارد پس از ینجهت این دو بحر را بوفور وکمال موسوم کردند ودائرهٔ این هر دو را که متفق ست بر
متصل دائرهٔ مختلفه آورده‌اند و **هزج** آوازی را گویند که با ترنمی وسرودی باشد واین اسم ازجهت
نیکوئی بحر برو نهاده اند محمد بن قیس گوید اغلب اغانی عرب برین بحر بود ودر هر رود وغنا از ترعید آواز
وتحسین آن چاره نباشد وهزج لرزانیدن آواز وگردانیدن آن باشد وبعضی گویند هزج در اصل کلام متقارب
را گویند ودر تغنی هر نغمه نیز وسبب متقارب می باشد ولهذا رجز رنجی ومرضی را گویند که پای شتر را بلرزاند
وگفته اند موضع نشستن باشد بر شتر از هودج خردتر واین هر دو معنی لغوی ست واین اسم ازجهت
اضطراب اجزا که از کثرت حرکات اوتاد وبسبب تقارب حرکات بدون توسط سکونات خیزد یا بسبب
کوتاهی بیت برین بحر نهاده اند که در عرب بیشتر مشطور استعمال کنند هر دو جهت اسمی بترتیب هر دو معنی لغوی است
وخلیل گفته ست که رجز ناقه را گویند که هر دو رانش بلرزد واین بحر نیز لغزش واضطراب دارد وعلامه گفته‌اند
گوید رجز مرضیست که با عجاز واواخر شتران میباشد پس این بحر را نیز بسبب کثرت وقوع علل مثل قطع
وخزل وشطر ونهک در آخرش باین اسم موسوم کردند وابن قیس گوید غالبا این بحر در حالات حقیقت
حروب شرح مآثر ومفاخر اسلاف صفت رجولیت وفراست خویش بکار داشتندی ودرین حالات
آواز مضطرب وحرکات سریع تواند بود ورجز در اصل اضطراب وسرعت ست وآستوی از ابن القطاع
نقل میکند که ماخوذ ست از رجز البعیر لرزیدن شتر وقت برخاستن از ضعف پس رجزگو گویا مرتعد ولرزانست
از کوتاه بودن ابیاتش واز تسهیلی می آرد جائزست که ماخوذ بود از رجزت الحمل برابر کردم شتر را بجانبه

رمل

سریع

قریب

منسرح

خفیف

مضارع

وآن عبارتست از گلیمی که چون هموج بیکجانب مائل شود دران سنگها بسته بجانب دیگر معلق سازند برای
تعادل و **رمل** رفتن بشتاب باشد و این اسم از جهت روانی وزن نهاده‌اند و خلیل گوید رمل در اصل بافتن
بوریا و منتظم ساختن اجزای آنست و چون درین وزن اسباب باطراف اوتاد انتظام و انضمام دارند لهذا
باین نام مسمی کردند و **سریع** را بسبب سرعت اطلاع بر تناسب وزنش این نام نهاده‌اند و خلیل گوید بسبب
سرعت جریانش بر زبان که بجهت اتصال اسباب با اوتاد باشد باین نام موسوم کرده شد و **قریب**
را بسبب قرب او بمضارع باین نام مسمی کرده‌اند زیرا که ماخوذ است از ارکان مضارع بتقدیم و تاخیر چه وزن
مضارع مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن باشد و وزن قریب مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن و بعضی گفته‌اند از جهت
که در زمان قریب پیدا شده است گویند مولانا یوسف عروضی نیشاپوری که در فارسی اول ایجاد علم
عروض ساخته است بعد صد سال از خلیل احمد باختراع این بحر پرداخته و ناقه منسرح تیز رو باشد و انسرح الرجل آن
باشد که مرد به پشت افتد و پایها از هم باز نهد یعنی استلقا نماید و پایها را از همدیگر جدا کند ذکر این هردو معنی توطیه
و تمهید است برای دو وجه تسمیه منسرح و لهذا میگوید **منسرح** را این نام بسبب روانی نهاده‌اند این وجه
بنظر معنی اول است یا بسبب آنکه دو رکن او که بر وزن مستفعلن است از یکدیگر برکن مفعولات جدا شده‌اند یعنی
بسبب فاصله آمدن رکن مفعولات در میان آنها از یکدیگر جدا شده‌اند و این وجه بنظر معنی ثانی است و بعضی گویند انسراح
بمعنی مفارقت است و این بحر نیز از اشکال خود جداگانه واقع شده و **خفیف** را بسبب خفت وزن خفیف نام
کرده‌اند خلیل احمد گفته است که از سائر سباعیات خفیفتر واقع شده زیرا که اسبابش سه است یعنی مفروقش از طرفین متصل
واقع شده حاصلش آنست که اسنوی از خلیل آورده که از کثرت اسباب در تلفظ سبک می‌نماید و ابن قیس گوید
زیرا که اکثر اسمای طویل البنا که آوردن آنها در هیچ بحر ممکن نبود درین بحر میتوان آورد مثل بیت إنّ عبدَ الرحمن
قالَ جمیلا ٭ وابنَ عبدِ الحمیدِ باتَ بتیلا ٭ و در عربی بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فعلاتن فاعلاتن مفاعلن
فعلاتن و مثل بیت خواجه عبدالرحمن ما در کتابت ٭ همچو عبدالحمید ابن العمید است ٭ در فارسی بر وزن
فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن فاعلیان و چون ایراد چنین در بحری دشوار بود و در دیگر
آسان شاید که آنرا خفیف خوانند و **مضارع** را از جهت مشابهت او بهزج نام کرده‌اند چه هردو مشتمل بر
مفاعیلن است و هردو مسدس الاصل و در بنا مجزو باشند یا از جهت مشابهت او بمقتضب چه هردو مشتمل
وتد مفروقیست یا بخفیف چه هردو مشتمل وتد مفروق و وتد مجموع است قاله الخلیل کذا فی النهایه و اقتضاب
بریدن است در لغت و اقتضاب سخن و شعر بامنافت گفتن آن باشد بر سبیل ارتجال یعنی فی البدیهه
و بعضی گویند بحر مقتضب از ان جهت باین نام خوانده‌اند که گویی بعضی از منسرح است که باز بریده‌اند

اندرچه وزن منسرح مستفعلن مفعولات مستفعلن بود پس مستفعلن اول را از منسرح قطع کردند تا مقتضب مخرج پیدا شد
و بعضی گویند بآن سبب که وزن مرتحل ست لف و نشر غیر مرتب ست لیکن در مضبوطیت لفظ پس بعضی بجای
بعضی آه مناسب مینماید و ابن قیس گو مقتضب از جزو سیم سریع باز بریده اند و هیچ جز از جزو سیم دیگری مستخرج
و منفک نیست الا همین بحر

مجتث

و **مجتث** از بن برکنده باشد و گویند بآن سبب گفته اند که گویی این بحر را از
خفیف باز کنده اند زیرا که خفیف مس تفع لن متوسط میان دو فاعلاتن ست و در مجتث متقدم بر هر دو
پس گویا آنرا از میان برکنده مقدم کرده اند و مراد از تصور چنان ست که مقتضب و مجتث را باین نام ها ازین جهت
خوانده اند که عرب بحر مجتث مستعمل نداشته اند گویی بعض از اصل مجتث و را باز بریده اند یعنی مجتث و را از بعض اجزای
اصل بریده اند بعض اباقی داشته و بعض انداخته و این وجه باعتبار اقتضاب ست یا آنرا یعنی مجتث را
ازبن برکنده اند و این وجه باعتبار اجتثاث ست

متقارب

متقارب را از جهت تقارب اجزا و کوتاهی
ارکان متقارب گفته اند زیرا که چون هر رکن آن خماسی ست پس جزو اول هر رکن با جزو اول رکن دیگر
قریب واقع شده بخلاف ارکان سباعی یا از جهت تقارب اوتادش که میان هر دو وتدش فقط سببی
خفیف حائل ست یا از جهت تقارب اسبابش که میان هر دو سببش وتد فاصل ست و بس یا از جهت
تقارب اسبابش با وتادش و اوتادش باسبابش والله اعلم بالصواب

غریب

و **غریب** را از جهت قلت استعمال
باسم مذکور مسمی کرده اند چه غرابت بمعنی ندرت و قلت باشد اما آنچه در اکثر نسخ درینجا قریب بقاف دیده شد
ظاهرا از تصرف ناسخین می نماید چه وجه تسمیه قریب در ما قبل گذشت

بحر

و **رکض الخیل** راندن اسپ را با
پای که بر پهلوی او بجنبانند یعنی از هر دو پای او بهمیاز و این بحر را باین سبب باین نام خوانده اند که روانی او
بتکلف است و این بحر را متدارک نیز خوانند از جهت تدارک یافتن اوتادش اسبابرا و اسبابش اوتاد را
چه بعد هر وتد سببی است و بعد هر سبب وتد و **بحر** را از جهت اشتمال او بر اوزان بسیار بحر خوانده اند یعنی
بحر که دریاست اقتضای وسعت و تعمق کند پس همچنانکه دریا مشتمل بر مرجان و صدف و اقسام حیوانات است همچنین
بحر عروضی حاوی انواع اوزان بود بهر این و غیره

عروض

و از عروضیان گفته اند **عروض** چوبی باشد که در میانه
خیمه باشد و **ضرب** دامنهای خیمه باشد و من این تفسیر در کتب لغت نیافته ام و راقم بحروف نیز اثری
ازین معنی در معتبرات فن لغت ندیده آری در کلام اعلام این فن مثل علامه صفدی و صاحب نهایه
و غیرهما موجود و چنان میدارم که عروض را که بمعنی رکن آخر مصراع اول ست باین سبب باین اسم گفته اند
که معارض ضرب ست یعنی مقابل او باین معنی که همچنانکه ضرب آخر مصراع ثانیست عروض نیز آخر مصراع
اول ست یا از جهت که عروض راه و سمت راه باشد و از آخر رکن مصراع اول نیز راه و نوع وزن معلوم

میشود و معانی دیگر عروض در صدر این کتاب گذشت و ضرب از آنجهت باین اسم خوانده اند که اوزان سبب
ضربها مختلف شود چه ضرب و صنف که بمعنی قسم ست یکی باشد و این علم را باین سبب عروض خوانند
که مشتملست بر معارضه کردن شعر با اصول و ارکان او و وجوه دیگرش در صدر کتاب گذشت و مجزو
را معنی جزوی بفکنده باشد مجزو در اصل مجزوء اللام ست بعده بقاعده مقرره همزه اش را بواو بدل کرده ادغام
کردند و ماخوذست از جزاه بمعنی جزو جزو کرد او را و قطع کرد اجزائش را و ظاهرست که در مجزو دو جزو از آخر مے
افگنند تا مثمن مسدس و مسدس رباعی شود و مسدس و مربع و مشطور را شطری یعنی نصفی بفکنده ماخوذ از شطره
نصف کردند او را و چون مسدس را مثلث سازند نصفش می اندازند و منهوک از لاغری بکد انداخته
اشارتست بآنکه ماخوذست از نهکته الحمی ناتوان و لاغر نمود او را تب و بعضی گویند ماخوذست از نهک الضرع
کشید هرچه در پستان بود از شیر انیست القاب ابیات اما القاب تغیرات ارکان خبن فراشکستن
جامه باشد و بدوختن موضع شکسته تا کوتاه شود یعنی خبن عبارت از مجموع شکستن و دوختن ست پس حرف
باد در قوله بدوختن زائدست و چون در خبن عروضی اتصال ماقبل حرف محذوف بمابعدش ظاهرست
پس تناسب ظاهر و مخبون از اینجا گرفته اند و طی در نوردیدن بود نامه یا جامه را یا مخفی داشتن و نهفتن از آن
طوی الحدیث پوشید سخن را و چون طی عروضی حذف ساکن سبب ست که حرف چهارم رکن بود پس
پس وجه مناسبت میانش و میان معنی لغوی ظاهر و قبض فراهم گرفتن نقیض بسط است و کف
باز داشتن و دوختن کرانه جامه گویند کف الثوب دوخت حاشیه و کناره جامه را و مستوی گوید تشبیه
با جامه مکفوف که از دوختن کناره کوتاه میشود و گویند ماخوذست از کف بمعنی دور شدن بصر و اضمار باریک
میان و سبک کردن چارپایان یعنی لاغر کردن چارپایان تا چالاک شود و عصب پی سخت باشد
و تعصیب باریک میان کردن از گرسنگی و معصوب از اینجا یعنی از معنی ثانی گرفته اند و قریب آنست
آنچه صاحب قاموس گوید معصوب بمعنی بسیار گرسنه بود یا از عصب بمعنی پیچیدن گرفته باشند یا عصب الشئی
باز داشت او را از حرکت و بست او را و موقوف از وقف بمعنی ایستادن گرفته اند چه تسکینی که در
که در وقف عروضی باشد هم خالی از ایستادن زبان نیست و مکشوف را از کشف بمعنی دور کردن پرده
و حجاب چیزی گرفته اند گویند کشفت الشئی دور کردم پرده آن چیز را که چون حرفی از آخر مفعولات
بیفگنند مانند آنست که برهنه شده باشد کاف برای علت ست یعنی گرفتن مکشوف از کشف بمعنی مذکور
از جهت معلوم شود که مکشوف بمعنی برهنه بر مکشوف عروض صادق ست ظاهر این کلام دلالت بر معنی فرق از
که این لفظ بشین معجمه است لیکن از کلام علامه زمخشری در قسطاس و کشاف و کلام فیروزآبادی در

مجزو

مشطور

منهوک

خبن

طی

قبض

کف

اضمار

عصب

موقوف

مکشوف

قاموس و کلام سکاکی در مفتاح معلوم میشود که صحیح بسین مهمله بمعنی قطع ست و بشین معجمه تصحیف ست و ستوی گوید
بمعنی دور شدن نیز ست و مقصور کوتاه کرده شده ماخوذ از قصر بمعنی کوتاه کردن چوب دستی و استوی
گوید ماخوذ ست از قصر بمعنی منع و مقطوع بریده اندام و محذوف بمعنی ازو بیفگنده باید دانست
که محذوف بحقیقت صفت چیزیست که از لفظ دور شده نه صفت لفظیکه چیزی ازو دور شده پس شاید
مراد از آن محذوف منه باشد و لفظ منه را ازان حذف کرده باشند مثل حذف لفظ فیه از مشترک فیه
استوی گوید محذوف را تشبیه داده اند بفرس محذوف یعنی اسپیکه دمش ناقص باشد و احذ و ابتر
دنبال بریده ظاهر از کلام مصنف علام آنست که احذ و ابتر هر دو بمعنی مذکورست حال آنکه بمعنی احذ فی الجمله
مخالف باین معنی مذکور دارد چه احذ بمعنی خفیف الذنب ست جوهری گوید بعیر احذ و ناقه حذاء و هی التی خفت
ریش ذنبها یعنی آنکه موی دمش کمتر باشد مگر آنکه گفته شود چون موی دم ناقه کمتر باشد گویا فی الجمله دمش را
قطع کرده اند استوی گوید حذ بحای مهمله و ذال معجمه بمعنی قطع ست و صاحب محکم بجیم و دال مهمله خوانده
و آنهم بمعنی قطع ست و صلم هر دو گوش بر کنده بینی بریده از بیخ و شعث پراگنده کرده و اثلم رخنه
شده یعنی کناره شکسته از ثلم و مثل شمشیر و دادی و استوی گوید ماخوذ ست از ثلیم یعنی دندان شکسته
و اخرم دیوار بینی بریده مراد از دیوار حجابیست که ما بین منخرین باشد و جوهری گوید اخرم آنکه جانب بینی
یا حجاب متوسط منخرینش بریده باشد و مسبغ تمام و دراز کرده از تسبیغ یا اسباغ بسین مهمله و غین معجمه
بمعنی تمام یا از اشباع بشین معجمه و عین مهمله بمعنی سیر شکم گردانیدن سکنی و مشهور اول یا از اول است
و مذال دامن دراز کرده یا فروگذاشته از اذاله و مذیل از تذییل نیز همین معنی ست و مرفل بزرگ
کرده و دامن کشان کرده از ترفیل بمعنی تعظیم و جر ذیل مشکول چهار پا دست و پا بسته بشکال و آن رسنی
باشد که دست و پای چهار پایان بآن بندند در صورت مشکول ماخوذ ست از شکال بمعنی مذکور یا ماخوذ
ازان معنی بودن سه پای چهار پایه سپید و یک پا بلون دیگر یا بالعکس یا ماخوذ ست از شکله بالضم بمعنی لون
مختلط از سیاهی و سرخی و مخبول بی عقل یا اعضا تباه شده از خبل بمعنی افساد عقل یا عضو یا از خبول بمعنی دست
و پا بریدن کذا فی الصحاح و معقول شتر زانو بسته بعقال و آن بالکسر رسنیکه بآن بازو و ساق شتر را بهم
بندند تا از گریختن و رفتن نتواند و منقوص ناقص کرده و مقطوف خراشیده میوه از درخت جیده و قطع کرده
و موقوص گردن شکسته و مخزول بریده از خزله بمعنی شکستگی پشت بعضی بجیم خوانده اند از جزل الغبب البعیر
قطع کرد پالان کوهان شتر را و اثرم دندان بیفتاده از بیخ از ثرم بفتحتین و اشتر پلک چشم باز
گردیده از شتر بفتحتین انقلاب پلک از اعلی و اسفل و انفتاق آن و انشقاق لب زیرین و اخرب

گوش شکافته از خزب یعنی بچنین یا از خراب پس اشارت است بآنکه خرابی بدین تغیر بهر دو طرف رکن راه
یافته و عضب یعنی بمعجمه گوسپندیکه سرون یعنی شاخ اندرونی او شکسته باشد و نیز گوسپندی را گویند که یک سرون
او شکسته باشد و از انست عضباء نام گوسپند که شاخ اندرونش شکسته باشد و قصم گوسپند را گویند که سرون بیرونی او
که محکم باشد شکسته باشد و مردیرا نیز گویند که دندان پیشین او از میانه شکسته باشد و جم آن گوسپندی که سرون ندارد یعنی سرد کذا فی الصراح
و عقص سرون هم یا گوش پیچیده یعنی گوسپندی که شاخهایش بهم گرپیچیده باشد یا گوش پیچیده باشد و اخرم رسن در بینی کرده
ماخوذ است از قول عرب خرمت البعیر بالخزامة یعنی انداختم در بینی شتر خزامه را و آن بالکسر حلقه کوچک باشد از موی که
در دیوار بینی شتر اندازند تا از ماش بآن بندند و خلیل بیشتر ازین القاب بملاحظه احوال تغیرات از وقوعشان
خاصه در اوائل ارکان یا مصاریع یا در اواخر آن یا عام تر از آن نهاده است که لقب هر علت که خاص باول
صدر ابتداست از علتهای مقدم چهارپای یعنی از امراضیکه در سر و گوش و دندان و گردن و شاخ بود گرفته
و آنچه خاص بآخرست از علتهای موخرای از بیماریها که در آخر اعضای چارپایه افتد گرفته و آنچه عام است
از تغیرات آن را از آنچه خاص بموضعی نباشد از امراض چارپایه گرفته و همچنین اعرج لنگ یعنی همچنانکه معانی
القاب سالفه خالی از نقصان نیست الاماشاءالله همچنین است حال اعرج و غیره و مدروس کهنه و
ناپدید و مطموس ناپدید و سترده و ازل ناقص سرین یقال زلت الدراهم تزل زلولا ای نقصت
فی الوزن ای گویند زلت الدراهم یعنی اینکه ناقص شدند درمها در وزن و الازل خفیف الورکین یعنی
ازل بمعنی کسیکه هر دو سرینش سبک باشد و مجبوب بریده و خصی کرده باشد یعنی مجبوب بمعنی هر دو خصیه بریده
و خصی کرده است و همچنین معاقبه بر عقب یکدیگر آمدن باشد و مراقبه یکدیگر را نگاه داشتن ماخوذ است
از رقیب و رقیب هر منزلی از منازل قمر منزلی باشد که چون از هر دو یکی طلوع کند دیگر غروب کند یعنی
منزلیست که چون طلوع کند جانب مشرق مقابلش منزل دیگر غروب کند بجانب مغرب پس گویا نهر دو
محافظت یکدیگر میکنند و جمله منازل بست و هشت باشد و التفصیل فی فن الهیئة و النجوم و الله اعلم
فصل سیم در بیان فائده و منفعت علم عروض بیان آنکه یعنی که درین فصل مذکور است هرچند بعد کتاب
لائق تر باشد همچنانکه دیگر اهل فن کرده اند چنانکه طالب این علم فائده اش نمیداند شروع دران نمیکنند پس بیان
فائده علم نیز قبل از شروع آن می باید اما چون بحثش قبل الاطلاع برین فن کما ینبغی بر مبتدی دشوار تواند بود
تاخیرش مصلحت نمود از جهت در مناسب خللی تصور نیفتد یعنی متصور نشود چه فائده هر چیزی که بوجهی
غرض و غایت آن چیز است همچنانکه آن وجه اول فکر باشد باعتبار تصور و وجود ذهنی آخر عمل نیز باشد
باعتبار ترتیب و وجود خارجی پس آوردنش در آخر کتاب نیز خالی از مصلحت و مناسبت نیست و منکران فائده

واین علم گویند ادراک وزن بذوق تواند بود و صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد و مادحش را بوسیله
عروض از شعر خطا ناصدی بود ای تا بکدام حد یعنی قلیل بود پس عروض را فایده زیادت نباشد ای زائد نبود
و لهذا گفته اند در هر قدر زمانیکه عروضی حتی منظوم نماید صاحب ذوق و طبع سلیم قصیده میگوید لنعم قال ابو فراس
تناهض الناس للمعالی * لما رأو نحوها نهوضی * تکلفوا المکرمات حتی * تکلفوا النظم للعروض * پس بعضی
بهجو این فن پرداخته اند و از انست قول ابن حجاج بغدادی: مستفعلن فاعلن فعول * هذا العری هو الفضول
قد کان شعر الوری صحیحا * من قبل ان یخلق الخلیل * و بهاء الدین سبکی گوید: اذا کنت ذا فکر سلیم فلا تمل
لعلم عروض یوجع القلب فی الرجب * فکل اعتراء عانی العروض فانما * تعرض للتقطیع و انساق للضرب *
و عبدالله بن الیاس خطیب می آرد: ان العروض لبحر * تغوص فیه الخواطر * وکل من غاص فیه * دارت علیه الدوائر
ورد آنکه اکثر این مقدمات ناسلم است چه اگر مراد از ذوق امر طبیعی ست که بغیر اکتساب از بدو فطرت حاصل میشود
مقدمه اولی مسلم نیست چه گاهی ادراک وزن بغیر آن باشد مثل آنکه شخصی را ملکه ادراک وزن از ممارست
فن عروض حاصل شود و اگر مراد از ذوق عام ست از طبیعی و مماثل آن که ازین فن حاصل شود پس فایده اش
ظاهر و همچنین مقدمه ثانیه که صاحب ذوق از عروض مستغنی باشد نیز ممنوع ست چه او را نیز در امتیاز
اوزان متشابهه و زحافات جائزه و ناجائزه و اقسام وزن حاجتی و افتقاری باین فن می افتد و همچنین مقدمه
ثالثه که عادم ذوق را فایده معتد به نیست مسلم نیست چنانکه دانستی که گاهی ملکه ادراک وزن ازین فن نیز حاصل میشود
وجهش یعنی وجه ناسلم بودنش از آنچه درین فصل گفته میشود روشن گردد و خلاصه اش همان ست که گفته شد و قول
ابو فراس مسلم ست لیکن انتفای فایده ازان لازم نمی آید و کلام بغدادی و غیره ظرافتی بیش نیست و دعوی
فضول بغدادی محض فضول و نامقبول و از اتفاقات تقدیر قدحش در قصیده بائیه که بر وزن مخلع بسیط یعنی
مستفعلن فاعلن فعولن گفته از جاده استقامت وزن برکران افتاده چه میگوید: الیک عندی
احلی واطیب * من عنب اصفر مرتب * چه رکن ثانی مصراع اول مفعولن بجای فاعلن آورده گوئیم فایده
این علم از چهار وجه ست اول آنکه احاطه همه اوزان و احصای آن و وجوه مناسبت و تخالف اوزان با یکدیگر
و تصرفات پسندیده و ناپسندیده در آنکه علم مشتمل بر آنست از ذوق حاصل نتواند شد و از صناعت و فن عروض حاصل آید
و مثال آن چنان بود که بحاسه ذوق ادراک شیرینی که آنرا چشیده است ممکن باشد اما معرفت آنکه انواع
شیرینیها چند باشد و ترکیب آن چگونه کنند و اجزای آنها چیست و چه تغیرات دران بکار برند و صلاح
و فساد هر یک از چه باشد بحاسه ذوق ممکن نباشد همچنین ست حال وزن بنسبت صاحب ذوق
که اوزان مطبوعه خود را می شناسد و بر اصول و فروع ارکان و تغیرات آنها و اقسام و انواع وزن اطلاع ندارد

دوم آنکه شعرهایی که بر وزن غیر مشهور اول باشد و تناسب آن از بداهت نظر دور، صاحب ذوق از
ادراک وزن آن عاجز شود تا بمعرفت هنر و عیب آن چه رسد، و صاحب صناعت را در حال ای فی الفور
بر آن وقوف افتد. سوم آنکه تمییز میان اوزان متقارب در اکثر احوال بر صاحب ذوق ملتبس باشد
پس او در اکثرش نتواند کرد، و اگر ادراک کند از بیان آن عاجز باشد و در بعضی چنین بود بل غیر را امتیاز نماید وجه جدا
بیان کند. مثال اوزان متقارب از پارسی این بیت است بیت: عاقل از عیش تلخ خارم گردد +
باشد این هر آنکه عاقل گردد + اگر لام عاقل را تحریک نکنند و همزه اظهار کنند وزن ترانه باشد از هزج یعنی مفعولن فاعلن
مفاعیلن فع، و اگر تحریک کنند با اظهار همزه وزن منسرح باشد یعنی مفتعلن فاعلات مفعولن فع، و اگر همزه در لفظ
نیارند با وجود حرکت لام وزن خفیف باشد یعنی فاعلاتن مفاعلن مفعولن فع، همبرین قیاس در مصراع دوم.
و مثال دیگر از تازی این بیت شعر: قد کاد قلبی ان یزال بسحره + فوقاه من کان القلوب بامره؛ یعنی تحقیق نزدیک بود
دل من که بلغزد بجادوی او پس نگاه داشت او را کسی که دلها در حکم اوست ای خدای تعالی. مصرع اول محتمل است
که از طویل باشد و اظهر بود بر وزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعلن، و محتمل است که از کامل باشد بر وزن مستفعلن
مستفعلن متفاعلن، چون مصرع دوم آید اگر فوقاه مخفف گویند معلوم شود که کامل است بر وزن متفاعلن مستفعلن
متفاعلن، و اگر مشدد گویند معلوم شود که طویل است بر وزن فعولن مفاعیلن فعول مفاعلن، و یکی از افاضل عالم
که در علوم متبحر بود در اثنای بیان مسئله چند از عروض خواسته است که این بیت را تقطیع کند شعر: من رای
لی کمنا قد یجیء السیم + اذا التف صیغة یقدمه + یعنی که دیده است روز جنگ مثل من بروز بی تیم و قیتکین کرمان
از فرط پیچیدن مسے آمد او را گفته است از منسرح است در رکن اول که مستفعلن بود و بخبن مفاعلن شده و هم
بخرم فاعلن. پس وزن بیت این است فاعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مستفعلن، و ازین غافل بود که آنجا
اسقاط میم روا نبود چه خرم در وتد بود و این میم جزوی از سبب است و فاعلن بهیچ وجه از فروع مستفعلن نمی
تواند بود، و اگر اول بیت من رای بودی چنان بودی که او گفت یعنی از منسرح، اما چون برین وجه است
که منقول شد بغیر فا از بحر خفیف از وزن دوم است یعنی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فاعلن
و آن فاضل بزرگتر از آنست که امثال این معانی بر او پوشیده ماند الا آنکه اعتماد بر ذوق کرده و در صناعت
مهارت تمام نداشته سهوی چنین کرده و من یکی از آن دو بار دیده‌ام و آن عز الدین بیهقی بود کذا فی الحاشیة المنهیة
که قصیده در ابراز اول وزن طویل که عروضش مفاعلن مقبوض و ضربش مفاعیلن سالم بود گفته بود و یک بیت
در میانه بر وزن سوم افتاده که عروضش مفاعلن و ضرب فعولن باشد خواستم که او را وقوف و اطلاع
دهم چون در صناعت بصیرتی نداشت ادراک نمیکرد تا بعد از زمانی که بذوق ادراک کرد اصلاح

این بیت بگردان بیت ع کم بحرتی لیلی حیران + وبان تکاد الشمس دنیانوا + حتی لیلی یا منازل سلمی
فصری وما منزلی عمان + یعنی محل سنبد همسایگان من نیست ای من همسایگان و دور شد خواب من که رجوع میکنند
نزد من چنانکه جدا شدند که ملاقات خواهم کرد ایشان را آشنا را اهل آن تا ان میپا صبری ست وما منزل من لیس عمان
ست بصری وعمان هر دو نام بلده است ضرب بیت اول بل همه قصیده مفاعیلن ست و ضرب بیت ثانی فعولن
و بعد از ان با ضمان کرد یعنی لفظ با ضمان بجای عمان نهاد تا بروزن مفاعیلن شد اگر گوئی قبض در عروض این
بحر لازم ست وعروض بیت اول ازین دو بیت سالم ست نه مقبوض گوئیم لزوم قبض در غیر مصرع است اما در
مصرع عروض تابع ضرب بود و بیت اول نیز مصرع ست چهارم آنکه مادهٔ ذوق را طریق تحصیل نیز میان
نظم و شعر جز عروض نبود و این فائده تمام ست با آنکه اعتقاد من آنست که اگر کسی را در مبدأ فطرت ذوق نباشد
ممکن باشد که بملکه عروض او را اکتساب ذوقی حاصل شود و این معنی در خویشتن مشاهده کرده ام تا زم بر انصاف
مصنف علام که با اینهمه فضائل و کمالات از بیان حال خود که فی الجمله از مراتب عالیه کمالیه انحطاطی دارد
مضایقه نفرمود نیست تمامی سخن در عروض والله اعلم والله ولی التوفیق **فن دوم در علم قافیه**
وآن ده فصل ست **فصل اول** در حد قافیه وآن در اصل معنی پس آینده و قفا رونده ست و ماخوذ است
از قفوت اثره یعنی در پی اثر قدمش رفتم پس قافیه را ازینجهت که آخر موزونی باشد قافیه نام نهاده اند یا
ازینجهت که شاعر پیروی او میکند و بنای نظم بران مے نهد لیکن بر تقدیر ثانی قافیه بمعنی مفعول باشد مثل
دافق و تا در آن برای نقل از وصفیت بسوی اسمیت یا آنکه موصوفش حروف یا کلمه است و تمام آن یعنی تمام
قافیه اسم قافیه باشد که بر همه قصیده یا بر تمامی یک بیت از قصیده اطلاق کنند مثل ع وقد علمته نظم القوافی
فلما قال قافیة هجانی + و ان اطلاق یعنی مجاز باشد از قبیل اطلاق جزء بر کل مثل اطلاق کلمه بر جمع اشهد ان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله و باشد که کلمات متشابه را که در اواخر ابیات باشد قوافی خوانند و این مذهب اخفش
ست دلیلش آنکه اگر کسی گوید ترا که قوافی یک قصیده نویس لامحاله در جوابش مثلا کتاب و اصحاب و جناب
و صواب و امثال آن خواهی نوشت و برین مذهب وارد میشود که اگر قافیه متکاوس در ز انما از یک کلمه افتد لازم
آید که تعریف قافیه بران صادق نیاید و جوابش آنکه تقسیم قافیه بسوی متکاوس وغیر آن موافق مذهب
خلیل ست نه حسب رای اخفش و آن از جهت اشتمال آن کلمات باشد بر قافیه پس اینهم از قبیل توسع و مجاز مذکور
بود و لیکن تر دید نزد اخفش که قافیه حقیقة روی یا از آخر تا متحرک قبل ساکنین میگویید ما نزد خلیل قافیه حقیقة همان
کلمه متشابه ست که آخر نظم باشد و باشد که مکلم حرف را که اصل قافیه یعنی حرف اصلی قافیه باشد و آن را حرف روی
خوانند چنانکه بعد ازین گفته شود قافیه خوانند و اینمذهب ابو علی قطرب وابو العباس ثعلب ست کذا فی المفتاح

در هندوی گویند اینهمه سبب آنکه گوفیا نست خلیل و قومی از علمای عرب که نظری دقیق برکرده اند در تعریف قافیه

گفته اند قافیه عبارتست از مجموع حرکات و حروفی که از حرف ساکن آخر بیت باشد

تا حرفی ساکن که بوی مقدم بود با حرکتی که پیش از ساکن مقدم بود مثلا در صاحبا و کاتبا مجموع دو الف و دو

حرف که میان ایشانست یعنی حا و با در صاحبا و تا و با در کاتبا و حرکت آن دو حرف و حرکت صاد با کاف

قوله با کاف با بای موحده یعنی حرکت صاد در صاحبا و حرکت کاف در کاتبا این کلام صریحست در معنی که نزد خلیل

و تابعانش حرف ماقبل ساکن اول خارج از قافیه است و قطب نیز چنین نقل کرده اما از بیان سکاکی و صاحب خزرجیه

معلوم میشود که آن حرف نیز داخل قافیه است چه عبارت سکاکی اینست هی عند الخلیل من آخر حرف فی البیت

الی اول ساکن یلیه مع المتحرک الذی قبل الساکن و عبارت صاحب خزرجیه اینست من المتحرک قبل

الساکنین الی انتها و اگر در آخر بیت دو ساکن بود قافیه مجموع آن دو ساکن و حرکت ماقبل ایشان باشد

مانند دود و بود که قافیه در آن واو و دال و ضمه ماقبل آنهاست با لجمله قافیه نزد خلیل از آخر تا حرکت یا متحرک

قبل ساکنین بود برابرست که درمیان ساکنین حرفی واقع شود یا نه و برابرست که جزو کلمه باشد مانند الفرار

یا کلمه تامه نحو معتدل یا یک کلمه و جزو کلمه دیگر مثل تقلبه تدم یا دو کلمه مثل قد تقلت و در نهایة الراغب سوای این

مذهب چهار دیگر نیز آورده اول کلمه اخیره مع کلمه سابقه دوم دو حرف اخیر سوم رکن اخیر عروضی مثل مستفعلن

و فعلن در طویل و بسیط چهارم مصراع ثانی بنا برین تعریف خلیل و تابعان او قوافی را قسمست که در پنج قسم نام

راصد و دلو نید و سرکت الفتی نهاده اند برین وجه که میان دو ساکن آخر خالی نبود از آنکه یا چهار متحرک بود یا سه متحرک یا دو متحرک

یا یک متحرک یا هیچ متحرک نبود و هیچ قسم دیگر غیر ازین اقسام ممکن نباشد مکان او توعی احترازست از امکان عقلی که میان دو ساکن

زائد از چهار نیز عقلا ممکن است اما یافته نمیشود اول را متکاوس خوانند از تکاوس بمعنی انبوه گردیدن و وجه مناسبت بین المعنیین ظاهرست

و گویند از جوهرست تکاوس البعیر اذا مشی علی ثلث قوائم هرگاه مشی کرد شتر به سه پا گویا این وزن چون بسبب اشتمال

بر چهار متحرک متوالی غیر معتادست مشابه شد بشتری که بخلاف عادت رفتار کرد مثالش ۵ و تقل متحیر

طلب * و عمل متحیر توده * دوم را متراکب از تراکب بمعنی بر هم نشستن و اینجا هم سه متحرک با هم

می نشینند مثالش ۵ امن تذکر جیران بذی سلم * و سوم را متدارک از تدارک یعنی دریافتن و

درین قافیه حرکت ثانی اول را دریافته ست بدون توسط سکون مثالش ۵ قف علی دارهم

و ابکین * بین اطلال الدمن * و چهارم را متواتر از توالی یعنی در پی آمدن بتوقف یسیر گویند تواترت

الابل اذا جاءت منها فانقطع ثم جاء آخر و هکذا و درین قافیه نیز ساکن ثانی بعد ساکن اول آمده اما

متحرکی فاصل بوده مثالش ۵ بانت سعاد فقلبی الیوم متبول * و پنجم را مترادف از ترادف

مثال اکلا تو در دو قافیه یعنی بی قافیه یعنی ست نزد این تحریک متحرک قبل ساکن اول نیز داخل قافیه است ۱۲ منه و است غفر

امن تذکر جیران بذی سلم مزجت دمعا جری من مقلة بدم ۱۲ منه و است غفر

یعنی بیانی شد از الفاصل وجه تسمیه ظاهر است مثالش شعر [illegible] بود و از هم [illegible] گفت [illegible]

و القافیه سکر وقت شمکر [illegible] ازین القابست سکاکی در مفتاح برای قوافی خمسه بیجا [illegible] گذشت موضع [illegible]

افاعیل اصول و [illegible] ذکر کرده من [illegible] جمع [illegible] در این تعریف خلیل [illegible]

و فکر [illegible] بیت [illegible] اول این تعریف مشتمل شود بر آنچه در قافیه معتبر نباشد یعنی تعریف صادق شود

بر چیزی که از افراد قافیه نباشد پس این تعریف مانع نبود از دخول غیر معرّف مثلا درین بیت که گفته اند شعر قد جبر الدّین

الاله فجبر تحقیق کامل کو درین [illegible] بعد نقصان پس کامل شد لفظ جبر در هر دو جا بصیغه معلوم است و لازم و متعدی

هر دو آمده و هذا مطاوع لنفسه واقع شده بموجب تعریف مذکور قافیه مجموع شش حرف از الف اله که بعد لا است

تا را هیچ حرکات باشد از فتحه لام اله تا فتحه بای جبر و بموجب روایت سکاکی هفت حرف و پنج حرکت باشد از آخر

بیت و چنان است چه درین موضع در قافیه حرف را و حرکت ما قبل و پیش معتبر نیست یعنی مصداق قافیه نزد

قوم پنج حرف و حرکت واحد نیست و تعریف بر غیر آن صادق است نه بر آن پس تعریف مذکور جامع هم نیست

و همچنین درین بیت که گفته اند شعر لا عار بالموت اذا الموت نزل نیست ننگ بمرگ زیرا که مرگ نازل

شد و قافیه بموجب تعریف مذکور مجموع پنج حرف از واو موت تا لام نزل و بموجب روایت سکاکی مجموع شش حرف

از میم موت تا آخر و چهار حرکت آخرین باشد از فتحه میم موت تا فتحه زای [illegible] و قوله آخرین با حرف و حرکت هر دو

متعلق است یعنی پنج حرف آخر و چهار حرکت آخر باشد و درین بیت شعر یا لیتنی فیها جذع اخبّ فیها و اضع در بحر رجز

گذشت مجموع چهار حرف از الف فیها تا آخر [illegible] حرکت آخرین باشد یعنی فتحه ها و جیم و ذال و بر روایت سکاکی

پنج حرف و سه حرکت بود و چنان است چه در هر یک ازین دو بیت پنج حرف و یک حرکت آخرین معتبر نیست

[illegible] تعریف [illegible] و اما قسمت مذکوره اگر بطریق منع خلو کنند یعنی قافیه ازین اقسام مذکوره یک قصیده یا غزل خالی

نباشد خواه یک باشد یا [illegible] صحیح بود اما اگر بطریق منع جمع کنند یعنی ازین اقسام کدام قسم با دیگری در قصیده

واحده یا غزلی واحد بهم نیاید صحیح نبود چه اگر شعر مثلا در بحر بسیط مخبون [illegible] باشد و [illegible] آخر در بیتی فعلتن مخبول بود

یک بیت مفتعلن مطوی و در سوم مستفعلن سالم یا مفاعلن مخبون باشد قافیه در یک قصیده هم متکاوس [illegible]

در مخبول و هم مترا کب و آن در مطوی و هم متدارک [illegible] سالم و مخبون [illegible] و اگر بحر کامل [illegible]

[illegible] فعلن مخزول [illegible] مفاعلن سالم یا مفتعلن [illegible] متواتر [illegible] هم مترا کب

و آن [illegible] صورت اول و هم متدارک باشد در سه صورت باقی [illegible] در منع جمع صحیح [illegible] و القصه اکمل

حقیقی هم صحیح نخواهد شد [illegible] کسی خواهد که [illegible] قافیه کند [illegible]

بتحقیق [illegible] اعتبار [illegible] گفت که قافیه [illegible]

ازجمله حرفیکه مولف باشد از حرف یا حرفیکه واجب باشد در کلمات متشابه که در اواخر ابیات چنانکه در قصائد
وغزلها یا مصراعها چنانکه در مثنوی بود تکرار یا در حکم تکرار باشد بحسب اصطلاح مراد از حکم تکرار آن باشد که گاهی
حرف متقارب المخرج را بجای آنحرف آرند پس در بحث اصطلاح این فن حکم تکرار دارد و از حرفیکه بمشابهت حشو افتد مثل
دخیل میان آنحروف اگرچه تکرار او بعینه لازم نیست احتراز کانیکه تعلق بآن حرف مکرر که روی باشد یا بآنحروف که ردف وغیره بود داشته باشد
حاصلش آنکه قافیه یا مولف باشد از حرف لازم التکرار حقیقة یا حکما و حرکتیکه با تعلق دارد یا از مجموع حروف
لازم التکرار و حرکات متعلقه آن با حرف متوسط مماثل بحشو و این تقریر بتحقیق اصطلاح مذهب خلیل ست اما
احسن در تعریفش آنست که گویند آنچه در دو لفظ مختلف یا بیشتر وجوبا یا استحسانا مکرر یا در حکم آن در آخر منظوم حقیقة یا حکما
باشد از حروف و حرکات مفصله الذیل و فهم معنی این تعریف بعد از معرفت حروف و حرکات قافیه صورت
بندد چه معرفت حقیقی مرکب بی معرفت اجزای او میسر نشود و تحقیق فرق در میان مذهب عرب و مذهب
عجم در قافیه هم بعد از آن ممکن باشد و چون منفعت در علوم شعر عرب راست ابتدا به بیان مذهب عرب کنیم
درین فن قافیه والله اعلم

فصل دوم در بیان حروف و حرکاتی که اجزای قافیه باشند بر مذهب عرب

حروف قافیه نزدیک جمهور شش ست روی و سه حرف که بر روی متقدم باشد و
آن تاسیس و دخیل و ردف ست و دو حرف که از روی متاخر باشد و آن وصل و خروج باشد اما حرف

روی حرفیست مکرر در همه قوافی که بنای قافیه بر روی ست تقدیم روی در بیان با وجود تاخرش
از تاسیس و دخیل و ردف برای آنست که روی حرف اصلی قافیه است و لهذا قافیه بصرف روی بدون حروف
دیگر ممکن ست و با همه حروف و الیش ممکن نباشد روی در لغت بمعنی آبیست که خوب سیراب کند و اینحرف نیز
در شعر آبداری و رونق می بخشد یا ماخوذ ست از رویت بمعنی فکر چه شاعر اولا فکر اینحرف در قصائد و غزل می نماید
کذا فی شرح الخزرجیه یا ماخوذ ست از رویت الحبل تافتم رسن را زیراکه تافتن رسن موجب جمع کردن اجزای آن باشد
و حرف روی نیز جامع ابیات بود یا ماخوذ ست از رویت المتاع علی البعیر بستم بر او متاع محموله شتر و روا
رسنی باشد که بار شتر را بآن بندند کذا قال العلامة التفتازانی فی شرح التلخیص و هر قصیده که بقافیه
منسوب باشد منتسب بحرف روی کنند مثلا قصیده را که ضرب و سلب قافیه باشد بائی خوانند و قصیده را
که حمل و وصل قافیه باشد لامی خوانند پس با و لام درین دو قافیه روی باشد قوله هر قصیده اشارتست
بآنکه انتساب بقافیه در نسبت معتبر نباشد مثل قصیده که هر دو مصراعش مشتمل بر یک قافیه باشد و قوافی مختلفه در آن
واقع شود چنانکه الفیه ابن مالک و در عرف عجم آن را مثنوی گویند و وجه عدم انتسابش بقافیه عدم تعیین

[illegible]

چنانکه الف در حائل و حامل و تاسیس با خودست از اساس بمعنی بنیاد و تالف که تو تیر است بمعنی بنیاد قافیه ست اما بمعنی
که قبلش حرفی دخیل قافیه نباشد و اما **دخیل** آن حرف متحرک بود که میان تاسیس و روی باشد مانند میم و
با در حامل و حابل که از تکرار بعینه در قافیه لازم نبود و وجه تسمیه اش ظاهرست که میان تاسیس و روی داخل بود و اما
ردف یکی از حروف مد باشد که میان او و روی هیچ حرف فاصل نبود مانند الف در سار و بمعنی
سیر کردند و نار و بمعنی انفرت کردند اگر واو نیست و بمعنی نقش در جامه بستند اگر یا نیست و را در آن روی
و واو در وصلت و علی هذا القیاس در امثله یا بعد هذا و او ولی در سور و او نور که صیغهای ماضی مجهول اند اتفاق
لغت که در مجهول قال و باع قول و بوع خوانند و یا بعد سیر و او نیز واو و واو و یا چون ساکن باشند و ما قبل
ایشان متحرک مخالف یعنی مد نباشد چون قول و بیع بالفتح قومی آنرا ردف شمرده اند و ازین قوم ست ابن القطاع
و قومی شمرده اند **حروف متاخر** از روی اما **وصل** یکی از حروف مد باشد که بعد از روی متحرک آید
چنانکه الف در حملا و رحلا و واو در حملو و رحلو بمعنی بر داشتند و کوچ کردند و یا در حملی و رحلی مضاف بیای متکلم و یا
حرف ها و آن یا ساکن بود چنانکه در حمله و حمله مرفوع و مجرور و ههای موقوف باشد و یا متحرک چنانکه حملها و حمله
و حمله که در تلفظ بعد های مضاف الیه که مضافش مرفوع یا مجرور بود واو و یا پیدا گردد و نه در کتابت اما درینجا
برای افهام و امتیاز در کتابت نیز ظاهر کنند و اما **خروج** یکی از حروف مد بود که بعد از های وصل
متحرک باشد مانند الف در حملها و واو در حملهو و یا در حملهی و حروف او اخر این شش لقب درین لفظ جمع ست
که یسلف بحبیکذ زوجه در یا شمشیرش یا از روی و سین از تاسیس و لام از دخیل و فا از ردف و لام از وصل و
جیم از خروج گرفته و وصل را صله نیز خوانند و بعضی دخیل را از حروف قافیه شمرده بسبب عدم لزوم تکرار و حروف
قافیه نه باشد و بعضی دو حرف دیگر اثبات کنند که قافیه سا باعتبار این دو حرف غالی و متعدی خوانند
و آن حرف غالی نون تنوین ست که بقوافی مقیده لاحق شود و آن عبارتست از قوافی که حرف روی
آنها ساکن غیر مده باشد و در مثال غالی این بیت آورده اند **شعر** و قاتم الاعماق خاوی المخترقن ✦
مشتبه الاعلام لماع الخفقن ✦ یعنی بسیار بیابانهای مظلم الاطراف خالی از رونده مشتبه العلامات
و درخشنده سراب یعنی قطع کردم چنین بیابانهارا بروایتی که نون ساکن در لفظ آورند بعد از قاف
که روی بیت و ساکن ست درین صورت رکن اخیر بیت مذکور مستفعلان شود اما بروایت دیگر بسکون قاف
بدون نون آمده مستفعلن سالم شود و باشد که تحریکش کنند اگرچه وزن بآن بسبب مختل شود چه رکن اخیر درینحالت
مستفعلتن خواهد بود و آن داخل اصول بحر رجز نیست و آن نون را حرف غلو خوانند از غلو زیادت
در وزن و در مثال متعدی این بیت آورده اند ✦ لما رایت الدهر جما خلقه ✦ هر گاه دیدم زمانه گرم

گردد فساد خود را با حرف صله است و ساکن است باید و چون بر عادت بعضی از عرب متحرک کنند تعدی تولد کنند
اگرچه وزن بسبب آن مختل گردد چه رکن اخیر در صورت متفاعلتن باشد که داخل اصول و فروع نیست انتهی
حرف تعدی خوانند و هر دو را از حساب عیوب شعر شمرند که تعلق بقافیه دارد یعنی این عیب در شعر از نقصان
قافیه واقع شده و این شعر را هم در مثال تعدی آرند س حار نور و زنا و انت مرکدّه و دونک یا الدّهر
اراد زناده باشباع یعنی آمد نور و زنا و تو مراد آن هستی و بر آمد آتش زناد برای امر یکه خواسته بود زنا و جهت
که از آن آتش بر آید و فرق باشد میان خروج و تعدی چه آن حرف یعنی خروج را ایراد واجب بود و این حرف
را یعنی تعدی را ایراد خطا بود از جهت آنکه وزن مختل میشود **حرکات قافیه** و اما حرکات که تعلق بقافیه
دارد هم شش است **ا رس** آن حرکت ماقبل الف تاسیس بود مثل حرکت حا و جیم حائل و جاهل رس در لغت بمعنی
ابتدا و اول است و اینحرکت نیز در ابتدای قافیه باشد **ب اشباع** و آن حرکت دخیل بود مثل حرکت میم و یای
حائل و جاهل اشباع در اصل سیر گردانیدن است و وجه تسمیه اش آنکه چون بودن دخیل در قافیه لازم نیست پس
گویا اینحرکت او را سیر گردانیده یا قافیه حشو خود را بدخیل پر کرده و باز بحرکت دخیل سیر گردانیده و بعض عروضیان
اشباع را بکسره دخیل مخصوص گردانیده اند **ج حذو** و آن حرکت ماقبل ردف بود مثل حرکت سین و نون
سار و نار و اصل در حذو بفتح حای مهمله در اصل تقدیر نعل بانعل پا پاست یا بمعنی اقتدا و این حرکت را نیز تقدیر و اقتدای
حرف ردف حاصل است **د توجیه** آن حرکت ماقبل روی ساکن بود مثل حرکت را و شین در رق و شق
توجیه را از آن جهت باین اسم نامیده اند که آنرا متوجه میکنند بجانب روی و فرق در توجیه و اشباع آنست که توجیه عبارت است از
حرکت حرفیکه قبل روی ساکن بود خواه آن حرف دخیل باشد مثل میم کامل و عامل یا نباشد چنانکه میم
تمر و زمر و اشباع عبارتست از حرکت دخیل که با بعد تاسیس بود خواه روی آن ساکن بود یا متحرک بود
پس در میان این هر دو عموم من وجه باشد و بعضی تخصیص کنند اشباع را بحرکت دخیلیکه قافیه اش موصول باشد
یعنی روی آن متحرک بود مثل کاملی و عاملی و از ینجاست که ابن قیس گوید حرکت دخیل را در قوافی
موصوله اشباع خوانند و در قوافی مقیده توجیه برین تقدیر اشباع و توجیه بر یکدیگر اصلا صادق نیاید
ه مجری بر وزن مسعی و آن حرکت روی متحرک بود مانند حرکت لام حملها و نملها و چون حرف روی بسبب
اینحرکت جریان می پذیرد لهذا او را مجری نامیدند و اطلاق نیز گویندش یا از ین جهت که محل جریان نفس است
و نفاذ و آن حرکت های وصل متحرک بود مثل حرکت های حملهما و نملهما نفاذ بذال معجمه بمعنی جریان است
و اینحرکت نیز بسبب جریان وصل واقع شده و بعضی بدال مهمله خوانده اند و آن بمعنی تمام شدن و فنا گردیدن است
و اینحرکت را نیز در تمامیت **قافیه** دخلست و حرف اوائل این شش لقب درین لفظ جمع است که **احتمین**

وار انست س بهم یعنی ورات کذا فی الصحاح والقاموس یعنی ابتدا کردن آغاز کردن رسوس به یعنی ابتدا کرده شده باو

پس را اشارتست جانب رس والف جانب اشباع و حا جانب حذو تا جانب توجیه و میم جانب مجری
و نون جانب نفاذ و قومی رس را اعتبار نکرده اند و قومی اشباع را در قافیه نشمرده و در آنکه فتحهٔ ماقبل واو
یا را که نه از حروف مد باشند چون سپای روف افتد حذو خوانند یا نه خلافست یعنی کسانیکه آن حرف را ردف
گویند حرکت مسطوره را حذو خوانند و کسانیکه نمیگویند نمیخوانند

فصل سوم در احکام این حروف و حرکات

هیچ شعر مقفی از روی خالی نتواند بود و شاید که از هیچ حرف باقی خالی بود مثل نزل و وصل که
لام درین هر دو روی ست و دیگر هیچ حرف نیست و روی اگر متحرک بود قافیه را مطلق خوانند بسبب اطلاق در روانی و اگر
ساکن بود مقید خوانند چه سکون روی گویا قیدیست که از جریانش منع میکند و جمع تاسیس و ردف هم ممکن
نباشد چه تاسیس میخواهد که قبل روی حرف متحرک باشد و ردف میخواهد که قبل روی
حرف ساکن باشد اما خلو از هر دو ممکن بود و آن قافیه را که از هر دو خالی بود مجرد خوانند
بسبب تجرد آن از هر دو مثل نزل و وصل پس قافیه یا مردف بصیغهٔ مفعول از ارداف بود یا مؤسس یا مجرد
و بیشتر حروف که در یک قافیه جمع شود پنج بود تاسیس و دخیل و روی و وصل و خروج چنانکه در حاملها
و امثال آن مجتمعند چه الف اول آن تاسیس ست و میم دخیل و لام روی و ها وصل و الف آخر خروج و بیشتر
حرکات که در یک قافیه جمع شود چهار بود رس و اشباع و مجری و نفاذ که در همین مثال مجتمعند پس فتحهٔ حا رس ست
و کسرهٔ میم اشباع و حرکت لام مجری و فتح ها نفاذ و کمتر حروف که در یک قافیه افتد یک حرف بود و آن روی
تنها بود و کمتر حرکات یک حرکت بود و آن توجیه بود چنانکه در قمر افتد مثلا چون را روی بود که فقط از حروف
قافیه است و فتحهٔ میم که توجیه ست فقط از حرکات آن یا مجری چنانکه در قمروا افتد چه را روی است و واو
وصل و حرکت را که مجری همانست فقط از حرکات قافیه بود و اعتبار هر یکی از تاسیس و ارداف و تجرید و
اطلاق و تقیید در همه قصیده و در هر شعر که بر یک قافیه بود واجب باشد مگر الف تاسیس اگر بدل از همزه بود مانند آدم
و آخر یا در کلمهٔ روی نباشد بل در کلمهٔ دیگر بود مانند کجا ما اعتبارش نزد خلیل واجب نباشد و ابن القطاع
گوید روی اگر ضمیر متصل بود در حکم جزو کلمه دارد پس ارکت غلامک گویا کلمهٔ واحدست لهذا اعتبار تاسیس در
مانند آن واجب بود آری ضمیر مجرور بحرف نه چنانست پس اگر بدالیا را با معطیا قافیه سازند شاید چنانکه
کما همارا با منها و کرما و تاسیس چنانکه گفتیم جز الف نباشد و رس جز فتحه نتواند بود چه ماقبل الف همواره فتحه باشد
و دخیل هر حرفی که بود غیر حروف مد شاید خواه آن حرف از حروف علت باشد مانند ها و ویای تفاوت
و معایش یا نه و اشباع نیز مانند عموم دخیل اصناف حرکات تواند بود و اختلاف دخیل ناپسندیده نبود
و اختلاف اشباع ناپسندیده بود و لهذا از عیوب شمرند و ردف جز علت نبود و نزد یکی از اهل صنائع جز حرف مد نشاید

امثر و ابن قطاع وغیره حرف لین غیر مده هم داخل ردف ست مثل واو و یای قول و قیل بالفتح و اختلاف ردف

ناپسندیده بود جز بعیب اختلاف و آن اختلاف بواو و یا باشد بشرط آنکه از حروف مد باشند و در الصورت لامحاله

عذو مختلف باشد بضمت و کسرت چنانکه در قولوا و قیلوا و در غیر صورت اختلاف حذو هم ناپسندیده بود اسنوی گوید

مذهب جمهور آنست که در واو و یای غیر مده نیز عیب نیست مثل غزونا و رمینا و غوث و لبث و زحل و قول و روی

هر حرف که باشد شاید و میتواند الا چهار حرف که در یازده حالت نشاید و آن چهار حرف درست و یا یعنی سه

حرف درست و چهارم ها که حروف وصلند و تفصیل حالتها اینست اما **الف** در پنج حالت نشاید که روی بود ا

الفی که از اشباع حرکت حادث شود چنانکه در لفظ الضربا و آنرا الف اطلاق خوانند **ب** الفی که از جهت

بیان حرکت در آخر کلمه آید چنانکه در لفظ انا و حیهلا یعنی تا معلوم شود که حرکت در آخر این کلمه ها فتحه بوده است

و حیهل اسم فعل ست بمعنی بیا **ج** الفیکه بدل تنوین بود در حال وقف چنانکه زیدا **د** الفیکه بدل نون

تاکید خفیفه باشد چنانکه در اضربا که تبدیل اضربن بود یعنی اصلش بنون بود که آنرا بالف بدل کرده اند **ه** الف

تثنیه چنانکه در ضربا باشد اینست حالات پنجگانه الف اما **یا** در دو حالت نشاید که روی بود **ا** یائیکه از اشباع

حرکت حادث شود چنانکه در لفظ فحوملی درین شعر قفانبک من ذکری حبیب و منزل بسقط اللوی بین الدخول فحومل

حومل بکسر میم نام مقامی ست و غایر ای عطف ست و آنرا یای اطلاق خوانند **ب** یای تانیث چنانکه

در قومی باشد که صیغه واحد مونث امر ست بمعنی برخیز کما **واو** در دو حالت نشاید که روی بود **ا** واو یکه از

اشباع حرکت حادث شود چنانکه درین لفظ که فحوملو همان لفظ حومل ست که در حالت رفع باین هیئت شود

ملفوظ و آنرا واو اطلاق خوانند بسبب تحرک بو جریان آن **ب** واو جمع چنانکه در ضربوا باشد و ملحق آ

واو ضربوا و انتموا و سکموا و اما **ها** در دو حالت نشاید **ا** های سکته و آن هائیست که در آخر کلمه بحالت وقف

برای بیان حرکت و بقائش آرند چنانکه در مالیه و سلطانیه باشد **ب** های تانیث خاصه که ساکن بود

چنانکه در حمزه و منارة باشد ... متحرک بود و بعضی به ... داشته اند اما القافیت ناپسندیده باشد مثل

ع ستقنی حمیا الحب راحت مغبقی و کاسی محیاها عن حسن جلت * تای تانیث در

امثال نصرت و خرجت بسکون تا روا داشته اند ... قبیح باشد بجهت لزوم ایطا و اگر تحرک

کنند چنانکه در ضربتی و خرجتی باشباع حرکت ... اینست تحقیش که بود به سبب تشابه آن بحرف کلمه و حرف

متوسط و چون بسبب فتح عدم جواز ایطا لازم نمی آید پس نقصانی در حصر حالات یازده گانه سابق الذکر

نمی افتد آری نبودن نون تنوین از اینها البته رافع حصر مذکور بود لهذا مصنف علام از ان عذر میخواهد

و میگوید بدانکه **نون** نیز در یک حالت نشاید که روی باشد و آن نون تنوین باشد

ه فوشانید ... مراد از ... بجهت ... چشم من ... بهمال ... الکسیلا ... شراب ... من بگیا ... روی ... کسست ... بسبب ... جشن ...

واهل صناعت ذکر آن نکرده اند بآن سبب که در مقاطع سخنها تنوین مستعمل نباشد یعنی چون نون تنوین در
آخر شعر که مقام وقف ست بحرف علت بدل شود پس ذکر واو و یا و الف یعنی از انست الا تنوین ترنم
از آن مستثنی ست مثل ع اَقِلِّی اللَّومَ عاذِلَ والعِتابَنْ ✣ وقُولِی اِنْ اَصَبْتُ لَقَدْ اَصابَنْ ✣ و هیچ
غیر این حرفهای مذکور باشد روا بود که روی باشد اگرچه از جنس حروف مسطوره بود اما معانی دیگر داشته باشد
و تفصیلش آنست که مصنف فرماید اما از الفات مانند الفی که بدل حرف اصلی بود چنانکه در عصا و رحی بمعنی چوب
و آسیا و الف تانیث چنانکه در حبلی بود بمعنی زن باردار و الف زائد ملحق بآخر کلمه چنانکه در جاری باشد که از
حروف اصلیه نیست اگرچه در بعض کلمه اصل ست باعتبار وضع و جاری پرنده ایست و از یاها یای اصلی چنانکه
در یرمی از رمی بمعنی تیر انداختن و ندی بمعنی انجمن باشد و یای اضافت چنانکه در بیتی و یای نسبت
چنانکه در مکی باشد مخفی نماند که در روی بودن این یای اضافت و نسبت خدشه ایست ظاهر چه هر دو از حروف
معنویست مثل ضمائر و الف و نون تثنیه و واو و نون جمع بل صرح به بعضهم ایضا همچنین واو اصلی چنانکه
در یغزو باشد بمعنی جهاد میکند و های اصلی چنانکه در بلّه تحقیقن بمعنی احمق شدن و عمه تحقیقن بمعنی سرگشتگی باشد
اصل همین ست که محقق علام فرموده لیکن صاحب مفتاح گوید بسا است که حروف اصلیه از مدات مثل یسعی
یسر و یسیری و های اصلی مثل شبه و اعمه مثل حروف اشباعیه حرف وصل باشد نه روی و این در قصاید نجاشی
دارد و های ضمیر چنانکه در ربیته و بیتها باشد و اگرچه ساکن بود چنانکه ربیته و سکاکی های ضمیه را حکم های تانیث
داده که روی نشاید و حق سخ انیش معلوم میشود بدلالت ضابطه که بعد مذکور خواهد شد به جست بعضی این
از قبح خالی نبود شاید مراد ازین بعض یای نسبت و اضافت و های ضمیر باشد و ضابطه کلیه آنست هر حرفی که بیک معنی
در آخر کلمات مکرر شود مانند ضمائر و نون تثنیه یا جمع و غیر آن مثل یای نسبت اگر روی کنند از قبحی خالی نبود
چه بوجهی تکرار قافیه لفظا و معنی باشد و آن نشاید و در امثال آن مقید از مطلق و مجرد از غیر مجرد قبیح تر باشد
یعنی تکرار مذکور در قافیه مقیده از قافیه مطلقه و قافیه مجرده از غیر مجرده اقبح بود و بهترین حرفیکه روی کنند حرف اصلی باشد
که از جنس حرف مد نبود و اختلاف حرف روی و اختلاف مجری روا نبود مگر بقبح شدید و امثالش در
فصل عیوب قوافی بیاید و اختلاف توجیه روا داشته اند اما از قبحی خالی نبود و بعضی گفته اند اختلاف توجیه
بضم و کسر روا بود و قیاس بر ردف و حذو و غیر آن روا نبود یعنی در غیر ضم و کسر نزد این بعض اختلاف توجیه
روا نبود و ساسوی گوید نزد خفش مطلقا عیب نیست و نزد کسائی اختلاف ضمه با فتحه جائز ست و اختلاف
کسره با آنهر دو جائز نیست و صاحب مفتاح گوید بعضی سناد شمرده و بعضی عیب نشمارد اما اقرب
بالصواب آنست که آن را هم عیب داند و حرف وصل حرفی ست که حرف مد بود [illegible]

حرف مده و چا سم های غیر اصلی باشد و جمع میان قافیه موصول و غیر موصول مثل سابه و ابواب و اختلاف حرف وصل
مثل عالمه و طالمه و اختلاف نفاذ مثل طالبهو و طالبهارو انبود و حرف خروج جز یکی از حروف مد نتواند
بود و اختلاف آن روا نبود و وصل و خروج نیز و یک جمع رجز روی مطلق را نباشد و نزد بعضی روی مقید
نیز موصول باشد چنانکه در مثال غالی گذشت از لفظ مخترقن و منخفقن و اشتباه میان این حروف قافیه ممکن نباشد
جز میان روی و ردف یا وصل اما میان روی و ردف چنانکه درین صورت که صلوة و زکوة در حرف الف
چه بوجهی الف اولی آن باشد که روی کنند از انجهت که های تانیث نشاید که روی باشد اطلاق ها برتای
صلوة باعتبار آنست که در وقف بها بدل شود و قافیه محل وقف ست و بوجهی دیگر اولی آن باشد که
ردف کنند و ها را روی چه های وصل بعد از روی مقید نباید یعنی اگر الف را روی قرار دهند و ها را وصل
لازم آید که های وصل بعد از روی مقید باشد و آن ناروا ست و لنعم ما قیل ع قلت صلنی فقد تقیدت
فی الحب و الاسار فی الحب ذل قال یا من یرید علم القوافی لا تغالط بالمقید وصل و درین صورت
که علاه بصیغه ماضی از علا یعلو و بسکون ضمیر از جهت وقف و حجاه از حجا الرجل القوم کذا و کذا گمان کرد آن
قوم را چنین و چنان بوجهی الف اولی آن باشد یعنی بیک وجه الف را بهتر آن ست که ردف کنند
چه درین صورت ها ضمیر ست و شاید و میتواند که های مذکور روی بود کما هو رای المصنف اما نشاید که ها وصل بود
از جهت سکون روی که وصل بعد روی ساکن نزد جمهور نباشد و بوجهی دیگر اولی آنکه الف مذکور را روی کنند
چه حرف اصلیست و های ضمیر وصل بود زیرا که در حکم تکرار است تا از قبح خالی بود چه بالاتفاق امثال این قافیه
قبیح نباشد یعنی بسبب قرار ندادن روی چیزی را که بذاته در حکم تکرار است درین صورت قبح لازم نمی آید بخلاف صورت
اول که دران های ضمیر را که بحقیقت مکرر بالذات ست روی قرار دادن می افتد لیکن قباحت بودن
وصل بعد از روی مقید البته لازم می آید مگر آنکه گویند نزد محققین وصل بعد از روی
مقید جائز ست اگرچه نزد جمهور جائز نباشد و اگر عقلاء و علماء قافیه کنند قبیح باشد چه های ضمیر که آنرا حرف
روی توان قرار داد بعینه مکرر ست و احتمال دیگر گنجایش ندارد همچنانکه در علاه و حجاه محتمل نبود و اما اشتباه
میان روی و وصل هم درین صورت ها یعنی در امثال زکوة و صلوة و حجاه و علاه در حرف ها افتد چه بران تقدیر
که الف ردف کنند ها روی باشد و بران تقدیر که الف روی کنند ها وصل باشد پس ها محتمل باشد میان
روی و وصل و گفته اند های وصل جز های ضمیر یا تانیث یا وقف نتواند یعنی های اصلی را وصل نتوان گفت
و صلی متحرک ازین جمله مذکوره از های ضمیر و تانیث و وقف جز های ضمیر نباشد مثل جمله و حملها و این حکم های
وصل و حصر ش در سه مذکور بیشتر بحکم اغلب تواند بود و الا اگر کسی قافیه اسبابه و ابوابه کند و بعد از ان

تا بهیار وکه از مناهت یعنی تام آورد و بزرگ شدن مشتق باشد یا می آمی وصل افتاده باشد و نشاید
که گویند که بار وی است و با دخیل و الف تاسیس و الا روا باید داشت که علامه مثلا درین قافیه اعتقاد بجز ختیاری
دخیل جائز ست و بدانکه هر حرف یا هر حرکت که در همه قصیده مکرر شود و غیر حروف و حرکات مذکوره آنرا ابقا
تعلق نباشد و از باب لزوم ما لا یلزم بود مثل میم قمر و ثمر و حرکت ما قبلش بل التزام دخیل از حروف مذکوره
و التزام حرکت دخیل در صورت روی مطلق نیز از باب لزوم ما لا یلزم بود لا تقبیل صنعتها و ابداعهای سخن
باشد و بنسبت آن بنظم و نثر یکسان بود

فصل چهارم در انواع قوافی نزدیک ...

قافیه چنانکه تقسیم باعتبار حال روی دو نوع بود مطلق یا مقید و باعتبار ما قبل روی سه نوع موسس
یا مردف یا مجرد و باعتبار ما بعد روی سه نوع موصول مخرج اگر وصل و خروج هر دو دارد یا موصول تنها
یا غیر موصول و غیر مخرج اما احتمال مخرج تنها ساقط است چه خروج تابع وصل است که بدون آن مستعمل نشود پس
بحسب ترکیب هجده شود که از ضرب دو در سه در سه حادث شود یعنی از ضرب دو در سه شش حاصل شود
و از ضرب این شش در سه هجده حاصل گردد الحاصل چون دو حال روی را در سه حالت ما قبلش زدیم شش شد
و این شش را که در سه حالت بعدش زدیم هجده شد اما بعضی ازین مرکبات ممکن الوقوع نبود و بعضی مختلف فیه
باشد و آنچه متفق علیه بود نه نوع باشد ا مطلق موسس موصول مخرج چنانکه درین قافیه که صاحبها و کاتبها چه الف
اول درین هر دو تاسیس ست و حا و تا دخیل و با روی مطلق و ها وصل و الف آخر خروج ب مطلق موسس
موصول غیر مخرج چنانکه صاحبا و کاتبا حروف اینهر دو مثل حروف هر دو مثال سابق ست غیر آنکه
خروج درین هر دو نیست ج مطلق مردف موصول مخرج چنانکه جمالها و خیالها چه الف اول ردف
و لام روی مطلق و ها وصل و الف ثانی خروج د مطلق مردف موصول غیر مخرج چنانکه جمالا و خیالا ه
مطلق مجرد موصول مخرج چنانکه ضربها و خطبها با روی مطلق و ها وصل و الف خروج و مطلق مجرد موصول غیر مخرج
چنانکه ضربا و خطبا و این شش نوع مطلقات ست ز مقید موسس چنانکه قاضی و حامی پس الف تاسیس و ضاد
و میم دخیل و یای مثناة تحتانی روی مقید ح مقید مردف چنانکه جمال و خیال چه الف درین هر دو ردف
و لام روی مقید ست ط مقید مجرد چنانکه قمر و خطر بسکون را چه را روی مقید ست و بس و این سه نوع
مقیدات ست و سه نوع مطلق ممکن الوقوع نبود و آن موسس و مردف و مجرد باشد هر سه غیر موصول و غیر مخرج
یعنی مطلق موسس غیر موصول و غیر مخرج مطلق مردف غیر موصول و غیر مخرج مطلق مجرد غیر موصول و غیر مخرج زیرا که
ممکن نبود از جهت امتناع تحرک حرف آخر شعر که مقتضای قافیه مطلق همین ست که آخر شعر ساکن نباشد و شش نوع
مقید اگرچه ممکن ست اما واقع نبود و آن موسس و مردف و مجرد بود هر سه موصول غیر مخرج یا ...

مخرج یعنی مقید موسس موصول غیر مخرج و مقید موسس موصول مخرج و مقید مردف موصول غیر مخرج و مقید
مردف موصول مخرج و مقید مجرد موصول غیر مخرج و مقید مجرد موصول مخرج اما نزدیک کسانیکه وصل و
خروج بعد از روی ساکن جایز ندارند عدم وقوع این شش نوع مقید از جهت این علت و اما نزدیک کسانیکه
وصل با بعد از روی ساکن جایز دارند ازین شش دو نوع ممکن الوقوع نبود یعنی واقع نشود و آن مقید
مردف موصول غیر مخرج بود از جهت توالی سه حرف ساکن بر روی یعنی ردف و روی و وصل اما سکون
ردف و روی مقید ظاهر ست اما سکون وصل بجهت نبودن خروج با بعد آن و وقوعش در آخر شعر که جز
ساکن نبود پس مقید مردف موصول مخرج از جهت توالی دو ساکن در غیر مقطع شعر و آن ردف و روی
که بر وصل متحرک سابق باشند و چهار نوع باقی ممکن بود باین تفصیل اما مقید موسس موصول مخرج چنانکه
لم تحابها و لم تراقبها پس الف اول تاسیس ست و طا و قاف دخیل و با روی مقید و ها وصل و الف آخر
خروج و کسانیکه انکار این نوع کنند و گویند وصل و خروج بعد روی مقید نباشد بهذا این قافیه نزد شان
هم جایز ست پس تکرار الف اول و ها از باب لزوم مالایلزم شمرند یعنی گویند که این هر دو از حروف قافیه
نیستند آری تکرار آنها صنعتی ست لطیف و با روی نهند و الف آخر وصل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر
مخرج دانند اگر بدل با حرفی از حروف مد بود چنانکه در قاضیها و دانیها مطلق مردف شمرند بل مطلق مردف
موصول چه یای مثناة تحتیه دران ردف بود و ها روی مطلق و الف وصل پس مقید موسس موصول
غیر مخرج در صورت چون روی و وصل ساکن باشند و اصل در کلام عرب آنست که چون دو ساکن
متوالی استعمال کنند ساکن اول از حروف مد بود و دو حرف مد متوالی نتواند بود پس لامحاله روی از
حروف مد بود و وصل های ساکن چنانکه در قاضیه و حامیه یعنی حکم کننده آن و حمایت کننده آن و امکان لفظ
این نوع هم مثل اول ظاهر ست و کسانیکه انکار این کنند تکرار الف از باب لزوم مالایلزم شمرند و یا ردف
شمرند و ها روی و قافیه مقید مردف گویند و بدانکه تجویز این دو نوع یعنی مقید موسس موصول مخرج و مقید
موسس موصول غیر مخرج اقتضای آن کند که تعریفیکه خلیل قافیه را کرده است بران حمله که در صدر این فن
است هر قولیکه در اول قافیه گفتیم تمامی حروف و حرکات قافیه را اقتدا ول نباشد چه دخیل و تاسیس و رس
درین دو صورت ازان تعریف خارج باشد زیرا که بحکم آن تعریف داخل شدن ساکن آخر تا ساکن
اول مع حرکت ماقبل است و بدین معنی صرف با و ها و الف از لم تحابها و حرکت ماقبل با داخل قافیه
باشد و طا که دخیل ست و الف که تاسیس و حرکت ماقبلش که رس باشد خارج بود و همچنین در قاضیه و حامیه یا
و حرکت ماقبلش و ها داخل باشد و تاسیس و حرکت ماقبلش و ضاد و میم دخیل خارج بود اما آن

تعریف بنابران ست که قافیه مقید را وصل و خروج نباشد یعنی تخلیل درین هر دو صورت تاسیس و دخیل و رس
نیست بل آنچه تاسیس و دخیل و رس مینماید بحقیقت از قبیل لزوم ما لا یلزم ست چه قافیه اول مطلق مجرد موصول
و ثانی مردف مقید ست پس صادق نیاید تعریف آن حروف معنا بقه ندارد بل نشاید هم مقید مجرد موصول
مخرج چنانکه لم یطلبها و لم یحجبها یعنی حاجب نشد آنرا لیس یا روی مقید و ها وصل و الف خروج ست و بنگر آن
این نوع تکرار یا را از لزوم ما لا یلزم شمرند و ها روی مطلق نهند و الف وصل و قافیه مطلق مجرد موصول غیر مخرج
نهند و اگر بدل با یکی از حروف مد بود چنانکه در حلاها و جلاها بالای آن برآمد و هدایت او کرد قافیه مطلق
مردف موصول شمرند چه الف اول ردف و ها روی مطلق و الف ثانی وصل ست و مقید مجرد موصول
غیر مخرج و درین صورت هم روی از حروف مد تواند بود و وصل های ساکن چنانکه گفته آمد مثالش صلوه
مذکوه بسکون ها پس الف روی مقید و های تانیث وصل و منکران این قافیه را مقید مردف شمرند پس ها
را روی مقید و الف را ردف گویند این ست انواع قوافی والله اعلم

فصل پنجم در عیوب قوافی نزدیک عرب

عیبهای که تعلق بقافیه دارد یا راجع ست با حال حروف
و حرکات قافیه یا راجع نیست و صنف اول منقسم ست باقسام عدد حروف یعنی هر قدر که اعداد حروف
قافیه ست بهر یک از انها عیبی یا عیوب متعلق باشد اما آنچه تعلق **بتاسیس** دارد یکی بیش نتواند بود و چه تاسیس
حرف واحد محض ست و آن جمع قافیه موسس و قافیه ناموسس باشد در یک بیت مثل سالم و مسلم
و همین عیب بعینه اقتضای وجود و عدم رس کند چه وجود تاسیس مستلزم رس باشد و عدم تاسیس مقتضی
انتفای رس بود و در تاسیس و رس غیر این اختلافی و دیگر قصور نیفتد و اما آنچه تعلق **بدخیل** دارد در اختلاف
اشباع بود و آن سه گونه تواند بود چه اختلاف یا بضم و کسر بود مثل کابل و بابل یا بضم و فتح بود مثل کابل
تابل یا بکسر و فتح مثل قابل و تابل و اما وجود و عدم دخیل و وجود و عدم اشباع راجع بود با جمع موسس و ناموسس یعنی
جمع قافیه که دخیل و اشباع دارد با قافیه که این هر دو ندارد راجع ست بجمع قافیه موسس و ناموسس چه
دخیل تابع تاسیس باشد پس فقدان دخیل موجب انتفای تاسیس بود و این جمع نزد عرب جایز نیست
آری فصحای عجم جایز داشته اند و اما آنچه تعلق **بردف** دارد ده نوع تواند بود ا جمع مردف و نا مردف مثل
حال و حل **ب** جمع میان واو و الف هر دو مد مثل عمود و عماد **ج** جمع میان یا و الف هر دو مد مثل
حمید و عماد **د** جمع میان واو که ما قبلش مفتوح بود و واو مد مثل قول و طول **ه** جمع میان واو که ما قبلش
مفتوح بود و الف مثل قول و قال **و** جمع میان واو که ما قبلش مفتوح بود و یای مد مانند قول و قیل **ز**
جمع میان یا که ما قبلش مفتوح بود و یای مد مثل ذیل و قیل **ح** جمع میان یا که ما قبلش مفتوح بود و واو مد

مثل ذبین و مطول ط جمع میان یا انچه ما قبلش مفتوح بود و الف مثل ذیل و ذال ی جمع میان

واو و یا ما قبل هر دو مفتوح مثل قول و ذیل و اختلافی دیگر ممکن بود و آن جمع باشد میان واو و یا

هر دو مد مانند عمود و عمید اما این از عیوب نشمرند و بسیار بید غدغه مے آرند لیکن احسن همان ست که

مد ه از یک جنس باشد و کسانیکه واو و یا را که ما قبل ایشان مفتوح بود در حروف نشمرند نزدیک ایشان ازین

نوع مذکور نوع آخر از اعتبار ساقط بود و آن همین نوع دوم بود که مذکور شد چه نزد ایشان حرف مذکور

از حروف قافیه نیست تا اختلافش بعیوب قافیه تعلق بگیرد و شش نوع دیگر که پیش از آن نوع

مذکور باشد و آن شش از چهارم تا نهم بود داخل بود در جمع مردف و نامردف یعنی هرچه مد ه نباشد ردف

نبود و اصناف عیوب متعلق بردف بعد حذف این هفت نوع سه نوع اول پیش نبود که در ا بهما حرف

مد ه باهم مختلف بود و انچه راجع بود با حذو و همین اقسام باشد بعینه چه اختلاف این حروف اقتضای

اختلاف حذو کند و بر عکس یعنی اختلاف حذو مقتضی اختلاف حروف مذکور باشد و اما انچه راجع بود بار و ی

سه صنف بود یکی انچه روی در و مختلف باشد و آن دو نوع بود یکی آنکه دو حرف باشد قریب المخرج مثالش

س زیادة المرء فی دنیاه نقصان ۞ و ربحه مع ضیاع العمر احرام ۞ چه نون و میم قریب المخرج را روی

ساخته و دیگر آنکه قرب مخرج در و معتبر نباشد مثالش س خلیلیّ سیرا و اترکا الرحل انّنی ۞ بمهلکة

والعاقبات تدور ۞ فبیناه یشری رحله قال قائل ۞ لمن جمل رخو الملاط نجیب ۞ که را و با را با وجود بعد

مخرج روی ساخته و صنف دوم انچه بسبب اختلاف توجیه بود و آنهم سه گونه بود چه اختلاف یا بضم و کسر بود

مثل عُمُر و قِدَر یا بضم و فتح مثل عُمَر و شَجَر یا بفتح و کسر مثل حَجَر و نَمِر و صنف سوم انچه بسبب اختلاف مجری بود

و آنهم سه گونه بود بر قیاس گذشته در توجیه اختلاف بضم و کسر مثل س زعم البوارح انّ رحلتنا غدا ۞ و بذاک

اخبرنا الغراب الاسود ۞ لا مرحبا بغد و لا اهلا به ۞ ان کان تفریق الاحبة فی غد ۞ یا اختلاف بضم و فتح مثالش

س زیادة المرء فی دنیاه اجحاف ۞ و ربحه مع ضیاع العمر ما خافا ۞ و اختلاف بفتح و کسر مثل فقالوا

و بالهی لیکن اگر شاعر التزام عیب تیب نماید عیب نماید چنانکه درین قطعه اعرابی که در بیت اول و سوم کسره

روی و در دوم و چهارم ضمه آن را لازم گرفته س اتهم اولاد المجوس و قد عصوا ۞ و ترک تسیم من

سراتهم ۞ فان یکن ربّی قمیصا و جبّة ۞ اصلّی صلوة کلها و اصومها ۞ و ان دام هذا العیش یا رب تکفنی

ترکت صلوة الخمس غیر ملومها ۞ انا تستحیی یا رب قد قمت قائما ۞ اناجیک عریانا و انت کریمها ۞ و اما اختلاف

بوجود توجیه و عدمش یا بوجود مجری و عدمش نحیکه قافیه مطلق را با مقید بهم آرند از اعتبار خارج بود چه اقتضای

ازالت تشابه کند اصلا و مطلقا و اما انچه راجع با وصل بود هم بر سه گونه باشد و آن اختلاف بود

بواو و یا یا بواو و الف یا بالف و یا و بتحقیقت راجع باشد با اختلاف مجری بالجمله اختلاف مجری مستلزم اختلاف

وصل ست و بالعکس و اما اختلاف وصل بجمع یکی از حروف مد با ها و اختلاف بجمع های ساکن و متحرک و

اختلاف بوجود وصل و عدمش از اعتبار خارج بود چه مقتضی ازالت اصل تشابه باشد و اما اختلاف خروج هم

نوع بود چه یا بجمع واو و یا بود مثل فخطابهو و بکتابهی یا بجمع واو و الف مثل لم یطلبهو و لم یطلبها یا بجمع یا و الف مثل

لکتابهی و کتابها و هر سه راجع بود با اختلاف نفاذ که حرکت ماقبل خروج باشد و حکم اختلاف خروج بجمع و عدمش

هم از اعتبار خارج بود و این عیبها متعلق بود بحروف و حرکات و اما عیبهائیکه بحروف و حرکات متعلق نبود

یا بسبب اعاده قافیه بود و آن چنان بود که کلمه که بر قافیه مشتمل بود بلفظ و معنی مکرر شود و یا بسبب آن بود که قافیه

را از صیغه مستعمل تحریف کنند تا تشابه حاصل آید مثلا ابراهیم را ابرهیم کنند چون قافیه نعیم و کریم باشد مثالش

الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم * یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم * یا بسبب لفظی را قافیه کنند

که معنی را با آن اختصاصی نبود مثلا اگر قافیه سجود و شهود باشد و ذکر باری تعالی در موضع قافیه افتد از اسمای

او تعالی ودود ایراد کنند و ایراد این اسم را جز رعایت قافیه وجهی نبود چه مقصود آنجا ذکر او تعالیست هر اسمیکه باشد

و یا لفظی را قافیه کنند که جزو معنی باشد و جزو دیگر در اول دیگر بیت بود و این را تضمین نامند مثلا در شعری که

قافیه کرم و علم باشد لفظ لم از لم ینفعل قافیه کنند و ینفعل اول بیت دیگر بیاورند و عیوب قافیه علی الاجمال سه صنف باشد ا

آنچه البته نشاید که ایراد کنند یعنی بهیچگونه روا نبود و اگر کسی ایراد کند آن را شاذ شمرند که دیگری تبعیت و قیاس بر آن

روا نباشد دوم آنچه ایرادش قبیح بود و اما استعمال آن شعر را از روی ضرورت اتفاق افتد سوم آنچه استعمال آن

بسیار باشد اما مستحسن نبود و از عیوب مذکور بعضی را القاب مخصوص شد و بعضی را نباشد و از القاب مشهور یکی

اقوا است و آن اختلاف مجری باشد و البته روا نبود بهر حرکتی که باشد کذا نقله ابن القطاع عن سیبویه و یونس و

ابی عمرو ابن العلاء ثم قال و اما المرفوع والمجرور فکثیر جدا کذا فی النهایه اما حامض اختلاف فتحه با غیر آن اصلا

جایز نمیدارد و بقیاس اختلاف الف روف با غیر آن و ابن جنی جایز میدارد مگر مستقبح می پندارد و

شارح خزرجیه گوید اقوا اختلاف مجری بضمه و کسره است و اما اختلافش بفتحه و کسره یا ضمه موسوم است

باصراف بصاد و عین در مصنف علام چون اصراف در خلست اقوا الهذا ابدکه آن جداگانه نپرداخته

و اقوا ماخوذ ست از اقوی الحبل یعنی یک تاه رسن را اگنده کرد از بعض دیگر و زیادت بعضی از حرکات

بر بعض در ضمه و کسره پیداست و بعضی گویند اقوا در اصل تمام شدن زاد ست و چون این عیب غالب

آن میباشد که زاد شاعر که قافیه صحیح ست تمام شده این عیب را اقوا نام کردند دوم **اکفا** است

و آن اختلاف حروف روی باشد بی اعتبار قرب مخرج و هم البته روا نبود و اکفا ماخوذ ست از اکفاء

سپنجی برکرده انید یا ورا واین عیب نیز شاعر را از تجاوز روی بر سیکر داند یا از اکفا البیت بمعنی گلیمی بر خیمه پوشانیده تا آنکه بزمین رسانید پس گویا این عیب می پوشد بیت را تمامه و بعضی بر آنند که اکفا اختلاف حروف روی بود بشرطیکه قریب المخرج باشند ماخوذ از کفو بمعنی مثل و درین عیب نیز حروف قریب المخرج مثل دیگر یا از کفا فات فلانا مائل کردم فلان را و درین عیب نیز قریب المخرج را مائل بحرف دیگر کنند آنسوی گوید اکفا مولدین را جائز نیست سوم اجازت ست و آن اختلاف حروف روی باشد بشرطیکه در مخرج متقارب باشند مانند تا و طا یا سین و صاد و این اختلاف نوعی ست از اکفا ظاهر این قول صحیح نیست چه در اکفا حسب تصریح مصنف علام عدم اعتبار قرب مخرج ست و در اجازت اعتبار قرب مخرج پس اندراج و نوعیت یکی از متنافیین نسبت دیگری چگونه صورت بندد مگر آنکه گویند معنی قوله بی اعتبار قرب مخرج آنست که قرب مخرج در ان شرط نیست باشد یا نه و هو الموافق لما قال ابن سحاب الاکفا اختلاف الروی فان یکن تشابه بمخرج او بخط فهو قد سهلا یعنی اکفا عبارتست از اختلاف روی پس اگر متشابه و متقارب بود بمخرج یا بخط پس آن اختلاف سهل ست یعنی قبیح نیست بلکه رست در قبح بالجمله ازین کلام پیداست که اکفا مطلق اختلاف رویست اختلاف متقارب المخرج نوعیست از ان اما صاحب مفتاح و خزرجیه و نهایه و دیگر عروضیان گویند اختلاف روی متقارب المخرج را اکفا گویند و متباعد المخرج را اجازت و این معنی بر عکس اصطلاح مصنف ست و اجازت بزای معجمه از تجاوز رست چه این عیب هم متجاوز الحد ست و برای مهمله نیز خوانده اند از جوار بمعنی همسایگی و همزه افعال برای سلب ست یعنی سلب حق همسایه و نقض عهد و درین عیب هم سلب حق قافیه دیگر مجاور ست چهارم سناد یعنی عیبیکه قبل روی باشد کذا قال ابن جنی یا اختلاف حرف یا حرکت قبل روی یا بعد آن باشد قال الزمانی ماخوذ ست از تساند القوم آمدند قوم فرقه فرقه بیرون رئیس که ایشان را هیئت اجتماعی عددی نباشد یا از سناد بمعنی ناقه قویه صلبه و آن چند نوع بود اجمع موسس نا موسس مثل عالم و سلم سناد حرف و نامردف مثل توصه و تعصه ج اختلاف ردف بواو و الف مثل طول و قال یا بیا و الف در حرف مثل حال و قیل د اختلاف ردف بیای غیر مد که ما قبلش مفتوح بود با مد مثل ذیل و جیل ه اختلاف توجیه مانند قل و بل و دل مخفی نماند که نوع ششم سناد باقی ماند و آن اختلاف اشباع ست یعنی حرکت دخیل مثل عالم و عالم بکسر لام و فتح آن و سه قسم اول از سناد روا نبود چهارم قبیح بود اما استعمال کنند نادر و پنجم بسیار استعمال کنند و قبحش از قبح چهارم کمتر بود و بعضی اختلاف توجیه بضم و کسر روا دارند قیاس بر اختلاف ردف بواو و یا این عبارت در فصل سوم نیز همچنین گذشت در همه مواضع قبح این همه نوع اختلاف از دیگر انواع کمتر ست نزد شعرا تام و وافی اگر از مطلق سناد خالی باشد آنرا تام نامند و اگر از سناد قبیح مستقبح

لفظ مصرع اول باشد از نصب باشد بهم ایطا و آن اعادت قافیه بود درین فن و در لغت پامال کنانیدن چیزی باشد
گویند اوطاه فرسه یعنی بخست اسپ خود را بروی تا پامال گردد و چون ازین عیب نیز قافیه ذلیل و پامال میشود لهذا
باین نام مسمی کردند و گویند که ماخوذ است از مواطاة یعنی موافقت و اینجا قافیه هم موافق اول بعینه باشد و در لفظ اعادة
اشارتست باینکه در مفهوم ایطا تکرار قافیه لفظا و معنی معتبر است و لهذا در مابعد آنچه تکرار لفظ و اختلاف معنی داشت
از ایطا خارج ساخته مثل لفظ عین مشترک امثالش و همین است راجح نزد جمهور از معنی ایطا لیکن نزد خلیل تکرار
لفظ قافیه با اختلاف معنی نیز داخل ایطاست الا باختلاف اسم و فعل از ایطا خارج باشد مثل ذهب بمعنی زر و رفت
و چندانکه تکرار قافیه بیکدیگر نزدیکتر بود قبحش زیادت بود ای زائد بود مراد از نزدیکی کمتر از هفت بیت است پس اگر بعد
هفت بیت مکرر آرند قبحش کمتر باشد زیراکه چون اکثر قصیده مشتمل بر هفت بیت باشد پس تکرار بعد هفت بیت
گویا اعاده اش در قصیده دیگر است و همچنین اگر تکرار در میان فن و مضمونی دیگر باشد مثل آنکه اولا در تشبیب آورده
بود و بعده در مدح اعاده نمود مضایقه ندارد کذا قاله السکاکی و ایراد لفظ مشترک با تعدد معنی محتمل ایطا نبود زیراکه
برای تحصیل تشابه اختلاف معنی کافیست از این قبیل است لفظ العباس که علم و صفت باشد نزد ابن جنی لیکن
نزد ابو علی فارسی را نیز ایطاست چه الف و لام در علم مشیر است بمعنی وصفی و همچنین اگر لفظ در اصل یکی بود
و بتصریف یا وجوه استعمال مختلف شود اختلافیکه مقتضای اختلاف لفظ یا معنی کند مثلا رجل و الرجل یعنی
نکره و دیگر معرفه درین هر دو لفظ اگرچه اختلاف لفظی و معنوی فی نفسه واقع نشده است چه الف و لام تعریف
کلمه جداگانه است و لهذا بعضی عروضیان داخل ایطا شمرده اند کذا فی المفتاح لیکن چون الف و لام از شدت
اتصال با رجل مثل کلمه واحده گردیده افاده معنی رجل معین می بخشد حکما از لفظ و معنی رجل متفاوت است و لهذا اسنوی
از ابن القطاع سه آورده که مشهور آنست که در آن ایطا نباشد و لم تضربی و لم تضرب یکی مخاطبه مؤنث و دیگر غائب
او بکسره اشباعی و غلامی و غلام یکی بیای اطلاق و دیگر بیای اضافت بانفس خود اتی اسنوی بنفس خود یعنی
بیای متکلم که مضاف الیه بود و امثال این ایطا نبود اما در اول اسنوی گوید زیراکه یا در مونث مخاطبه بعض کلمه
است چه اصلش تضربین بود و اما در ثانی پس در اول نیز بسبب آنکه یکی از دو یا افاده معنی میکند نه دیگرے چه یای
اطلاق مفید معنی نباشد و قوله و امثال این یعنی هرچه اختلاف معنی و لفظ فی الجمله داشته باشد مثل اسم محض و کنیت
مانند مالک و ابی مالک و مصغر و مکبر و مفرد و جمع اما رجل و الرجل و لیضرب و تضرب امثال این ایطا بود و مخفی نماند
که در نسخ کتاب یضرب و تضرب اول بیای تحتانی و ثانی بتای فوقانی دیده شد و آن خالی از دغدغه نیست
چه حکم تخالف الرجل از رجل بسبب شدت اتصال افاده آن میکند که در یضرب و تضرب نیز ایطا نباشد چه اتصال
یا و تای یضرب و تضرب کمتر از اتصال الرجل نمی نماید و همچنین اختلاف معنی چه اختلاف دو معین کمتر از اختلاف

مطلق و معین نیست اما ظاهر آنست که هر دو بنای قوافیه باشد یکی مونث غائب و دیگر مذکر مخاطب و در صورت کلام مصنف علام هیچ غباری ندارد چه اختلاف لفظی و معنوی درین هر دو ظاهر نیست پس ایطا باشد و هو مذهب الاکثرین کذا فی النهایه ششم **تضمین** و آن تعلق آخر بیت بود با اول دیگر بیت یعنی آخر بیت اول با اول بیت ثانی مثالش ؎ وهم وردوا الجفار علی تمیم ٭ وهم اصحاب یوم عکاظ انی ٭ شهدت لهم مواطن صادقات ٭ شهدن لهم بصدق الود منی ٭ لیکن اگر شاعر التزام این عیب نماید عیب نماند مثالش خلیل گوید ؎ یا ذا الذی فی الحب تلحی اما ٭ والله لو حملت منه کما ٭ حملت من حب رخیم لما لمت علی الحب فذرنی وما ٭ اطلب انی لست ادری بما ٭ قتلت الا انی بینما ٭ انا بباب القصر فی بعض ما ٭ اذ رمی ٭ بشبه غزال بسهام فما ٭ اخطا سهماه ولکنما ٭ عیناه سهمان له کلما ٭ اراد قتلی بهما سلمی ٭ و در فارسی خسرو گوید ؎ در حسن کسی نماند الا ٭ خورشید که هر صبح برون آید تا ٭ خدمت کند و پای تو بوسد اما نانی تو ببوسی او که تا بوسد پا ٭ چنانکه در پیشتر گفته آمد همین فصل اگر اول بیت ثانی محتاج بود با آخر بیت اول آنرا تعلق نامند کذا فی النهایه و این تضمین هیچ آنست که در منتهای شعر اند و آن یعنی تضمین که در منتهای شعر افتد ایراد شاعر بود در انتهای شعر خود بیتی مشهور که بر همان وزن و قافیه بود از شعر دیگری بر سبیل استشهاد یعنی اسناد یا تمثیل نیست انچه واجب شود ایراد و آن از علم قافیه بشعر تازی والله اعلم مخفی نماند که از القاب عیوب است لقب دیگر هست که آنرا مصنف علام نیاورده یکی اصراف که عبارتست از اختلاف مجری بحرکت مخالف بعید مثل فتحه با ضمه و کسره و دوم اقعاد که عبارتست از اختلاف عروض در بحر از اشتقاق از عروض سالم جانب عروض دیگر در یک قصیده و سوم سکای عبارتست که تغییر عروض بوزن غیر معتاد و آن در غیر کامل باشد سوم تجرید آن اختلاف ضرب است بقصیده واحده هر بحر که باشد و اهل فن اقعاد را از عیوب قافیه از حیثیت شمرده اند که عروض صلاحیت قافیه بواسطه تصریع میدارد پس بر آنکه همچنانکه نقصان را در تناسب قوافی عیب بشمارند زیادت رعایت را در تناسب فضیلت خوانند مثل التزام واو یا در ردف و التزام دخیل بحرف واحد و این را اعنات و لزوم ما لا یلزم خوانند **فصل ششم در حروف و حرکات قوافی نزدیک پارسی گویان و ذکر ردیف حرف تاسیس** در شعر پارسی اعتباری نیست یعنی جمع موسس و نا موسس بی تکلف روا هست چنانچه حاصل و بیدل را با هم قافیه سازند و کسانیکه اعتبار کرده مثلاً متعرب کرده و ایشان دخیل را حائل نامند چه میان دو حرف لازم التکرار واقع شده و حال ایشان همان ست که حال کسانیکه بر اوزان خاص بعرب شعر پارسی گفته اند و چون تاسیس ساقط شود دخیل هم ساقط شود زیراکه دخیل تابع

تاسیس نبود بغیر آن یافته نشود پس عدمش موجب انتفای دخیل بود و از حرکات رس و اشباع

که حرکت ماقبل تاسیس و حرکت دخیل باشد ساقط شود یعنی لازم نباشد و **ردف** در پارسی

هر حرف که اتفاق افتد شاید خواه حرف مد و خواه غیر آن خواه آن حرف صحیح بود یا واو و یای مجهول

یا واو و یا که قبلش فتحه بود و واجب بود که در همه قصیده یک حرف بود بعینه ساکن بود و بسیاری از اهل فن

را خاص کرده اند بحروف مد یا واو و یا ساکن ما قبلش مفتوح که قبل روی بدون توسط متحرکی واقع شود

و حروف ساکن غیر مذکور را که قبل روی بود بسیط اند قید نامند و تکرار قید را واجب دانسته الا بضرورت تنگی

قافیه گاهی هر حرف متقارب نیز اکتفا نمایند و از آن است قول سعدی ب چه روم و چه شام و چه بر و چه

بحر + همه روستا نید و شیراز شهر + و از همین قبیل است قول فردوسی ب چه گفت آن خداوند تنزیل و حی +

خداوند امر و خداوند نهی + اما بدون قرب مخرج قبیحتر بود چنانکه صاحب گلشن راز گوید ب همه دانند

کاین کس در همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر + و امثالش در شعر منوچهری نیز دیده شد چنانچه گوید ب نوروز

در آمد ای منوچهری + با لاله سوری و با گل نسرین + و حرکت ماقبل ردف یعنی حذو مکرر بعینه بود پس سکه

[illegible] ست ب [illegible] وزیر و مفتی و شاعر که او طوسی بود + چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود +

[illegible] تبعه ناقل [illegible] اختلاف حرکت اشمام با غیر آن جایز است مثل نهایت و ناب مثال ردف حرف

[illegible] ردیه [illegible] بار [illegible] و موسیقی [illegible] و شیر یای معروف و [illegible] تو او معروف

مانند [illegible] چنانکه در گور [illegible] بیای [illegible] مشابه باشد چنانکه در دیر و زیر یعنی [illegible]

مثال ردف حرف علت ست [illegible] جمع میان یای [illegible] بکلمات عربی که [illegible] در فارسی

شهرت یافته انوری گوید ب [illegible] زمین [illegible] عجیب [illegible] شکیب دارم +

[illegible] میان یای معروف و مجهول [illegible] رضیان و قافیه دانان مثل مولانا جامی

و شمس قیس منع کرده اند و نا روا دانسته و بعضی اول را جایز و ثانی را ناجایز گفته مثل شارح خزرجیه اما

تحقیق آنست که جایز است نهایت کار اینست که نامستحسن باشد زیرا که در کلام بسیاری از قدما و متاخرین

بکثرت یافته میشود سنائی گوید ب [illegible] در جودش ازل پذیر آمد + نیک آمد و لیک دیر آمد + و درین ابیات

ظهوری ب عشق آورده در ستیز مرا + کندی عقل کرده تیز مرا + [illegible] خاص حسن و عشق نگر +

که برون کرده اند نیز مرا + خوش ظهوری ز نام [illegible] کرده [illegible] نیز مرا + و نیز او راست ب

از عشق [illegible] کوی [illegible] + [illegible] لب [illegible] + در [illegible]

[illegible] ست ب [illegible]

و عجب تر آنکه خود مولانا جامی علیه الرحمه میفرماید ع من نه تنها خواهم آن خوبان شهر آشوب را + کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی خوب را + و نیز در سلسلة الذهب فرموده ع که فرو رفته در ته کاریز + آب آن غلغله کشته پالیز + چه پای پالیز بحقیقت معروف است مگر آنکه بر قول عوام مجهول دارند و امثال حرفهای دیگر پس حرف را در گرد و مرد و سین در دست و بست کاف در بکر و فکر بدانکه اکثر اهل فن این حروف را در الفاظ عجم باستقرای خود منحصر در ده حرف گفته اند یعنی باء و خاء و راء و زاء و سین و شین و غین و فاء و نون و ها مثل بر و جبر و تخت و بخت و خورد و کرد و برم و رزم و دست و بست و شست و کشت و نغز و مغز و گفت و سفت و او چند و بند و چهر و مهر لیکن استقرای ایشان ناقص است چه حروف دیگر نیز یافته میشود مثل تا در تنگ و جیم و لام در کلک و بلخ و تلخ و یا در کیک و پیک و کاف مثل چکس و میم و هیچ و چیچ اما در الفاظ عربیه حصر نیست لیکن تکرارش واجب بود مثل عذر و عدد و فکر و مکر و جیب و عیب و قول و نول و امثال آن و اما **روی**

باشد که یکحرف بود و یا باشد که دو حرف بود اول را مفرد خوانند دوم را مضاعف و روی مفرد باشد که

حرف مد بود مانند الف در جدا و روا و یا در سهی و تهی و واو در کو و سو و پهلو و شبیه یاء در دعوی و معنی و شبیه واو در

نیکو و بینو مراد از شبیه یا و واو یا و واو مجهول است و باشد که غیر مد بود مانند دال در گرد و مرد و راء در گذر و سفر یا بجای روی مفرد حرف ساکن اصلی آخر کلمه یا مثل آن استعمالا یا ادعا باشد مثالهای اول در کلام مصنف گذشت مثال ثانی را مثل مزدور و رنجور و دال دانشمند و خداوند و الف دانا و بینا که بحقیقت حروف زائده اند نه اصلی لیکن چون مشهور الترکیب نبوده اند از کثرت استعمال مثل حرف اصلی و جزو کلمه بنمایند و این بحقیقت از ایطای خفی باشد که جائز داشته اند انوری گوید ع کسی چه داند کاین کوژ پشت مینا رنگ + چگونه مولع آزار مردم داناست + نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف + نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست + و ثالث یعنی آنچه شاعر بادعای خود آخر کلمه قرار داده باشد اگر چه بحقیقت حرف اول یا متوسط کلمه یا تائز مشهور الترکیب یا کلمه مستقل بود و قسم اول مثل دال در قافیه مصرع دوم این بیت کرد دل جانب عقبی کشیدست + همان بهتر که از دنیا کشی دست + قسم دوم مثل میم در قافیه مصرع دوم این بیت ع دلم شد غرق خون از یاد لعلت دیده تر هم + جراحتهای هجر از بوصل خویش کن مرهم + قسم سوم مانند هم در قافیه مصرع دوم این بیت ع با رقیبان منیت پیوسته و میرم ز غم + میروم زین شهر تا کی چشم با بر هم نهم + قسم چهارم در قافیه بیت ثانی این قطعه ع پای طلبم بره شکستی + من در حق تو چه کردم آیا + یا پای مرا درست گردان + یا سوی من شکسته با آ +

و روی مضاعف از حرفهای معدود بود و بشرطهای مخصوص یعنی چند حرف معین با شرائط

[illegible]

مخصوص اما شرطها آن بود که قافیه مردف بود و ردف یکی از حروف مد بود و آن دو حرف که روی باشد
هر دو جزو کلمه اصلی باشند بسیاری از اهل فن حرف اول را از روی مضاعف ردف زائد نامند و ردف مده
را ردف اصلی و این شروط و حروف که مصنف علام در روی مضاعف آورده ایشان در ردف زائد بیان
کرده اند و حرف اول یا هر دو مجهول الحرکه باشند مراد از حرکت مجهوله حرکت مختلسه است مثل حرکت رای پارس
و کارد که حرف اول است از روی مضاعف و مثل حرکت سین و تای راست بوقت اتصالش بحرف متحرک
در مثل راست شود اما حرفهای که در روی مضاعف افتند باستقرا معلوم شده است که حرف اول یکی ازین هفت
حرف باشد خا و را و سین و شین و فا و نون و زا که درین لفظها مجتمع اند **سخنش زرف** و حرف دوم یکی
ازین شش حرف باشد با و تا و جیم و دال و سین و کاف که درین لفظها مجتمعند **سکت بجد** و وقوع آن هر دو
در امثال این کلمات است راست نیست چه الف و یا ردف است و سین و تا درین هر دو روی مضاعف
است و در باقی الفاظ نیز همبرین قیاس دوست بیست داشت گوشت این لفظ باستقرا نظیری ندارد و بس
مراد آنست که اگر نظیرش پیدا شود در ردف و روی آنچنان باشد و اگر کلمه دیگر را نظیر یابند همبرین یعنی قیاس باید کرد
یافت و کوفت فریفت ساخت بخت و دوخت کاشک بسکون شین و کاف این لفظ بعینه نظر راقم
الحروف در کتب لغت نگذشته شاید مخفف کاشکی یا فرید کاش بوده باشد کوشک بضم اول و سکون ثالث
بنای بلند که در عربی آنرا قصر گویند کذا فی البرهان کارد بسکون را و دال کزلک که بعربی آنرا سکین گویند
سورد بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختیست که آنرا آس گویند کذا فی البرهان این لفظ
هم نظیری ندارد در اند بانگ پارس بمعنی فارس که شیراز و غیر آن باشد و بمعنی یوز و نام پسر پهلوین سام
بن نوح علیه السلام است جاماسپ نام حکیم است و جاماس مخفف آنست کذا فی البرهان کوفج بواو مجهول
جماعتیست از ساکنان کرمان اما صاحب فرهنگ جهانگیری و برهان بفتح فا ضبط کرده اند و از کلام مصنف
علام بسکون فا معلوم میشود شاید هر دو لغت آمده باشد غژک غژ اول ثانی کشیده و زای فارسی گیاهیست
که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند کذا فی البرهان اما با کاف دیده نشده شاید مثل کاشک افزوده باشند
غژیر و غشیر بکسر اول و یای مجهول و زای فارسی زده امر غژیدنست که بمعنی بزانو و چهار دست و پا رفتن
باشد مانند طفلان و بزیادت دال چنانکه مصنف آورده دیده نشد شاید که در بعض نسخه زاید کرده باشند یا
بمعنی دیگر باشد یا لفظی دیگر باشد که ناسخین آنرا تصحیف کرده اند کروژ و کروژ بواو مجهول بمعنی نشاط و اندوه
از لغات اضداد است کذا فی اللغات اما دال را بر حال غژیرد قیاس باید فرمود و این دو حرف روی
مضاعف که ساکن بود چون در مقاطع شعر افتد آنرا در وزن بجای یک حرف شمرند چنانکه در اول کتاب

گفته‌اند و روی مقید باشد بی توجیه یعنی حرف روی و ماقبلش هر دو ساکن بود چه قبل روی ردف باشد
که آن نیز ساکن بود و این جز در قافیهٔ تازی واقع نباشد بسبب لازم آمدن اجتماع دو ساکن و اما اگر در تقاطع
نباشد اتصال این دو حرف روی مضاعف بما بعد یا بحرف ساکن بود یا بحرف متحرک اگر بحرف ساکن
بود چنانکه در لفظ راستی روی مطلق بود چه هر دو حرف روی را متحرک شمرند بر وزن فاعلن و اگر اتصال شان
بحرف متحرک بود چنانکه گوئیم راست شو اگر بحرف دز دیده شود الف حذف کرده آید تا بر وزن فاعلن شود
روی را بحرکت بیش نباشد و اگر هر دو حرف مستوفی در نطق آرند و یکی را هم حذف نکنند تا بر وزن مفتعلن
شود هر دو حرف یعنی متحرک باشد و روی و درین صورت یعنی در صورت اتصال بحرف متحرک فی
وصل باشد چه وصل متحرک نباشد و بر جمله چون روی دو حرف متحرک باشد و متصل باشد بوصل مثل راستی
اسم مجری بآن حرکت لایق تر باشد که او وصل پیوسته باشد یعنی هر حرکت حرف ثانی و حرکت اول را یعنی
حرکت حرف اول را آن اولی که باسمی دیگر خوانند و همچنین چون هر دو حرف متحرک باشند یا یکی نقطه متحرک
باشد چنانکه راست شو بر وزن مفتعلن یا بر وزن فاعلن باشد و کلمه شود ردیف بود و بوصل کدام یک متصل نباشد
اسم مجری بران حرکتها لایق نباشد چه مجری عبارتست از حرکت ماقبل وصل و این حکمها که گفته آمد خاص ست
بالغت فارسی و اما **وصل** حرفی زائد باشد که بعد از روی آید و تکرارش واجب و فرق میان روی
و وصل آنست که کلمه بدون روی بی معنی باشد یا بمعنی دیگر خلاف معنی آن مثل گرد بود در چه اگر دال
را از آخر شو و رنماید گر و مه با معنی ماند لیکن نه از جنس کلمات سابقه و بدون وصل با معنی ماند از جنس
معنی سابق مثل کارم و دارم و از کلمهٔ منفصل نبود و اخترازیست از ردیف که منفصل باشد خواه مشهور الترکیب باشد
چنانکه میم درین بیت ~ رفت آن شوخ و خراب است ز هجران کارم + طاقتم طاق شد از خلق چه پنهان
دارم + خواه نامشهور الترکیب نباشد مانند ها درین بیت ~ اگر آرم بکف جای ز دور چرخ چون لاله +
بود با خون دل در دی جگر پرکاله پرکاله + چه حرف ها در آخر لاله و پرکاله زائدست برای اظهار فتحهٔ لام و لهذا
در جمع حذف شود مثل لالها و پرکالها و این ها اگرچه بنیک تلفظ در نمی آید و لهذا مختفی خوانندش لیکن در آخر بیات
ملفوظ شود و باز ای حرف اقتد و بعضی گفته‌اند وصل یکی ازین شش حرف باشد تا و میم و شین و یا
و دال و ها چنانکه در سخنت و همچنین در کشت و مهتر سخنم بخشش و سخنی گوید و دال قلمدان نیز مثل آنست و گفته
می آید لفظ می بدرا در تمثیل خل نیست و مقصود از آن های گفته است که درین جمله مستعمله واقع شده و ها
جمع مانند غمها و ستمها و این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد مثلاً گوئی تو درین سخنی
بیا سی معروف آنی تو درین سخن هستی و مقصود از تمثیل یای سخنی است نه یای گوئی که الا یخفی

یای صفت یعنی یای توصیفی چنانکه خوش سخنی بل در لفظ سخنی خوش یا در نسبت چنانکه در شهری یا یای [illegible]
و از این قبیل ست دهی و شیرازی و صفهانی دیگر یا شد یعنی یای خطاب و توصیفی و نسبت حرف [illegible]
ورای حروف ششگانه مذکور شبیه بیا که در نکره آید مثلا گویی [illegible] یا در تقدیر فعل یعنی فعل [illegible]
مگر تقدیرش کنند چنانکه از مثال ظاهر شود چنانکه گویی اگر گفتی و کاشکی گفتی و بجواب دیدم که گفتی دیگر چاره
من حیث الترکیب آنست که این حصر واجب نیست چه یا که در خطاب باشد یا [illegible] فلان و فلان و دیگر باشد
و شبیه بیا دیگر و این شبیه بیا دو حرف باشد مرکب از الف و یا که آنرا یای مجهول نامند تفصیلش در صدر کتاب
گذشت و بعضی گرفته اند یعنی در وزن حکم یک حرف داده اند مخفی نماند که یای توصیفی نیز یای مجهول است
پس آنرا هم در یای شبیه بیا داخل کردن مناسب بود و نیز برای دفع نقض حصر از جانب بعض مذکور
میتوان گفت که اینهمه داخل ست در حرف یا که از حروف ششگانه مذکوره ست و عام ست از معروف
و مجهول و بهر معنی که باشد از معانی مسطوره پس حصر بنسبت این حروف باطل نشود و نیز الف ندا چنانکه گویی
پسرا یعنی ای پسر و الف جمع مثل اسیران و فقیران از این قبیل ست یعنی از قبیل وصل ست و خارج نیست
از حروف ششگانه مذکوره و همچنین کاف تصغیر چنانکه گویی اسپرک و در بعضی لغات بدل کاف تصغیر واو آن
بود مانند پسرو در این بیت ∴ بر من نظری بکنی ای پسرو به چشم خوش تو که آفرین باد بر او [illegible]
مصدر چنانکه در لفظ گفتن و کردن هم از این قبیل ست و خارج نیست از حروف ششگانه و همچنین یای
مثل شتربان و کاف فارسی مبدل از ها چون ملحق شود بیای مصدری و نسبت و الف و نون جمع و کاف
تصغیر مثل بندگی و خانگی و بندگان و بندگک و همزه مبدل از ها مانند بنده ام و شرمنده ام و همزه ملینه
بیا بدل از ها مانند خامه من و جامه من و سین ربط مثل خداییست گداییست و نون و دال جمع مثل [illegible] کنند
و سالمند و بر جمله تحقیق در این موضع یعنی در تعیین حروف وصل آنست که هر حرف ساکن که جاری مجری این
حروف ششگانه یا جمله حروف مذکور باشد که بروی مطلق پیوندد تا کلمه با آن حرف تمام شود از قبیل وصل
بود و بدانکه قدما الف اطلاق برسم عرب بکار داشته اند چنانکه گویند شودا و گویدا و دو واین مصرع مثلا
∴ آهو کوهی در دشت چگونه دودا ∴ و از قبیل وصل شمرده و استعمال آن الف [illegible] مطلق
خطاست چه در عرب الف و واو و یا از اشباع حرکات اواخر کلمات حادث شود و عجم را اواخر کلمات
متحرک نباشد پس آنجا حرکتی در افزودن و آنرا اشباع کردن تا حرفی حادث شود خروج باشد از
لغت لهذا متاخرین آنرا مطلقا ترک کرده اند ∴ خروج ∴ درست تر آنست که در پارسی خروج نیست
از جهت آنکه وصل متحرک نیست و خروج پیدا نمیشود مگر از تحریک حرف وصل و با این سبب [illegible]

عروضی که در تمهید قواعد عروض و قوافی پارسی مانند خلیل ست در تازی در اثنای حروف قوافی
پارسی خروج نیاورده است و بعضی گفته اند چون حرف وصل متحرک شود و بساکن دیگر متصل گردد آن
ساکن خروج باشد و حرکت وصل نفاذ چنانکه گوئی زدیش و بستدش دال رویست و یم وصل و شین خروج
و باشد که خروج بی حرکت وصل باو پیوندد چنانکه گوئی پرسش و جرش چه را رویست و یا وصل و شین خروج و
این قول مشهور و متعارف ست و عدم ذکر یوسف عروضی خروج را مستلزم انتفای آن نیست چه بسا
چیزها در بدو الامر از نظر موجدین مخفی ماند چنانکه بحر متدارک را خلیل نیاورده بل بعد او اخفش بران مطلع گردید
اما مقبول ست فکذلک الخروج و اینجا همین قدر بس ست و در ذکر ردیف نا گزیر گفته شود و بعضی حرف
دیگر را که بخروج بپیوندد و هم برین قیاس که در اتصال خروج بوصل گفته آمد زائد نام نهاده اند و مزید نیز گویند چنانکه
درین قافیه رده است بستده است دال رویست و ها که در حال حرکات همزه در تلفظ بدل وست یعنی
آن ها که وقت تحریک گشتن همزه بدل شود و وصل و یم خروج و تا زائد و ازینجا لازم آمد که چون گویند اگر زده است و بستده
یا حسرت دیگر بیامد زیادت شود بلقبی دیگر احتیاج افتد چنانکه بعضی عروضیان آنرا نائره
نام نهاده اند یا زائد زیادت از یکحرف روا باید داشت یعنی حرفیکه بعد از زائد مزید شود آنرا لقبی دیگر باید نهاد
یا باید گفت که گاهی زائد مشتمل بر دو حرف باشد تا آنحرف نیز دران مندرج باشد و شاید که ازین هم زائد
شود اسے بعد زائد و نائره هم حرفی دیگر باشد مثل شین درین بیت بیت آن دل که بدست تو سپردمتش
اسے جان بده اکنون که بنگرفتمش ہ را ردف یا قیدست و دال روی و سین مهمله وصل
و تا خروج و یا زائد و یم و شین معجمه نائره و تکرار این چهار واجب باشد و نائره در اصل یعنی نافره است
یعنی نفرت کننده و چون اینحرف در آخر شعر واقع شود گویا متنفر و کناره کش ست و اولی آنکه هرچه بعد
از روی و وصل آید جمله از حساب ردیف شمرند و همچنین حرف وصل را چون متحرک شود از حساب
ردیف شمرند باید دانست که این رای در اصطلاح مصنف ست و مناقشه در اصطلاح احدی نمیرسد
یعنی چون معنی ردیف آن گفته شود که مصنف در ما بعد آورده لا محاله خروج داخل ردیف بود
لیکن مشهور نزد جمهور آنست که ردیف کلمه منفصل مستقل باشد و هرچه اتصال یابد بکلمه دیگر بنحویکه مستقل
مستقل نشود و با منضم الیه کلمه واحده نماید آنرا داخل قافیه شمارند و برین تقدیر خروج و مزید و نائره
داخل قافیه باشد و قول بعض که بسابق مصنف علام منقول فرموده مقبول گردد و سیاتیک مزید
تفصیل و باید دانست که گاهی حرف مکتوب در قافیه محسوب نباشد مثل ها در قافیه این بیت
چو مشکین طره ات را شانه کردند + بهر موئی دل دیوانه کردند + گاهی غیر مکتوب محسوب بود

مثل باد در قافیهٔ این بیت ع کنون در هیچ جا ویرانه نیست * که در روی همچو من دیوانه نیست *
و گاهی مکتوب در قافیه معتبر بود نه در تلفظ مثل نون در قافیهٔ این بیت ع آه ازین کافران سنگین
دل * که بلای دلند و سکین دل * و **ردیف** در اصل خاص بود بزبان پارسی و شعری که مشتمل باشد
بر ردیف آنرا مردّف بصیغهٔ مفعول از ترديف خوانند و متاخرین شعرای عرب از پارسی گویان فرا
گرفته اند و بکار می دارند یعنی باستعمال مے آرند و از آنست قول سکاکی ع فتمام شکر قدری ایها
الرشن * بعیاد تو مع صدری ایها الرشن * ابهجتك شیء غیر محمدك فی * یعباد استغفرت بعذری ایها الرشن *
چه قدری و صدری و عذری قافیه است و ایها الرشن ردیف این بیت حرفی باشد یا کلمه
بعد از روی موصول یا غیر موصول مکرر شود در همه قوافی و اعتبار در وی تکرار الفاظ است و معنی اعتبار
نیست چه اگر ردیف در همه قصیده بیک معنی بود یا بمعانی مختلف یا بعضی را معنی باشد و بعضی را نباشد
بسبب آنکه بعضی بانفراد لفظی باشد و بعضی جزوی باشد از لفظی روا بود قوله اگر ردیف در همه قصیده الخ
شرط است و قوله روا بود جزای آنست مثلاً اگر قافیه یاد و باد و شاد باشد و ردیف شاه و وقتی بمعنی ملک
آید و وقتی بمعنی شاه شطرنج و در میانه یک قافیه پادشاه آید و شاه درین لفظ جزوی از کلمه است و بانفراد
هیچ معنی ندارد یعنی لفظ شاه که جزو پادشاه است هیچ معنی ندارد ورنه لفظ پادشاه مرکب از آن مشتمل بودی
بر معنی ملک و غیر آن اگرچه لفظ شاه بوضع دیگر معنی مطابقی آن ملک است و قوع این جمله در مصرع
یکسان باشد بی تفاوت و در ردیف مقدار را اعتباری نیست چه اگر تمامی مصرع مستتبع قافیه ردیف باشد
روا بود مثالش ع زر بهر بتان نثار کردم * سر بهر بتان نثار کردم * و چنانکه در کثرت اعتباری
نیست در قلت هم اعتباری نیست حتی که یک حرف هم بود چنانکه بیاید و چون معنی ردیف روشن شد
معلوم شد که آنچه بعد از روی و وصل آید اگر یک حرف باشد [illegible] و اگر زیادت باشد
در شعر سابق الذکر جمله از حساب ردیف باشد اگر گویند بهمین بیان لازم آید که وصل را هم اعتبار
داد باهم از حساب ردیف شمرد چه آنهم بعد روی بعینه مکرر شود و معنی کلمه بغیر آن تمام باشد گوییم
اگرچه حکم وصل در وجوب تکرار بعد از تمهید قافیه حکم ردیف است اما بسبب آنکه بی حرف وصل
استتمام کلمهٔ قافیه و انقطاعش آنجا که بوصل متصل بود صورت نمی بندد و در ردیف بخلاف
چه کالشیء المباین ست و وصل را بقافیه تعلق زیادت لازم ست بخلاف ردیف [illegible] سبب
اور العینی ردیف را حکمی مفرد نهادن واجب پس میان او و ردیف فرقی ظاهر است
در خروج بخلاف این ست چه وقوع خروج بعد از وقوع وصل تواند بود و چون وصل میان [illegible]

فاصله گردد کالمباین شود پس حکمش حکم ردیف شود بعضی اکابر در حاصل این جواب نوشته اند که مدار قافیه
بر استتمام کلمه است و کلمه بدون ردیف تمام میشود پس ردیف شی مباین است و همچنین خروج چه بواسطه
فصل میانش و میان روی حکم شی مباین دارد و بعده کلام مصنف علام را باین نهج مخدوش ساخته
که استتمام کلمه قافیه بیش از خروج صورت نه بندد همچو نون بلبلان و نخلان و دال حلیمند و کریمند و میم اسیرم
و فقیرم و تای محبوبست و محزونست پس این حروف را ردیف شمردن و حروفیکه بیش از اینهاست از قافیه
داشتن نامناسب است و اگر همه را از حساب ردیف شمرند بهتر است از آنکه یکی را در حساب دارند و یکی را
ندارند اما آنکه یکی متصل بروی است و دیگر متصل نیست موجب این نمیشود انتهی کلام بزرگ نکته گو لیکن
تردیده استتمام بر محصل کلام مصنف علام این اشتباه اصلا وارد نیست چه خلاصه اش نیست که باصطلاح
مصنف مدار قافیه و حروفش بر استتمام کلمه و شدت اتصال است پس خارج بودن ردیف متعارف
از قید استتمام کلمه ظاهر اما خروج از قید شدت اتصال خارج است از استتمام کلمه تا وصل و خروج را در این وصف
مساوی گویند و شدت اتصال منحصر است در وصل پس وصل داخل قافیه باشد و چون میان خروج و روی وصل
فصل است لامحاله خروج از روی کالشی المباین باشد پس داخل ردیف بود نه قافیه و کیف لا که معنی ردیف
حسب قرارداد مصنف هم بروی صادق است یعنی حرفی یا کلماتیکه بعد روی موصول یا غیر موصول مکرر شود
نه بر وصل پس قول این معترض اما آنکه یکی متصل بروی است و دیگر نیست موجب این نمیشود مدخلی است در
اصطلاح و هو باطل فان لکل احد ان یصطلح ما شاء و معهذا میم اسیرم و فقیرم وصل است نه خروج چنانکه معترض
آورده آری بحسب اصطلاح مشهور که ردیف لفظ منفصل مستقل را نامند و هرچه متصل شود بکلمه روی بحیثیکه
با منضم الیه کلمه واحده نماید آنرا در قافیه شمارند خروج از قافیه بود لیکن مصنف علام هم انکارش نمی نماید
بل این قول را بسوی بعض منسوب میکند و غیر اولی میداند انتهی منتهای کلام تایید مصنف علام لیکن
میتوان گفت که مارا مناقشه در اصطلاح نیست بل در وجه آن که مصنف آنرا اولی نگوید و حاصلش آنکه اگر
مراد از استتمام حقیقی است پس استتمام کلمه روی حقیقة چنانکه بدون خروج بود بدون وصل نیز باشد چه بعد
حذف شین کردمش کردم و بعد حذف میم کرد میماند و بهر تقدیر کلمه تام است و اگر مراد از استتمام عرفیست
پس عرفا همچنانکه کردم را کلمه واحده نامند کردمش را نیز کلمه واحد میشمارند و شدت اتصال را در معنی اصلا
مداخلت نیست با بجا حقیقة هر دو کالشی المباین و عرفا هر دو مانند جزء کلمه فلا فرق بینهما من حیث العلاقة

و در لغت تازی چون ردیف معتبر نبوده است [illegible] خروج [illegible] ای اعتبار خروج در حالت تحرک وصل
احتیاج افتاده اما در لغت پارسی بسبب اعتبار [illegible] اعتبار وصل متحرک [illegible] خروج منفصل [illegible]

یعنی چون حرف تازی بعد قافیه کلمه دیگر مستقل نبود وصل و خروج را داخل قافیه کرده شد بخلاف ردیف
که دران چون ردیف بعد قافیه مستقل بود وصل متحرک و خروج را نیز داخل آن کرده شد و باین سخن شبهه نفی

در مقصود و بیان اصل مدعا باشیم و گوییم ازین بحث روشن شد که حروف قافیه در پارسی پنج است ا ردف

ب روی مفرد ج حرف اول از روی مضاعف د حرف دوم از روی مضاعف ه وصل این نسخه
در کتب معتبره محققه دیده شد و دلالتش بر معنی آن ظاهر و در بعض نسخ چنین دیده شد حروف قافیه در پارسی پنج است
ردف و روی مفرد و روی مضاعف و وصل و ظاهرا مطابق این نسخه چهار حرف میشود نه پنج لیکن مراد
مصنف علام بر تقدیر این نسخه از روی مضاعف دو حرف است تا وصل حرف پنجم باشد و عجب است
از بعض ماهرین که ازین نسخه در اشتباهی افتاده اند یعنی حروف قافیه از ظاهر این نسخه چهار دانسته
خروج را از طرف خود افزوده حرف پنجم قرار داده اند حالانکه مصنف علام خروج را داخل ردیف مینماید و از
حروف قافیه نمیشمارد و تعریف ردیف بنحوی میکند که شامل باشد خروج را پس چگونه بعد این قرار داد
از جانبش تصور توان کرد که خواهد گفت ازین بحث روشن شد که حرف قافیه پنج است و حرف پنجم

خروج و حرکات هم پنج است ا حذو ب توجیه ج مجری د حرکت مجهول که حرف اول روی مضاعف

را بود ه حرکتی که حرف دوم روی مضاعف را بود یا روی مفرد را بود در حال اتصال بمتحرکی

که بعد از روی آید و همچنانکه هرچه زیادت از وصل باشد بعد از روی و مکرر شود آنرا ردیف خوانند هرچه زیادت
از روف باشد پیش از روی و مکرر شود از قبیل صنعتها باشد و از قسم لزوم ما لا یلزم و آنرا بقافیه تعلق نباشد و اگر آن
مکرر لفظی باشد خواه یک کلمه مستقل چنانکه گوید کرد یاد و کرد شاد چون قافیه یاد و شاد باشد یا در حکم مستقل
که یکی بحسب وضع بود و دیگر از تحلیل حاصل آید چنانکه لفظ در درین بیت ع زده عشق تو آتشم در جان
سوخت جانم بوصل کن درمان * یا زاید از یک کلمه چنانکه لفظ زیار درین رباعی ع هرچند رسد
هر نفس از یار غمی * باید نشود رنجه دل از یار دمی * زانرو که چو نیک بنگری این غمها * از جانب اوست
اکثر از یار کمی * آنرا حاجب خوانند چه حاجب در لغت بمعنی پرده دار است و چون این لفظ پیش
از قافیه واقع شود گویا پرده دار اوست و گاهی حاجب درمیان دو قافیه واقع شود چنانکه درین
رباعی امیر معزی رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت * سست است عدو تا نکند داری
سخت * حمله سبک آری و گران داری بخت * پیری تو بپیر جوان داری بخت * چه لفظ داری
درین هر چهار مصراع حاجب است و پس و پیش آن قافیه و شعر که مشتمل باشد بر حاجب آنرا
محجوب خوانند الا آنکه تکرار حاجب واجب نبود یا از باب لزوم ما لا یلزم باشد چه [illegible] عنایت کنند

از صنعت باشد و اگر نکنند هیچ نباشد و تکرار ردیف واجب بود مگر در ترجیعها یا آنجا که شاعر بطریق
بدعت و تجدید ردیف بگرداند و بجایش ردیف دیگر آرد یا ترک کند و ذکر علت و عذر یاد کند یعنی ذکر سبب
ترک ردیف کند و عذر ترک آن وا کند و هر بدعت که لطیف و مقبول بود نوعی از صنعت باشد مثال تغییر ردیف
بطریق بدعت صنعت که کمال اصفهانی درین روزگار در قصیده که بعضی از اشعار ردیف می آمد کرده است
و بعضی را می آید آورده است و مطلع قصیده اینست ع سپیده دم که نسیم بهار می آمد ٭ نگاه کردم و دیدم
که یار سی آید ٭ و در موضع تغییر بدین نوع گفته است یعنی بعد از چند بیت ردیف را تغییر داده چنین گفته ع
ز مهر فال بماضی شدم بمستقبل ٭ که این ایام چنین خوشگوار می آید ٭ زهی رسید بجایی که پیش خاطر تو ٭
همه نهان سپهر آشکار می آید ٭ فال یعنی تفاؤل و شگون نیک ست و آیا بالفتح والکسر و یای موحده بمعنی
آتش ست چنانکه رشیدی آورده مگر مصراع را در سندش چنین نقل کرده ع که این ایام بسی خوشگوار می آید ٭
و میم در آخرش یای متکلم ست یعنی پیش منکه برای تفاؤل از صیغه ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع کردم که این آتش را
خیلی خوشگوار می آید یعنی صیغه ماضی دلالت میشود که این لذائذ و نعمتها ترا در زمان ماضی حاصل بود لهذا
بفعل مضارع بدل کردم تا در زمان حال و آینده نیز حاصل گردد و در بعض نسخ بجای فال لفظ حال دیده شد
درینصورت یعنی چنین خواهد شد برای حصول مدعا در زمان حال از زمان ماضی در گذشته بصیغه مضارع رجوع
کردم و شارح خزانه مصرع مذکور را چنین نقل کرده که بر ایام چنین خوشگوار می آید و ایام بنون بمعنی خلق ست و بعضی
ایام به تخفیف یای مثناة تحتانی جمع یوم که در اصل مشدد بوده ست خوانده ٭ و انواع بدعت محدود نبود چه تعلق
آن بتصرف طبعهای متنوعه باشد

فصل هفتم در انواع قوافی نزد یک پارسی گویان

قافیه در پارسی یا مجرد یا مردف بود و مردف را روی یا مفرد بود یا مضاعف و هر یکی از مجرد و مردف مفرد
یا مطلق بود یا مقید بود و هر یکی ازین چهار یا موصول بود یا غیر موصول پس انواع مجرد و مردف مفرد هشت بود
اما انواع مردف مضاعف در مابعد مذکور شود چهار مطلق و چهار مقید مثال **مطلقات** اما مطلق مجرد
موصول چنانکه گوئی پسری خبری حرف را روی مطلق و یا وصل ست ع غیر موصول چنانکه گوئی پسر
سن خبر سن را روی مطلق و سن ردیف ست و اما مطلق مردف مفرد موصول چنانکه گوئی مردی دردی
را ردف و دال روی مطلق و یا وصل و غیر موصول یعنی مردف مفرد غیر موصول چنانکه مردمن دردمن را
ردف و دال روی مطلق و من ردیف و غیر موصول در هر دو نوع مطلق مجرد و مطلق مردف جز با ردیف نتواند بود
چه مقطع شعر متحرک نشاید بود اگر ردیف بعد روی مطلق نباشد لاجرم آخر شعر متحرک بود اما موصول از
هر دو نوع تواند بود که بی ردیف باشد چه آخر شعر درین صورت حرف وصل باشد که ساکن ست مثال

مقیدات اما ه مقید مجرد موصول چنانکه گوئی دعاتت و ثناتت ای دعاتو و ثناتو الف روی
مقید و تا وصل ست و این با ردیف نشاید چه وقوع دو ساکن در حشو بیت نیفتد و اگر بعد قافیه مذکور که
مشتمل بر دو ساکن ست ردیف آید آن دو ساکن در میان بیت خواهد افتاد و اگر گوئی ازین نوع با ردیف
هم یافته میشود چنانکه حافظ گوید لطف باشد گر نپوشند از گدایان روت را تا بکام دل ببیند
دیده ما روت را گوییم مراد آنست که با وجود اعتبار دو ساکن در وزن با ردیف نباشد و در مثل شعر
مذکور یکی را متحرک اعتبار کرده اند چنانکه در رست شو یکی یا هر دو را متحرک میکنند کما سبق و غیر موصول
ای مقید مجرد غیر موصول چنانکه گوئی خبر و گذر حرف را روی مقید ست و بس و این هر دو نوع شاید
یعنی هر دو قسم بود بی ردیف چنانکه گذشت و با ردیف مثل خبر کن و گذر کن ز مقید مردف مفرد غیر موصول
چنانکه مرد و درد الف ردف و دال روی مقید ست و اینهم با ردیف نشاید تا دو ساکن در میان بیت نیفتد
کما سبق معناه اما ح موصول یعنی مردف مقید مفرد موصول متعذر بود و وقوع آن از جهت آنکه اگر با
ردیف باشد سه ساکن در حشو بیت افتد یعنی ردف روی مقید وصل و این محال ست و اگر بی ردیف
باشد سه ساکن متوالی در آخر بیت افتد و این از اعتبار خارج بود اگرچه محال نیست چه اعتبار دو ساکن
را بیش نیست یعنی در فاعیل فرعی فعلان و امثال آن دو ساکن واقع شود و زائد از ان در هیچ وزن
یافته نمیشود و اگر واقع باشد برین گونه بود که گوئی بارش و گکارش لیکن در وزن بازای ساکنین افتد
و اما مردف مضاعف از دو حال خالی نیست هر دو روی ملفوظ به باشد یعنی هر دو حرف روی آن
متلفظ باشد و لا محاله هر دو مطلق باشند دال ... بود دال هر دو مقید و قوع زیادت از یک
ساکن شود در صورت ردیف و زیادت از دو ساکن آخر لازم آید اگر ردیف نباشد چه دال آن
هر دو در وزن هم ساکن بود یا یک مطوی باشد یعنی محذوف شود و دیگر از هر دو حرف روی
مضاعف یا مطلق بود یا مقید و این سه نوع باشد اول آنکه در هر دو حرف روی ملفوظ مطلق باشد
دیگر آنکه در دو حرف مطوی و حرف دیگر ملفوظ مطلق بود سوم آنکه دران یکی مطوی و دیگر مقید بود و هر یکی
یا موصول یا غیر موصول پس جمله شش نوع باشد ز ضرب سه در دو اما مردف مضاعف هر دو روی
مطلق موصول چنانکه گوئی راستی و خواستی چه الف ردف ست و سین و تا روی مضاعف و یا وصل
و غیر موصول چنانکه گوئی راست ست چه ... بر وزن فاعلان یار است بود و خواست بود بر
وزن مفتعلن ... نوع یعنی مردف مضاعف غیر موصول جز
با ردیف نتواند ... آخر شعر ... ساکن ... مضاعف یک روی مطوی و دیگر مطلق موصول

در لفظ ... و غیر موصول در اعطا ... خالی نبود اما بسیار استعمال کنند و بی ردیف
نتواند بود مثالش چنانکه گوئی راست بود و خواست بود بر وزن فاعلان پس الف ردفست و یکی از دو حرف
روی که سین و تا باشد ... و دیگر متحرک شود و بود ردیف است تا راست بود بر وزن فاعلان باشد اما
مردف مضاعف ... مطلق ... و دیگر مقید موصول مستعمل بود از جهت آنکه در لفظ چه سا کنهاسے
متوالی که دو حرف در روی و وصل ست ... از اعتبار ساقطست باطلی بعضی و انها بعضی شوا
در لفظ آید ... غیر موصول ... بیگونه بود که راست و خواست و با ردیف نتوانند پس از ین بحث معلوم شد که همه انواع
چهارده است هشت برای روی مفرد و شش برای روی مضاعف سه تا ... یکی از روی مفرد و آن
نوع هشتم است از ان اای مردف مقید موصول و دو از روی مضاعف یکی مردف مضاعف که یک حرف
روی مطوی و دیگر مطلق موصول بود و دیگر مردف مضاعف یک روی ... مطوی و دیگر مقید موصول
و یازده مستعمل و از ین یازده هفت مفردست که بعد حذف یکی از انواع هشتگانه ... باقی میماند و چهار
مضاعف بعد حذف دو نوع از انواع ششگانه آن بود و از هفت مفرد چهار از ... و سه مقید بعد حذف
نوع واحد از انواع چهارگانه آن و از چهار مضاعف دو هر دو روی مطلق که موصول و غیر موصول بود
و یکی هر دو روی در حکم یک روی مطلق که روی دیگرش مطوی شود و یکی هر دو روی در حکم یک روی مقید
که روی دیگرش مطویست و از جمله این یازده نوع سه نوع با ردیف نتواند بود یکی از ان مقید مجرد
موصول دوم مقید مردف مفرد غیر موصول سوم مردف مضاعف که یک روی ... از ان مطلق مطوی دیگر
مقید غیر موصول ... چهار نوع بی ردیف نتواند بود یکی مطلق ... غیر موصول دوم مطلق مردف غیر موصول
سوم مردف مضاعف هر دو روی مطلق غیر موصول چهارم مردف مضاعف که یک حرف روی مطوی
و دیگر مطلق غیر موصول باشد و چهار نوع شاید که با ردیف بود و شاید که بی ردیف بود و آن مطلق مجرد
موصول و مطلق مردف مفرد موصول و مقید مجرد غیر موصول و مردف مضاعف هر دو روی مطلق موصول

فصل هشتم در قافیهٔ اصلی و معمول و ذکر شایگان لفظی که در موضع قافیه افتد

اصلی بود یا معمول و اصلی آن بود که بر همان صفت که در اصل وضع آن صفت داشته باشد استعمال کنند
و معمول چنان بود که از راه ترکیبی یا تصرفی شایسته استعمال گردانند و آن دو گونه بود یکی آنکه از ترکیب دو لفظ
پیدا شود مثال راست و پیداست اول اصلی و دوم معمول چه ترکیب لفظ است با لفظ پیدا شایسته
وقوع در موازات قافیهٔ اول شده است یعنی در لفظ راست که الف و سین و تا از حروف قافیه است
جزو یک کلمه است و این حروف در پیداست هر یک موجود نیست مگر از ترکیب هر دو پیدا شده و چنین

مثالش این بیت بود ... [illegible]

پاردم وافشاردم اول اصلی و دوم معمول چه سبب آنکه از لفظ افشاردن حکایت نفس در ماضی آورده است

شایسته استعمال در این قافیه شده است از کلام مصنف پیداست که لفظ پاردم مفرد و بفتح دال است چه قافیه افشاردم بفتح دال واقع شد لیکن در کتب لغت بضم دال بمعنی چرمی که بر پس زین اسب بندند و بزیر دم اسب اندازند دیده شد کذا فی البرهان وغیره و نیز در خیابان می‌باید که در این معنی مرکب باشد از پا که بمعنی چرم و باغت داده است و از لفظ دم و بر این تقدیر صاحب مثال اصلی نباشد و از این قبیل است قافیه این بیت ؎ ز الطاف خفی شاه عادل ٭ سهر دم می‌برد دست ما را ٭ و قافیه این بیت با فسون و عشوه ناز آن بت طناز من ٭ دل ز دست می‌برد دستی نه بها زمن ٭ و این را التصرف ترکیبی نامند و نوعی دیگر است از معمول که آنرا التصرف تحلیلی گویند و آن اینست که لفظی را دو بخش کنند اول را قافیه و دوم را ردیف سازند مثالش خواجه حافظ فرماید ؎ شب از مطرب که دل خوش باد وی را ٭ شنیدم ناله دلسوز نی را ٭ و در یک بیت آورده ؎ عفاک الله من شر النوائب ٭ و جزاک الله فی الدارین خیرا ٭ چه لفظ خی قافیه و لفظ را ردیف واقع شده و این را امتزاج قافیه و ردیف گویند و از این قبیل است ؎ بر تافته است سخت مرا روزگار دست ٭ ز انتقام سید لب سبز زلف یار دست ٭ خصم تن دولت را قربان همی کند ٭ ز انوری سعد فراخ آخته کار دست ٭ چه از لفظ کار حرف دال داخل ردیف گردیده و ما قبلش قافیه و قافیه معمول نزد قدما از جمله عیب بوده و نزد متاخرین از قبیل صنعتهای محبوب باشد قورتا زی و رتابه که اسم فاعل از رنباهت بمعنی بزرگی باشد و رنا به که از آب بمعنی دندان با شین جامد با های ضمیر یکی اصلی باشد و دیگری معمول و از این قبیل است قافیه این بیت ؎ فذلکم ملک فی ایمنه فذمه قعد و لته ذاهبه ٭ یعنی هرگاه نباشد پادشاه صاحب تبسش پس نگذارا و را چه دولت او رونده است چه لفظ ذاهبه اول مرکب است و ثانی مفرد است اسم فاعل از ذهاب و هر گاهیکه از قافیه مرکب بیکجزو دیگر ردیف باشد و در همه مواضع تکرار بیک معنی آید آن قافیه را شایگان خوانند ظاهر این کلام موهم آنست که شایگان در فارسی عبارت از ایطا باشد ولهذا در قافیه پارسی بذکر ایطا حاجت اگاه نیز داخته لیکن تحقیق آنست که ایطا در پارسی دو قسم است خفی آنچه تکرارش ظاهر نباشد مانند آب و گلاب و مزد و رنجور و دانا و بینا و این نزد اکثر جایز است و دوم جلی که تکرارش ظاهر باشد و آن چنانست مثل جانا و یارا و صفات و کائنات و خندان و گریان و خوبان و عاشقان و شایگان عبارت از ایطای جلی است و لهذا خواجه کلان مخزومی و بلالی وغیره گویند شایگان پیش محققان عبارت است از قافیه که مشتمل باشد بر ایطای جلی و شمس قیس گفته شایگان آن قافیه است که روی او اصلی نباشد خواه مکرر شود چون هجکان و بیان کاف

و خواه مثل خوبان و خرامان و گفته که عامهٔ شعرا شایگان آن قافیه را میگویند که الف و نون جمع در آن مستعمل

شود و مراد از شایگان در لغت کثرت نامحدود باشد چه گنج شایگان گنجی را گویند که در وی مال بسیار بی حد

باشد صاحب برهان می آرد شایگان در اصل شاهگان بود یعنی شاه لائق ها را بهمزه بدل کرده بصورت

یا نوشتند و ذخیره و مال و اسباب بسیار و بی نهایت را گفته اند و خسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بس

بزرگ و بسیار بود شایگان نام نهاده بود و هر گنجیکه بزرگ و لائق پادشاه باشد شایگان توان گفت

مثال قافیه شایگان الف و نون بمعنی جمع که در اسپان و مردان باشد یا بمعنی فاعل چنانکه در

روان و نگران و جویان باشد یا ها و الف جمع که در سرها و دستها باشد و یای نکره که در اسپی و مردی

باشد و دال استقبال که در گوید و کند و دهد باشد و استعمال شایگان در قافیه جائز نباشد بتحقیق چنانکه

اکتفا کنند که استعمال یک قافیه از شایگان روا بود و مثلا در قصیده که قافیه او نهان و گران و جهان

باشد روا بود که اسپان ایراد کنند چه درین صورت تکرار بیک معنی لازم نیاید و نشاید که الف و نون

جمع در قافیه دیگر بیارند مثلا گویند خران چه الف و نون در اسپان و خران بیک معنی ست پس قافیه

مکرر شده باشد و علت منع شایگان تکرار قافیه ست بیک معنی اما شعرا از شایگان احتراز کرده اند

تا بحدیکه آن یک قافیه که جائز ست هم نیاورده اند از سبب شهرت قبحش و لهذا صاحب برهان گوید

آن دو قسم می شد شایگان خفی و شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی بود که در آخر کلمات آید بمعنی

فاعل همچو گریان و خندان و این کلمات را با زبان و کمان قافیه نتوان کرد و همچنین کلمه که یا و نون

نسبت داشته باشد مانند آتشین و سیمین با زمین و کمین قافیه نمیتوان کرد و شایگان جلی الف و نونی

باشد که در آخر اسما بجهت افادهٔ معنی جمع آورند همچو یاران و دوستان و این کلمات را با فرد مثل

فلان و سامان قافیه نمی توان کرد و این قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جائز نداشته اند

مگر آنجا که شعر مردف بود چه ردیف عیب قافیه را پوشانده و در شعر مردف هم زیاده از یکی نیاورده اند البته

یعنی جائیکه بعد قافیه شایگان ردیف باشد از آن احتراز نمیکنند و آن است قول حافظ ؎ دل سرا پردهٔ

محبت اوست ✤ دیده آئینه دار طلعت اوست ✤ لیکن محقق علام این قسم را هم جز در یک شعر روا

نداشته و حافظ همه غزل را ازین جنس آورده و از اشعار آنست ؎ تو و طوبی و ما و قامت

یار ✤ فکر هر کس بقدر همت اوست ✤ من که سر در نیاورم بدو کون ✤ گردنم زیر بار منت اوست ✤

دور مجنون گذشت نوبت ماست ✤ هر کسی پنج روز نوبت اوست ✤ گر من آلوده دامنم چه عجب ✤

همه عالم گواه عصمت اوست ✤ نقش ظاهر بدین که جا ندارد ✤ سینه گنجینهٔ محبت اوست ✤

مطلع مقابل ذکر قول صاحب برهان که پایه ست به ... قول مصنف ... مقابل ... برهان ... کرد آوردن شایگان

[illegible]

و در لغت عربی با آنکه شایگان اعتبار کرده یعنی نکرده‌اند عیب شمرده‌اند و اعتبار داده‌اند هم
بود مگر قدما اعتبارش نکرده‌اند و در جملهٔ عیوب نیاورده‌اند چنانکه در مسلمات و مومنات که الف
و تا برای جمع مکسر است و در نصرت و ضربت که تا برای مصدر است و در ضمایر مثل حجاله و حسابه اشان
آن الا آنکه قدما از آن غافل بوده‌اند و محدثان که شعر آراسته گویند اعتبار کنند ای عیب دانند و
نمی آرند **فصل نهم در بعضی احکام قوافی بر مذهب پارسی گویان** گاه بود که از ایراد
یک قافیه و دو قافیه در شعر معلوم نشود که قافیه از کدام نوع است چه شاعر را مجال تصرف باقی بود که آن
نوعی به نوعی دیگر نقل کند مثلا اگر در قصیده در موضع قافیه آزار و بازار یاد کند شاید که بعد از آن گفتار و کردار
آورد تا قافیه مردف باشد یعنی الف در آن ردف و روی حرف را بود و مقید بود و لیکن ردیف باشد
و شاید میتواند که بعد از آن راز و ساز گوید یعنی راز و ساز را بیارد تا قافیه آز و باز و راز و ساز بوده باشد
و آر در آخر همه ردیف باشد و نشاید که قافیه بود و الا شایگان بوده باشد چه آر در همه بیک معنی است
و این قافیه هم مردف باشد یعنی با گفتار و کردار ردف بود زیرا که الف آز و ساز در آن ردف است
و روی حرف را بود و مطلق بود یعنی متحرک گردد اگر چه در اصل ساکن بوده است لیکن چون با انضمام
کلمه آر حرکت همزه اش با قبل داده‌اند و همزه اش را حذف کرده‌اند زای مذکور متحرک گردیده و آر ردیف باشد
بخلاف اول و بار دیگر بعد از آن هم شاید که چرا و گیا را یعنی چراگاه و مکان گیاه چه لفظ گیا مخفف
گیاه است آورد تا قافیه آز و باز و راز و ساز و چرا و گیا بوده باشد یعنی که همزه در آزار و بازار موصوله و الف
در لفظ بازار و لفظ را در کلمه راز ار و ساز ار و چرا ار و گیا ار در آخر همه ردیف بود
و نشاید که قافیه بود و الا در بعضی شایگان افتد و این قافیه مجرد بود یعنی [illegible] ردف و روی که حرف
الف است مقید بود و با ردیف و برین قیاس باید کرد در دیگر مواضع و بر آنچه [illegible] گذشته
معلوم شد که چون الفاظ قافیه متحد باشد اختلاف معانی واجب بود تا قافیه مکرر نشود اما [illegible] معانی
باشد که آن اختلاف لازم نباشد که از جهت تعدد معانی تنها بود بل شاید که از جهت وجود معانی و
عدمش باشد یعنی معلوم باید کرد که در حالت اتحاد لفظ تعدد و اختلاف معانی ضروری نیست بل ممکن است
که یکجانب لفظ موضوع و معنی دار باشد و جانب دیگر مهمل مثل آنکه بازار یعنی بار دیگر [illegible] ترجمه سوق
است قافیه سازند چه بازار اول با معنی است و در ثانی یعنی آر جزو کلمه معنی [illegible]
همچنانکه به تعدد معانی مغایرت حاصل آید چنانکه دانستی در طرف [illegible] تعلق بمعانی [illegible] مغایرت
حاصل آید و اما اختلاف بسبب وجود معنی و عدمش باشد چنان بود که در لفظ یکی [illegible] وجود معنی

وبسیار بانفراد دال بود بل جزوی باشد از کلمه که آن دال بود مانند لفظ باز که بانفراد دال است بر مرغی و
چون جزوی باشد از لفظ بازار یعنی سوق بانفراد دال نبود بر تعدد معنی واما اختلاف که بسبب تعدد معانی
بود چنانکه لفظ باز که بانفراد دال ست یکبار دال بود بر مرغی و یکبار دال بود بر معنی معاودت چنانکه گویند
باز چنین کرد یعنی دیگر بار چنین کرد واما اختلاف که بسبب اختلاف تعلق بود بمعانی مختلف در حال عدم دلالت
بانفراد چنین بود که بازار باشتراک مثلا بر سوق افتد یعنی واقع شود و بر معنی دیگر که باز بسیار باشد پس لفظ بازار
را در هر دو حالت یک حکم تواند بود مثال جامع این هر سه اختلاف اگر لفظ گردون در غزل یا قصیده چهار
بار ایراد کنند و قافیه گر باشد از لفظ گردون و دون ردیف بود و گر در دو موضع بانفراد دال بود یکی بمعنی
حرف شرط ای مخفف اگر و یکی بمعنی جرب خارش تر و در دو موضع بانفراد دال نبود بل جزوی باشد از مجموع
کلمه و مجموع یکبار دال بر عجله یعنی ارابه بود و یکبار دال بود بر فلک این اختلافات مذکور حاصل شود و ایراد
هر چهار در قافیه مقتضی تکریر نبود والله اعلم

فصل دهم در عیوب قوافی فارسی

آنچه در باب
عیوب قوافی شعر تازی گفته آمد عیوب قوافی شعر پارسی معلوم توان کرد بر قیاس گذشته بیجا عیوب سه
قسم باشد

قسم اول

آنچه تعلق بردف داشته باشد و آن دو نوع بود اول اختلاف حذو مثلا
مُرد و مَرد و مِرد و اگر قافیه مطلق بود و وصل بدو پیوندد چنانکه بسته و رسته و پسته بفتح اول و بضم ثانی
و کسر ثالث عیب پوشیده تر باشد کمال اسمعیل گوید

گر سوز دلم بکیفیت بسته شود ۞ از دود دلم راه
نفس بسته شود ۞ در دیده از آن آب همی گردانم ۞ تا چهره ز نقش حسرت آن شسته شود ۞ اما باید
که جواز این اختلاف و قتی است که موجب تبدیل قید بردوف نبود و اگر احد ... مثالش ... اگر سیر
خواهی ز مه پیری ۞ که نبود چه بکنج دیر سیری ۞ دوم اختلاف ردف و اختلاف ... قاعد مخرج
ظاهر و قبیح تر بود و بآن سبب استعمالش کمتر اتفاق افتد با حروف متقارب چنانکه در دور و شور و شیر
و تیر باشد لیکن زوی ... معروف و مجهول که بکار دارند هم قبیح باشد مگر در لغت کسانیکه هر دو کلمه بیک حرف
گویند یعنی ... اهل ایران که واو و یای مجهول را نیز معروف خوانند قبیح نباشد و جمع ... حرف
بحقیقت ... همین قسم باشد اختلاف نوع اول راجع بحذو است بر دوف اگرچه حذو را نحو تعلق با ... است

قسم دوم

آنچه تعلق بروی داشته باشد و آن چهار نوع است ا اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شاعر که راء روی ساکن است و
... است و ... اول مفتوح و ثانی مضموم و ثالث مکسور است و زین قبیل است این بیت

گر بی تیمار
... ۞ ... آینه رقابت ... اتصحر ... گوینده اختر ... عنصری شاعری از تیپ ... این بیت
... این ... سبب ... از دو ... حرکت ما قبل حرف ...

توجیه بود بلکه از حساب قافیه بود اری حرکتی که در بیجالت در حساب قافیه معدود شود آن حرکت را
خواهد بود که او را مجری گویند و در بیصورت که آن حرکات مجری گویند بدین تقریب بعضی در رسالهٔ بیگویند
دیگر آنکه در پارسی میان اختلاف فتح و ضم و یا فتح و کسره و میان اختلاف ضم و کسر آن مباینت نباشد
که در تازی اعتبار میکنند مثلاً چنانکه در تازی مباینت در میان هردو اختلاف اعتبار میکنند که اختلاف
ضم و کسر را جایز دارند مثل اسود و فی خدی بضم دال در اول و کسر آن در ثانی همچنانکه اختلاف دو حده
در مثل قولوا و قیلوا و اختلاف باقی را جایز نمیدانند و همه را یک حکم باشد که معیوب ناروا نیند از دیف
اختلاف حرف روی و همچنانکه در ردف تضمیم بحروف متباعد ظاهر تر و شنیع تر باشد و بحروف متقارب پوشیده
تر تواند بود چنانچه سبو و چهارسو و مری یعنی مجری طعام و شراب و علی و گرگ و ترک پس حروف روی
درین مثالها مختلف ست در سبو با و در چهارسو سین و همچنین در مری را و در علی لام و همچنان در گرگ کاف
فارسی و در ترک کاف تازی ست هم اختلاف مجری و فتح آن پوشیده نماند که اختلاف وصل با
بدو حرف متقارب چنانکه پسری در خطاب بیای معروف و دختری در نکره بیای مجهول پس کسرت را
مختلف ست که در اول خالص ست و در ثانی مرکب چنانچه در صدر کتاب گذشت و شاید که بعضی دم
ملتبس کرده خاصه که با ردیف بود و اختلاف حرکت روی مفرد یا روی مضاعف چنانکه گوسپند
پادشاه و پادشاه چه دال در اول بکسر خالص ست و در دوم مجهوله است یعنی بحرکت مختلف و همچنین ست
کرد راست و کرخته را در اول مجهول الحرکه ست و دوم بضم و اما در حرف وا از روی مضاعفت فی التصویر بتقیید
چه آن حرکت مجهوله باشد همیشه و اختلافی دیگر بوجود مجری و عدمش بود و بعضی از آن ملو نامیده اند مثالش
درین بیت ست صلاح کار کجا و من خراب کجا ✽ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ✽ قسم
سوم اختلاف وصل و حالش هم بران قیاس ست که گفته آمد که در دو حرف متقارب جایز
و بس قسم چهارم اختلاف ردیف و آن در حرکاتی و حروفی تواند بود که پوشیده
ماند و الا بس قبیح باشد مثالش بسته و بسته چون در حال خطاب گویند و بسته چون نکره گویند تا حرف یا و شبیه
بیا مختلف باشند و حرکات ... همچنین ... بر همه این قیاس باید کرد که در عیوب قوافی تازی
گفته آمد و بدانکه در قوافی سجعها و مثنویها و خانهای مربع و مسمط ... یک در ... گذشت بعضی
بسیار نکنند و مبالغه در احتراز عیوب نمیسازند و استعمال بعضی عیوب ... آنکه درین چیزها
التزام یکی از شیاء لازم ست پس در برابر حسن آن تحمل این نقصان کنند جایز دارند در قصاید قافیه مصراع
اول تا بدوم می تواند کرد و دیگر ابیات این قصیده اگر شود آنرا مطلع گویند و عیب شمارند تا در مصراع دوم مطلع

نشاید و قدما گفته اند که تکرار قافیه در قطعها و غزلها بعد از هفت بیت و در قصائد بعد از چهارده بیت روا باشد
و چیزی ازین مضمون در ما سبق گذشت اما نزدیک محدثان مستعمل نیست مگر بعد از بیست بیت و بعضے
گفته اند که اختلاف تصریف یعنی نفی و اثبات مانند کن و مکن و بیا و میا مقتضی تکرار قافیه نباشد و
اینهم مستعمل نیست آنچه خواستیم که درین مختصر ایراد کنیم از علم عروض و قوافی این دو لغت بر سبیل اجمال
و بالله التوفیق نیست آنچه توفیق رسید در تهذیب و ترصیف تا نوی این شرح یاوری بخشید هر چند در
اثنای این تالیف موانع عدیده پیش آمد و عمده ترین آنها سفر حجاز بود که بعد شروع فصل تتمه عروض رو نمود
اما هنگام مراجعت از حرمین مکرمین که چند روز بانتظار میسر جهاز توقف در بندر عدن ناگزیر افتاد بقیه
این شرح همانجا پایراه خاتمه نهاد و بتاریخ هفتدهم صفر سن یکهزار و هفتاد و یک
هجری ازین مهم فراغتے دست داد الحمد لله علی فتک المراد +

خاتمة الطبع

للّٰه الحمد و له الثنا

که این نسخهٔ شریفهٔ میزان الافکار شرح کتاب کامل انصاب معیار الاشعار
تصنیف جناب فضیلت و کمالات انتساب علامهٔ زمان یگانهٔ
آفاق و دوران عالم نحریر فاضل عدیم النظیر معنی شناس حقائق
آگاه جناب مفتی مولوی محمد سعد الله سلمه الله و ابقاه
بکمال زیب و زینت بحسن اهتمام کارکنان
سلیقه شعار مطبع فیض منبع جناب مستطاب
منشی نول کشور صاحب دام اقباله
بماه مبارک رمضان شریف
سنه یکهزار و دوصد و هشتاد و
دو هجری مطابق ماه جنوری
سنه یکهزار و هشتصد
و شصت و شش ع
حلیهٔ الطبع
پوشید



بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد الهی و نعت رسالت پناهی این رساله ایست مشتمل کیفیت ایجاد رباعی و حصر مدون
ده گانه اش و تخمینا اوزان آن ابشتاد و دو هزار و نهصد و چهل و چهار و این رساله را بمناسبت
رباعی بر چهار فصل منقسم کرده شد **فصل اول** در بیان ایجاد رباعی گویند رحمة الله علیه
استاد رودکی که اولاً قصائد غرا او گفته و رتبه سخن فارسی را از ثری تا ثریا رسانیده روزی که
از اعیاد بود در حسن آباد غزنین بطریق تماشا گشت میگشت ناگاه بر سر جماعت کودکانیکه در آنجا بساط
دل تماشائیان در تو حیرت ساخته اند گذشت اتفاقاً در آنمیان کودکی بود خیلی
شوخ طناز همه تن کرشمه و سراپا ناز نغمه سنج و لطیفه پرداز رودکی شیفته ادا و فریفته نازش
گردید مشاهده حرکاتش مینمود چون آن فتنه روزگار گردگان را در رون [illegible] انداخت
از اتفاقات گردگانی از انها بیرون گو افتاده جانب گو غلطان گردید کودک در [illegible] آمده گفت
غلطان غلطان همی رود تا سر گو رودکی را این قول موزونش بنهایت مطبوع خاطر افتاد
و وزنش مفعول فاعلن مفاعیل فعل از فروع هزج قرار داده دو دور دیگر با و منضم نمود و شعرای
دیگر نیز برین وزن طبع آزمائیها کردند رفته رفته این وزن آنقدر مطبوع طبائع خاص و عام افتاد که
صدها زنان و دوشیزه باستماع آن دامن حجاب چاک کرده از خانها بیرون شتافتند ازینجهت
او را ترانه نامیدند یعنی منسوب بسوی تر زیرا که چیزی تر نسبت خشک موثرتر میباشد لهذا او را
از آن موثر دانند و بعضی بر آنند که چون موجب اختراعش کودک تر و تازه بوده است لهذا او را
ترانه نام گذاشتند **فصل دوم** در وجه تسمیه رباعی و ارکان آن قدمای فارس [illegible]
هزج مربع اختراع کرده اند همه رباعی و رباعی میگفتند و هر دو چهار رکنی [illegible]
اما متاخرین شان چون ابیات مربع هزج نزد ایشان متروک ست ترانه را [illegible]
میسنجند و هر دو چهار رکنی را مصراعی میشمرند و مجموع را دو بیتی و [illegible]

قافیه لازم نمیدانند و آنرا خصی نامند لیکن نبودن قافیه در مصرع سوم لازم نباشد بلکه در بعضے
از رباعیات در هر چهار مصرع قافیه بود اما زبان عرب این فن از فارسی منقول شده است
در اصل نبود و برائے تمثیل هر یک ترانهٔ تازی و یک ترانهٔ فارسی اکتفا میرود عماد ملکی گوید ؎
لما نظرت الیه ضعیفا نهکا + من فرقته ان لضعفی وبکی + واتاح وقال لی اما قلت لکا + ما یمکنک
الفراق ما یمکنکا + یعنی هرگاه دید معشوق جسم مرا ضعیف لاغر از فراق خود نالید برائے ضعف
من گریست و رسید و گفت مرا آیا نگفته بودم ترا که ممکن نخواهد شد ترا فراق ممکن نخواهد شد
رباعی فارسی ؎ افتاد مرا با دل سکار تو کار + افگند درین دلم دو گلنار تو نار + دامن مانده
خجل به پیش گلزار تو زار + با اینهمه درد و چشم خونخوار تو خوار + اما مثال آنکه مصرع سومش قافیه
ندارد در عربی ابیات ؎ لا طاقة لی بذا الجفا والهجر + یا من حلوا وخیموا فی صدری + النوم جفا جفونی
لما غبتم + عنی وبقیت حائرا فی امری + یعنی نیست طاقت مرا باین جفا و فراق اے کسانیکه فرود آمده
اند و خیمه زده اند در سینهٔ من خواب ظلم کرده است بر پلک ها از وقتیکه غائب شده اند از من و باقی
مانده ام حیران در کار خود و در فارسی ابیات ؎ شیطان بچهٔ خبیث دی بر سر راه + پرسید
ز من وزن رباعی ناگاه + دیدم و گفتم فی الحال + لاحول ولا قوة الا بالله + بدو
چون ترانه را از بحر هزج بر آورده اند همه ارکانش در اصل مفاعیلن بوده اند و ارکان مستعمله اش
از سالم و مزاحفه از ده بیش نبود ۱ مفاعیلن سالم ۲ مفاعلن مقبوض ۳ مفاعیل مکفوف
۴ مفعولن اخرم ۵ مفعول اخرب ۶ فاعلن اشتر ۷ فعول اثتم ۸ فاع ازل ۹ فعل مجبوب
۱۰ فاع ابتر یعنی کدام رکن ترانه ازین ارکان خالی نیست اما نه کیف ما اتفق که هر رکن را از صدر
و ابتدا و عروض و ضرب و حشو هر جا که خواهند گزارند بل برائے صدر و ابتدا مفعول و مفعولن
و برائے عروض و ضرب فعول و فاع و فعل و فع متعین کرده اند و ارکان باقیه چهارگانه در
حشو واقع شود بل مفعول و مفعولن نیز در حشو مے آید بخلاف فعول و فاع و فعل و فع که در غیر
عروض و ضرب واقع نشود فصل سوم در ضبط اوزان بست و چهارگانهٔ رباعی بر طریق
معقول طبیعی باید دانست که تخنیق عبارت است از حذف حرف اول وتد مجموعی که در اول
رکن بوده و انضمامش با آخر رکن محذوف ما قبل بعد تسکینش بسبب اجتماع سه متحرک متوالی یعنی حرف
از رکن محذوفهٔ سابق در دو حرف اول مجموع مثلا در مفاعیل مفاعیلن اگر تخنیق کنند میم مفاعیلن
را بعد تسکینش با لام مفاعیل ضم کنند تا هر دو رامج مفاعیلن مفعولن گردد پس اگر رکن

اول ترانه مفعول اخرب بود و رکن ثانی مکفوف یا مقبوض هر یک مخنق یا غیر مخنق از انضمام رکن
اول با هر یک از ثانی سه صورت پیدا شود ۱ مفعولن مفعول ۲ مفعول مفاعیل ۳ مفعولن فاعلن
۴ مفعول مفاعلن و از این هر چهار چون هر دو اول که رکن ثانی آنها مکفوف است رکن سوم
مکفوف مخنق و غیر مخنق یعنی مفعول و مفاعیل پیوند مجموع سه رکن را چهار حالت صورت گیرد ۱ مفعولن
مفعولن مفعول ۲ مفعول مفاعیلن مفعول ۳ مفعولن مفعول مفاعیل ۴ مفعول مفاعیل مفاعیل
و هر دو اخیر که رکن ثانی آنها مقبوض است رکن سوم مکفوف غیر مخنق فقط متصل شود تا سه رکن را
دو وجه حاصل گردد ۱ مفعولن فاعلن مفاعیل ۲ مفعول مفاعلن مفاعیل و جمله شش وجه آمد که حاصل شد و از انضمام
چهار وجه رکن چهارم یعنی فاع و فع و فعول و فعل با هر یک از وجوه سته مسطوره بست و چهار وجه
چهار رکنی پیدا شود و هر یک وزن ترانه است و زین بست و چهار دوازده صورت مفعول اخرب
اول بسبب تخنیق رکن ثانی مفعولن بصورت اخرم شود و در دوازده بسبب عدم تخنیق ثانی بر حالت
خود باقیماند و لهذا جمهور عروضیان دوازده وزن اخرب و دوازده وزن اخرم قرار داده اند
و نزد محقق طوسی همه اخرب است مگر فرق باعتبار تخنیق رکن ثانی و عدم تخنیق آنست و تفصیل اوزان
این است ۱ مفعولن مفعولن مفعولن فاع ۲ مفعولن مفعولن مفعولن فع ۳ مفعولن مفعولن مفاعیلن
فاع ۴ مفعولن مفعول مفاعیلن فع ۵ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع ۶ مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع
۷ مفعولن مفعولن مفعول فعول ۸ مفعولن مفعولن مفعول فعل ۹ مفعولن مفعول مفاعیل فعول
۱۰ مفعولن مفعول مفاعیل فعل ۱۱ مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ۱۲ مفعولن فاعلن مفاعیل فعل ۱۳
مفعولن مفاعیلن مفعول فعول ۱۴ مفعول مفاعیلن مفعول فعل ۱۵ مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
۱۶ مفعول مفاعیل مفاعیل فعل ۱۷ مفعول مفاعلن مفاعیل فعول ۱۸ مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
۱۹ مفعول مفاعیلن مفعولن فاع ۲۰ مفعول مفاعیلن مفعولن فع ۲۱ مفعول مفاعیل مفاعیلن
فاع ۲۲ مفعول مفاعیل مفاعیلن فع ۲۳ مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع ۲۴ مفعول مفاعلن مفاعیلن
فع باید دانست که بعض اهل فن اوزان مذکور را در یک دائره ضبط می نمایند چنانکه مولانای
جامی و غیره بآن اکتفا فرموده و بعضی در دو دائره و بعضی در دو شجره ضبط کرده یکی را شجره
اخرم و دیگر را شجره اخرب نامند و صور شجرتین نیز مختلف کشند آن قیس در حدائق
می آرد خواجه امام حسن قطان که یکی از ائمه خراسان بوده است مختصری درین علم
ساخته است و اوزان دوبیتی بر دو شجره نهاده صورت هر دو شجره این ست

شجرهٔ اخرب

شجرهٔ اخرم

اما بر تقدیر آنکه تمامیش از رفت ضیا طبع نیست لطف تر و سهلتر است که درین رساله گفته شد و مخفی نماند که ازین اوزان

هرچه اسباب او زیاده آن متعادل بود خفیف و مطبوع تر باشد و هرچه اسباب آن زیاده بود ثقیل و

نامطبوع تر و بهمین سبب اوزان اخرب سبکتر و مطبوع تر از اوزان اخرم است و ثقیل ترین اوزان

اخرب مفعول مفاعیلن مفعولن فع است از بهر آنکه مشتملست بر شش سبب متوالی و ثقیل ترین

اوزان اخرم بل دو بیتی مطلقا مفعولن مفعولن مفعولن فع ست که همه اش از اسباب ترکیب

یافته و سبکترین اوزان اخرب بل دو بیتی مطلقا مفعول مفاعلن مفاعیلن فعل باشد و سبکترین اوزان

اخرم مفعولن فاعلن مفاعیل فعول ست که مشتملست بر چهار سبب و چهار وتد کما لا یخفی

علی صاحب الذوق الصحیح

فصل چهارم

در وجه حصر و استخراج هشتاد و دو هزار و نهصد و چهل

و چهار وزن رباعی باید دانست که بیست و چهار وزن رباعی که از فصل گذشته ثابت شده بر تقدیر

که هر چهار مصرع آن متحد الوزن بود و بر تقدیر اختلاف اوزان مصاریع با یکدیگر اوزان بسیار

متوارد گردد چه در صورتیکه عروض و ضرب فع یا فعل بود قافیه مختلط و غیر مختلط درست باشد از این

جهت دوازده دوازده وزن است از اوزان بیست و چهارگانه و همچنین اگر قافیه فاع یا فعول بود و از اینهم دوازده

درست آمدی قافیه فاع و فعول با فعل و فع درست نباشد پس بر تقدیر اول یعنی بودن فع یا فعل در آخر دوازده وزن از انضمام هر یکی ازین دوازده با هر یکی از ینها یکصد و چهل و چهار ثنائی مختلف وزناً یا ترتیباً بقاعده ضرب دوازده در دوازده حاصل شود و صورت ضرب اینست و در دوازده ثنائی از انها با انضمام هر وزن با نفس خودش اگرچه هر دو مصرع متحد الوزن باشد لیکن هر ثنائی از انها با ثنائیات دیگر لا محاله وزناً یا ترتیباً مخالف خواهد بود و هرگاه برای اجتماع سه مصاریع با هر یکی ازین یکصد و چهل و چهار ثنائی هر یکی از اوزان دوازده گانه مذکوره منضم شود بقانون ضرب یکصد و چهل و چهار در دوازده یکهزار و هفتصد و بست و هشت ثلاثی بهم رسد و صورت ضرب اینست و چون برای تکمیل رباعی با هر یکی ازین اعداد هر یکی از اوزان دوازده گانه مسطوره منضم شود از ضرب دوازده در اعداد مذکوره بست هزار و هفتصد و سی و شش رباعی حاصل آید و صورت ضرب اینست و همینقدر دیگر بر تقدیر ثانی یعنی از اختلاطات دوازده گانه دیگر که در عروض و ضرب آنها فاع یا فعول بود تا مجموع آن بچهل و چهار صد و هفتاد و دو رسد و اینهمه در صورتیست که هر چهار مصرع آن قافیه داشته باشد و اگر بنظر جواز اختلاط فاع و فعول با فع و فعل در رباعیاتیکه مصرع سوم آنها موسوم بخصی متحد القافیه نباشد اعداد اختلاط سه مصرع که آخر فاع یا فعول بود یعنی یکهزار و هفتصد و بست و هشت با دوازده مصرع سوم که آخرش فع یا فعل باشد ضرب کنیم بست هزار و هفتصد و سی و شش رباعی حاصل گردد و صورت ضرب در ما قبل گذشت و همینقدر در عکس آن یعنی آخر سه مصرع فع یا فعل و آخر مصرع سوم فاع یا فعول باشد تا مجموعش چهل و یکهزار و چهار صد و هفتاد و دو باشد و با مجموعه سابقه که نیز همینقدر است هشتاد و دو هزار و نهصد و چهل و چهار میرسد که بست و چهار از ان متحد الارجح ست و بواقی مختلف وزناً یا ترتیباً تتمه مخفی نماند که اوزان مختلط مذکوره نه از قبیل احتمالات عقلیه محضه است بل از محتملات واقعیه که شعر را بهما توان گفت و لهذا مولانای جامی برای ضبط اوزان بست و چهار گانه شش رباعی فرموده که هر یک از ان مشتمل است بر چهار وزن مختلف کما نقلنا ها فی میزان الافکار آری بعضی عروضیان گفته اند جمع اخرب با اخرم نشاید لیکن بسیاری از شعرا باک نداشته اند بل بعضی وزن سبب اخرب با ثقیل ترین اوزان اخرم جمع کرده و از ان سنت این شعر گفتم که دهان نداری ای مسکینک + گفتا دارم گفتم کو

گفت اینک + که بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع مفعولن مفعولن مفعولن فع آورده
اما آنچه سیفی در عروض خود از بعض عروضیان نقل کرده که اوزان رباعی تا به هزار میرسد مقصود قایلش
نه این وزنهاست که از اختلاط اوزان بسبب دو چهارگانه برآورده شد بلکه اوزان دیگر خارج از دو بست
و چهارگانه و اختلاطات آن و لهذا گفته از آنجمله است مفعول مفاعلن فعولن فعلن فع ظاهر
که این وزن در اوزان مسطوره داخل نیست اما چون این قولش مخالف تصریحات اهل فن
است که اوزان بسیطهٔ رباعی منحصر در بست و چهار داشته اند اعتبار را نشاید و کیف لا که فعلن
نزد ایشان در عروض و ضرب رباعی واقع نمیشود بل فعلن و فعولن هر دو از ارکان رباعی
مطلقا نیستند و آنچه در مثالش آورده مصرع العاشق فی هواک ساهرة انهم وهی
بیش نیست چه این مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن فع میتواند که از اوزان
بست و چهارگانه مشهوره است کما اعترف السیفی ایضا فلا حاجة الی غیر هذا ولعل الله یحدث بعد ذلک امرا

خاتمة الطبع

نتیجهٔ طبع معنی رس خورشید آسمان سخنوری گوهر دریای معنی پروری مولوی فدا علی عیش

حسن مطلع غزل کلام حمدان جل اوند سخن آفرین ست که خیمهٔ چرخ برین بی اسباب او تاد بر افراشته او ست و زیب
مقطع دیوان سخن نعت آن شاه بیت قصیدهٔ رسالت ست که مخمس پنجتن و رباعی اصحاب اخیار بر
اوراق کلیات عالم نگاشته اوست اما بعد سخنوران نغز بیان شاعران نگین بیان را مژده باد که کتاب لاجواب
و رسالهٔ انتخاب میزان الافکار شرح معیار الاشعار که در جنب لمعات این شرح خورشید مثال شروح
دیگر مثل تذکیه و غیره حکم سها دارند در اهل علم و کمال آنرا بانجم شمارند مع رسالهٔ اوزان رباعی من تصنیف شریف و تحریر
لطیف عالم همام فاضل علام خلیل عصر رئیس دهر بحر الفضل و الجاه مولانا مفتی محمد سعد الله اوصله الله
الی غایة ما یتمناه حسب فرمایش و استدعای جناب حافظ مولوی محمد مظهر علی ادام الله تعالی
فیضه الوفی در مطبع عالیجنابی که بحر توصیفش فکر غواص خرد مقصور ست گوهر ثنا بدست نمی افتد و قد رفیع و فیض
از گرانی وزن همت میزان عقل نمی سنجد شعرای سالم فکر هنگام تحریر حسن خیل قافیه تنگ از زمین رو د
می شوند و بتاسیس قواعد ثنایش بعنا د الرحمن لا ... اعتراف بعجز میکنند یعنی صدر آرای وسادهٔ
حشمت رکن رکین قصر دولت جوهر کامل و فرد قابل بمدارج اعلی متقارب جناب منشی نولکشور
صاحب حلیهٔ طبع و لباس انطباع در بر کشید مقبول طبع سخن سنجان مطبوع خواطر عروضیان زمان
گردید تاریخ طبع که زیب خاتمهٔ کتاب ست لائق ملاحظه اولو الالباب ست فقط